شیخ صدوق

ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی (ره)

۲

کمال الدین و تمام النعمة

ترجمه: منصور پهلوان

بسم الله الرحمن الرحیم

متن و ترجمه کمال الدین و تمام النعمه

نویسنده:

شیخ صدوق ، محمد بن علی بن بابویه

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه کمال الدين جلد۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن بابویه، محمد بن علی، ۳۱۱-۳۸۱ق.

عنوان قراردادی : کمال‌الدین و تمام‌النعمه .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : متن و ترجمه کمال‌الدین و تمام‌النعمه/ تالیف شیخ صدوق ابی‌جعفر محمدبن علی‌بن‌الحسین قمی قدس‌سره؛ مترجم منصور پهلوان.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۲ج.

شابک : ؛ ۵۵۰۰۰ ریال: دوره ۰-۸۲-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ :۱۵۰۰۰۰ ریال: دوره، چاپ ششم ۱-۸۲-۶۷۰۵-۹۶۴-۹۷۸ ؛ :ج. ۱ -۹۶۴-۶۷۰۵-۸۵-۵ ؛ :۱۰۰۰۰ ریال: ج.۱، چاپ چهارم۵-۸۵-۶۷۰۵-۹۶۴ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال (دوره، چاپ پنجم ؛)ج. ۱، چاپ ششم -۹۷۸-۹۶۴-۶۷۰۵-۸۵-۲ ؛ :ج.۲، چاپ چهارم۳-۸۶-۶۷۰۵-۹۶۴ : ؛ ج. ۲ ۳-۸۶-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ :ج. ۲، چاپ ششم -۹۷۸-۹۶۴-۶۷۰۵-۸۶-۹ :

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ (چاپ چهارم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۸).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ پنجم: زمستان ۱۳۸۶).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۴ق.

موضوع : مهدویت-- احادیث

شناسه افزوده : پهلوان، منصور، ۱۳۳۲، -مترجم

رده بندی کنگره : BP۱۴۱۵ /م۹الف ۲۴۰۴۱ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۲-۲۵۰۰۱

باب ۳۳ روايات امام صادق عليه السّلام در باره امام دوازدهم عليه السّلام و غيبت او

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و صلّى اللَّه على سيّدنا محمّد و آله الطّاهرين شيخ فقيه ابو جعفر محمّد بن علىّ بن حسين بن موسى بن بابويه قمّى- رحمه اللَّه- مؤلّف اين كتاب مى‌فرمايد:

-۱

(۱) صفوان بن مهران از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: كسى كه به همه امامان اقرار كند امّا مهدى را انكار كند

مانند کسی است که به همه پیامبران اقرار کند امّا نبوّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را انکار نماید. گفتند: یا ابن رسول اللَّه! مهدیّ از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴

فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین از فرزندان هفتمین، شخص او از شما نهان می‌شود و بردن نام وی بر شما روا نیست.

-۲

(۱) ابو هیثم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون در بین ائمّه سه نام محمّد و علیّ و حسن اجتماع کرده و پی در پی درآید چهارمین آنها قائم خواهد بود.

-۳

(۲) ابو هیثم تمیمیّ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون در بین ائمّه سه نام محمّد و علیّ و حسن پی در پی شود چهارمین آنها قائم خواهد بود.

-۴

(۳) مفضّل بن عمر گوید: بر آقای خود امام صادق علیه السّلام وارد شدم و گفتم: ای آقای من! ای کاش در باره جانشین پس از خود وصیّت می‌فرمودید، فرمود:

ای مفضّل امام پس از من فرزندم موسی و جانشین مأمول منتظر «م ح م د» فرزند

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵

حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی است.

-۵

(۱) ابراهیم کرخیّ گوید: بر امام صادق علیه السّلام وارد شدم و نزد او نشسته بودم که ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام که نوجوانی بود درآمد و من برخاستم و او را بوسیدم و نشستم، آنگاه امام صادق علیه السّلام فرمود: ای ابراهیم! آیا می‌دانی که پس از من او امام توست، بدان که اقوامی در باره او به هلاکت افتاده و اقوام دیگری به سعادت رسند، لعنت خدا بر قاتل او باد و خدا عذاب روحش را دو چندان کند، بدان که خدای تعالی از صلب او بهترین اهل زمین در عصر خود را خارج سازد که همنام جدّش و وارث علم و احکام و فضایل اوست و معدن امامت و رأس حکمت است، و پس از شگفتیها و کرامات مستحسنی که از وی به ظهور رسد، جبّار بنی فلان از روی حسادت وی را خواهد کشت، و لکن خدای تعالی امرش را می‌رساند گرچه مشرکان را ناخوش آید و از صلب او امام مهدی را که تکلمه ائمّه دوازده‌گانه است خارج سازد و آنان را به کرامت خود مخصوص گرداند و در دار القدس خود فرود آورد، کسی که منتظر دوازدهمین آنان باشد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶

مانند کسی است که شمشیرش را از غلاف بیرون کشیده و پیشاروی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از آن حضرت دفاع نماید.

(۱) راوی گوید: در این هنگام مردی از دوستان بنی امیّه داخل شد و سخن منقطع گردید و من یازده بار دیگر به نزد امام صادق

علیه السّلام رفتم تا از آن حضرت درخواست کنم که کلامشان را کامل کنند و بدان توفیق نیافتم تا آنکه در سال بعد بر امام وارد شدم و او نشسته بود، فرمود: ای ابراهیم! او کسی است که پس از سختی شدید و بلای طویل و جزع و خوف ظاهر شده و حزن و مشقّت را از شیعیانش برطرف سازد و خوشا به حال کسی که آن زمان را ادراک کند، ای ابراهیم! ترا بس است. ابراهیم گوید: من هیچ گاه مسرورتر از آن زمان نبودم که پس از شنیدن این مژده از نزد امام صادق علیه السّلام برمی‌گشتم.

-۶

(۲) سماعهٔ بن مهران گوید: من و ابو بصیر و محمّد بن عمران- که آزادشده امام باقر علیه السّلام بود- در منزلی در مکّه بودیم، محمّد بن عمران گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: ما دوازده مهدی هستیم، ابو بصیر گفت: تو را بخدا سوگند

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۷

آیا این کلام را از امام صادق علیه السّلام شنیدی؟ و او یک بار یا دو بار سوگند یاد کرد که آن را از امام صادق شنیده است، آنگاه ابو بصیر گفت: امّا من آن را از امام باقر علیه السّلام شنیدم. حدیث فوق به سند دیگر نیز برای ما روایت شده است.

-۷

(۱) مفضّل بن عمر گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: خدای تعالی چهارده هزار سال پیش از آنکه خلقش را بیافریند، چهارده نور آفرید که ارواح ما بود، گفته شد: یا ابن رسول اللَّه! آن چهارده تن چه کسانی هستند؟ فرمود: محمّد و علیّ و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه از فرزندان حسین و آخرین آنها قائمی است که پس از غیبتش قیام کند و دجّال را بکشد و زمین را از هر جور و ظلمی پاک سازد.

-۸

(۲) علیّ بن رئاب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که در تأویل این آیه قرآن:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸

يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ «۱» فرمود:

آیات عبارت از ائمّه هستند و آیه منتظره قائم علیه السّلام است، و در آن روز ایمان کسی که پیش از قیام او با شمشیر ایمان نیاورده باشد سودی ندارد، گرچه به پدرانش ایمان آورده باشد.

-۹

(۱) تمیم بن بهلول گوید: از عبد اللَّه بن ابی الهذیل از امامت پرسیدم که بر چه کسانی ثابت است و نشانه‌های امام بر حقّ چیست؟ گفت: دلالت‌کننده بر آن و حجّت بر مؤمنان و قائم به امور مسلمین و ناطق به قرآن و عالم به احکام دین، برادر پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است که جانشین او بر امّت و وصیّ او بر ایشان، و ولیّ اوست کسی که برای پیامبر به منزله هارون است برای موسی، کسی که طاعتش به واسطه این قول خدای تعالی واجب شده است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «۳» و در این آیه او را دارای مقام ولایت

---

(۱) الانعام: ۱۵۸.

(۳) النساء: ۵۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹

خوانده است: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ. «۱» (۱) و در روز غدیرخم رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از جانب خدای تعالی برای او مقام امامت اثبات کرده و فرموده است:

«من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللهمّ وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله و أعن من أعانه»

. چنین شخصی امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و امام المتّقین و پیشوای دست و روسپیدان و افضل اوصیا و بهترین همه خلایق پس از رسول ربّ العالمین است.

و بعد از او حسن و حسین دو سبط رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و دو فرزند سیّدهٔ النّساء است، سپس علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی ابن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و حسن بن علیّ و سپس فرزند حسن بن علی صلوات اللَّه علیهم که تا امروز یکی پس از دیگری بوده‌اند، آنان عترت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستند که به وصیّت و امامت در هر عصر و زمانی و هر وقت و اوانی معروف هستند، آنان عروهٔ الوثقی و ائمّه هدی و حجّت بر اهل-

---

(۱) المائدهٔ: ۵۵.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۰

دنیا هستند تا خدای تعالی زمین و اهلش را وارث شود و هر که به آنان مخالفت ورزد گمراه و گمراه‌کننده و تارک حقّ و هدایت است آنان قرآن را تعبیر می‌کنند و ناطق از جانب رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستند و کسی که بمیرد و ایشان را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است و اوصاف آنان چنین است: ورع و عفّت و صدق و صلاح و اجتهاد و ادای امانت به نیک و بد و طول سجود و نماز شب و اجتناب از محارم و انتظار فرج با شکیبائی، و حسن مصاحبت و حسن هم‌جواری.

-۱۰

(۲) ابراهیم بن هاشم به سند خود از مفضّل بن عمر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: نزدیک‌ترین و پسندیده‌ترین حالت بندگان به خدای تعالی آنگاه است که حجّت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد و مکانش را ندانند و در آن حال عالم باشند که حجّتها و بیّنات الهی باطل نمی‌شود، در چنین زمانی صبح و شام متوقّع فرج باشید، و سخت‌ترین خشم خدای تعالی بر دشمنانش آنگاه است که حجّت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد، و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱

خدای تعالی می‌داند که اولیایش شکّ نمی‌کنند و اگر می‌دانست که آنان شکّ می‌کنند حجّتش را چشم بر هم زدنی از آنها غایب نمی‌کرد و آن بر سر بدترین مردم واقع شود.

-۱۱

(۱) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: هر که منتظر این امر باشد و بمیرد مانند کسی است که با قائم علیه السّلام در خیمه‌اش باشد، نه، بلکه مانند کسی است که پیشاروی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شمشیر زده باشد.

-۱۲

(۲) عبد اللّه بن أبی یعفور گوید امام صادق علیه السّلام فرمود: کسی که به امامان از آباء و ابنایم معتقد باشد، امّا مهدیّ از فرزندان مرا انکار کند، مانند کسی است که به جمیع پیامبران اقرار کند امّا منکر نبوّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باشد، گفتم: ای آقای من مهدیّ از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین از فرزندان هفتمین، شخص او از شما نهان می‌شود و بردن نام او بر شما روا نباشد.

-۱۳

(۳) ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در میان ما
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲
دوازده مهدیّ است که شش مهدیّ در گذشته و شش مهدیّ باقی است و خداوند با ششمین مهدیّ آنچه که خواهد کند.

-۱۴

(۱) ابو حمزه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: از ما دوازده مهدی است.

-۱۵

(۲) سماعهٔ بن مهران گوید: من و ابو بصیر و محمّد بن عمران- آزادشده امام باقر علیه السّلام- در مکّه در منزلی بودیم، محمّد بن عمران گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: ما دوازده مهدی هستیم، ابو بصیر به او گفت: ترا بخدا سوگند آیا آن را از امام صادق علیه السّلام شنیدی؟ و او دو بار سوگند یاد کرد که این کلام را از او شنیده است.

-۱۶

(۳) مضمون حدیث دهم این باب از طریق احمد بن محمّد بن عیسی نیز برای
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۳
ما روایت شده است.

-۱۷

(۱) مضمون حدیث دهم این باب به سند دیگر از محمّد بن نعمان از امام صادق علیه السّلام نیز برای ما روایت شده است.

-۱۸

(۲) عبد اللّه بن سنان گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در امام قائم سنّتی از موسی بن عمران علیه السّلام است، گفتم: سنّت موسی بن عمران چه بود؟
فرمود: خفاء مولد و غیبتش از قومش گفتم: چقدر موسی بن عمران علیه السّلام از قوم و
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۴

خاندانش غیبت کرد؟ فرمود: بیست و هشت سال.

-۱۹

(۱) داود بن کثیر رقّی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این قول خدای تعالی: الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ «۱» فرمود: آن کسانی که اقرار به قیام قائم کنند که آن حقّ است.

-۲۰

(۲) یحیی بن ابو القاسم گوید: از امام صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسش کردم: الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ. فرمود:
«متّقین» شیعیان علیّ علیه السّلام و «غیب» همان حجّت غائب است.
و شاهد آن نیز این قول خدای تعالی است: وَ یَقُولُونَ لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَهٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِینَ.

-۲۱

(۳) سدیر صیرفی گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در قائم

---

(۱) البقرهٔ: ۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۵

شباهتی از یوسف علیه السّلام وجود دارد، گفتم: گویا از حیرت یا غیبت یاد می‌کنید، فرمود: این امّت همانند خنازیر چگونه آن را انکار می‌کنند؟ برادران یوسف همه اسباط و اولاد پیامبران بودند، با یوسف تجارت کردند و او را فروختند در حالی که آنها برادران او بودند و او هم برادر آنان بود او را نشناختند تا آنکه به آنها گفت: من یوسف هستم، پس چگونه این امّت انکار می‌کنند که خدای تعالی در وقتی از اوقات اراده فرماید که حجّتش را مستور کند؟ یوسف سلطان مصر بود و بین او و پدرش هیجده روز راه بود و اگر خدای تعالی می‌خواست جای او را به وی نشان می‌داد و بر آن کار توانا بود، بخدا سوگند وقتی مژده یوسف را به یعقوب و فرزندانش دادند آن راه را در نه روز درنوردیدند و از بیابان و سرزمینی که بودند خود را به مصر رسانیدند، پس چگونه این امّت انکار می‌کنند که خدای تعالی با حجّتش همان کند که با یوسف کرد، او در بازارهایشان راه می‌رود و بر بساط آنها پا می‌نهد امّا آنها او را نمی‌شناسند تا آنکه خدای تعالی إذن فرماید که خود را به آنان معرّفی نماید همچنان که به یوسف إذن داد و به آنها گفت: آیا می‌دانید که در نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟ گفتند: آیا تو یوسفی؟

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۶

گفت: آری من یوسفم و این هم برادر من است. «۱»

-۲۲

(۱) صفوان بن مهران جمّال گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: آگاه باشید که بخدا سوگند مهدی شما غایب خواهد شد تا به غایتی که جاهل شما گوید: برای خداوند در آل محمّد علیهم السّلام نیازی نیست، سپس مانند شهاب ثاقب پیش می‌آید و زمین را از عدل و داد آکنده می‌سازد همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

-۲۳

(۲) سيّد بن محمّد حميرىّ در ضمن حديثى طولانى گويد: به امام صادق عليه السّلام گفتم: يا ابن رسول اللَّه! از پدران بزرگوار شما در باب غيبت و درستى آن اخبارى براى ما روايت شده است، به من خبر دهيد كه اين غيبت در زمان كدام امام واقع مى‌شود؟ فرمود: غيبت در زمان ششمين از فرزندان من واقع مى‌شود و او دوازدهمين امام هادى پس از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم است، اوّل آنان امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب و آخرين آنها قائم به حقّ بقيّة اللَّه در زمين و صاحب الزّمان

---

(۱) يوسف: ۹۰ و ۹۱.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۷

است و به خدا سوگند اگر او به اندازه‌اى كه نوح در ميان قومش بود در غيبت باشد از دنيا نرود تا آنكه ظاهر شود و زمين را از عدل و داد آكنده سازد همچنان كه از ظلم و جور پر شده باشد.

-۲۴

(۱) زرارة بن أعين گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: براى قائم پيش از آنكه قيام نمايد غيبتى است، گفتم: براى چه؟ فرمود: مى‌ترسد- و با دست به شكم خود اشاره كرد- سپس فرمود: يا زراره! او منتظر است و او كسى است كه مردم در ولادتش شكّ مى‌كنند، برخى گويند او حمل است و هنوز متولّد نشده و برخى گويند غايب است و برخى گويند متولّد نشده است و برخى ديگر گويند دو سال قبل از وفات پدرش متولّد شده است، جز آنكه خداى تعالى دوست مى‌دارد كه شيعيان را امتحان كند و در اين وقت است كه باطل‌جويان شكّ كنند.

زراره گويد: فداى شما شوم! اگر آن زمان را دريافتم چه عملى را انجام دهم؟

فرمود: اى زراره! اگر آن زمان را دريافتى به اين دعا مداومت كن:

«اللّهمّ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸

عرّفنى نفسك، فإنّك إن لم تعرّفنى نفسك لم أعرف نبيّك، اللّهمّ عرّفنى رسولك فإنّك إن لم تعرّفنى رسولك لم أعرف حجّتك، اللّهم عرّفنى حجّتك فإنّك إن لم تعرّفنى حجّتك ضللت عن دينى

. (۱) سپس فرمود: اى زراره بناچار نوجوانى در مدينه كشته شود، گفتم: فداى شما شوم! آيا لشكر سفيانى او را مى‌كشد؟ فرمود: خير، بلكه او را لشكر بنى فلان خواهد كشت، خروج مى‌كند تا آنكه داخل مدينه مى‌شود و مردم نمى‌دانند براى چه داخل شده است و او را دستگير كرده و مى‌كشند و چون او را از سر سركشى و دشمنى و ستم مى‌كشند خداى تعالى به آنها مهلت نمى‌دهد، و در آن هنگام منتظر فرج باشيد.

اين حديث را محمّد بن اسحاق رضى اللَّه عنه براى ما روايت كرده است.

همچنين محمّد بن حسن رضى اللَّه عنه نيز اين حديث را بى‌هيچ تفاوت براى ما روايت كرده است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۹

-۲۵

(۱) هانی تمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب الامر غیبتی است و باید هر بنده‌ای تقوا پیشه کند و متمسّک به دین خود باشد.

-۲۶

(۲) داود بن فرقد از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: علیّ بن- أبی طالب علیه السّلام همراه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در غیبت بود و هیچ کس به آن غیبت عالم نگردید.

-۲۷

(۳) عبد الحمید بن أبی الدّیلم طائیّ گوید: امام صادق علیه السّلام به من فرمود: ای عبد الحمید بن أبی الدّیلم! برای خدای تعالی رسولانی آشکار و رسولانی نهان است و چون از خدا به حقّ رسولان آشکار درخواست کردی به حقّ رسولان نهان نیز درخواست کن.

-۲۸

(۴) محمّد بن علیّ حلبیّ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: رسول-

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۰

خدا پنج یا فرمود: سه سال در مکّه مختفی و خائف و نهان بود و امرش را اظهار نمی‌کرد و تنها علی و خدیجه همراه او بودند، سپس خدای تعالی فرمان داد که رسالتش را آشکار کند و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ظهور کرد و امرش را آشکار فرمود.

-۲۹

(۱) عبید اللَّه بن علیّ حلبیّ گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:
رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بعد از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال درنگ کرد که سه سال آن را مختفی و خائف بود و ظاهر نمی‌شد تا آنکه خدای تعالی فرمان داد که رسالتش را آشکار کند و در این هنگام دعوت را اظهار کرد.

-۳۰

(۲) عمر بن سالم گوید: از امام صادق علیه السّلام از معنی این آیه پرسش کردم:
أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ «۲» فرمود: اصل آن رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و فرع آن

---

(۲) ابراهیم: ۲۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱

امیر المؤمنین علیه السّلام و میوه آن حسن و حسین علیهما السّلام و شاخه‌های آن ائمّه نه‌گانه از فرزندان حسین علیهم السّلام و برگهای آن شیعیانند، به خدا سوگند مردی از آنها که می‌میرد برگی از آن درخت فرو می‌افتد. گفتم: معنای این سخن او چیست که می‌فرماید: تُؤْتِی أُکُلَها کُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّها «۱» فرمود: آنچه که هر سال از علم امام در حجّ و عمره به شما می‌رسد.

-۳۱

(۱) ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: سنّتهای انبیاء با غیبتهایی که بر آنان واقع شده است همه در قائم ما اهل البیت مو به مو و طابق النّعل بالنّعل پدیدار می گردد.

ابو بصیر گوید: گفتم: یا ابن رسول اللَّه! قائم شما اهل البیت کیست؟ فرمود: ای ابو بصیر! او پنجمین از فرزندان پسر موسی است او فرزند سیّده کنیزان است و غیبتی کند که باطل‌جویان در آن شکّ کنند، سپس خدای تعالی او را آشکار کند

(۱) إبراهيم: ۲۵.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۲۲

و بر دست او شرق و غرب عالم را بگشاید و روح اللَّه عیسی بن مریم علیه السّلام فرود آید و پشت سر او نماز گزارد و زمین به نور پروردگارش روشن گردد و در زمین بقعه‌ای نباشد که غیر خدای تعالی در آن پرستش شود و همه دین از آن خدای تعالی گردد، گرچه مشرکان را ناخوش آید.

-۳۲

(۱) منصور گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای منصور! این امر بر شما در نیاید مگر پس از یأس و نه به خدا قسم تا آنکه از یک دیگر متمایز شوید، نه به خدا سوگند این امر بر شما در نیاید تا آنکه امتحان شوید، نه به خدا سوگند این امر بر شما در نیاید تا آنکه شقی بدبخت و سعید نیکبخت گردد.

-۳۳

(۲) زرارة بن أعین گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از آنکه قیام کند غیبتی است، گفتم: فدای شما شوم! برای چه؟ فرمود:

می ترسد- و با دست به بطن و گردن خود اشاره کرد- سپس فرمود: او منتظری است که مردم در ولادتش شکّ می کنند، بعضی می گویند: چون پدرش مرد

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۲۳

فرزندی برای او نبود، و بعضی گویند: دو سال پیش از وفات پدرش متولّد شده است، زیرا خدای تعالی امتحان خلقش را دوست می‌دارد و در این هنگام باطل‌جویان شکّ می کنند.

-۳۴

(۱) عبید بن زرارة گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: مردم امام خود را نیابند، او در موسم حجّ شاهد ایشان است و آنها را می‌بیند امّا آنها او را نمی‌بینند.

-۳۵

(۲) هانی تمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است که دیندار در آن غیبت مانند کسی است که

دستش را بر روی شاخه درخت خار کشد، سپس فرمود- با دستش این چنین- آنگاه فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است و بنده بایستی تقوای الهی پیشه سازد و متمسّک به دینش باشد.

-۳۶

(۳) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: فریاد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴

نکنید، به خدا سوگند امام شما سالیانی از روزگارتان غیبت کند و حتما مورد آزمایش واقع شوید تا به غایتی که بگویند: او مرده یا هلاک شده و به کدام وادی سلوک کرده است؟ و چشمان مؤمنان بر او بگرید و واژگون شوید همچنان که کشتی در امواج دریا واژگون شود، و تنها کسی نجات یابد که خدای تعالی از او میثاق گرفته و در قلبش ایمان نقش کرده و او را به روحی از جانب خود مؤیّد کرده باشد، و دوازده پرچم مشتبه برافراشته شود که هیچ یک از دیگری بازشناخته نشود، راوی گوید: من گریستم، آنگاه فرمود: ای ابا عبد اللّه! چرا گریه می کنی؟

گفتم: چگونه نگریم در حالی که شما می گوئید: دوازده پرچم مشتبه که هیچ یک از دیگری باز شناخته نشود، پس ما چه کنیم؟ راوی گوید: امام به پرتو آفتاب که به داخل ایوان تابیده بود نگریست و فرمود: ای ابا عبد اللّه! آیا این آفتاب را می‌بینی؟ گفتم: آری، فرمود: به خدا سوگند امر ما از این آفتاب روشن‌تر است.

-۳۷

ترجمه کمال الدین ج۲ ۲۴ ۳۷ - ..... ص : ۲۴

۱) عبد الرّحمان بن سیابهٔ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حال شما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵

چگونه است آنگاه که بی‌امام و نشانه هدایت باقی بمانید و بعضی از شما از بعضی دیگر براءت جویند، بدانید که در آن زمان از یک دیگر ممتاز شوید و مورد آزمایش واقع گردید و غربال شوید و در آن زمان شمشیرها رفت و آمد کند و در اوّل روز کسی به امارت رسد امّا در پایان روز خلع و کشته شود.

-۳۸

(۱) عمر بن عبد العزیز از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: آنگاه که صبح و شام می کنی در حالی که امامی را نمی‌بینی که از وی پیروی کنی، آن را که دوست می‌داشتی دوست بدار و آن را که دشمن می‌داشتی دشمن بدار تا خدای تعالی او را آشکار کند.

-۳۹

(۲) راوی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حال شما چون خواهد بود آنگاه که روزگاری بمانید که امامتان را نشناسید؟ گفتند: چون چنین شود چه کنیم؟ فرمود: به همان امر اوّل متمسّک شوید تا بر شما روشن شود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶

-۴۰

(۱) عبد اللَّه بن سنان گوید: من و پدرم بر امام صادق علیه السّلام وارد شدیم، فرمود: حال شما چون باشد آنگاه که به حالی درآئید که امام هـدایت را نبینیـد و نشانه هـدایت رؤیت نشود و هیچ کس نجات نیابد مگر آنکه دعای غریق را بخواند، پدرم گفت: در آن شب ظلمانی که چنین امری واقع شود ما چه کنیم؟

فرمود: امّا تو آن را ادراک نمی‌کنی و چون آن واقع گردد به آنچه که دارید متمسّک شوید تا امر برایتان روشن گردد.

-۴۱

(۲) ابان بن تغلب گوید: امام صادق علیه السّلام به من فرمود: زمانی بر مردم در آید که گداخته شوند و علم در بین این دو مسجد در هم پیچیده شود همچنان که مار در لانه‌اش نهان شود، یعنی بین مکّه و مدینه، و در این بین که چنین باشند به ناگاه خدای تعالی ستاره آنها را آشکار سازد، گویـد: گفتم: مقصود از «گداخته شدن» چیست؟ فرمود: دوران فترت و غیبت امامتان، گوید: گفتم: در این میانه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷

چه کنیم؟ فرمود: بر آنچه هستید استوار باشید تا آنکه خداوند ستاره شما را آشکار سازد.

-۴۲

(۱) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام از تفسیر جابر پرسیدم، فرمود: آن را بر سفلگان مخوان که آن را ضایع کنند، آیـا در کتاب خـدای تعالی نخوانـده‌ای فَإِذا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ «۱»؟ که از مـا امـامی نهان است و چون خـدای تعالی بخواهـد او را ظاهر سازد، قلبش را تحت تأثیر قرار دهد و او ظاهر شود و به دستورات خدای تعالی فرمان دهد.

-۴۳

(۲) عیسی بن عبد اللَّه گوید به دایی خود امام صادق علیه السّلام گفتم: اگر روزگاری پیش آمد و شما را ندیدم از که پیروی کنم؟ و او به موسی علیه السّلام اشاره فرمود، گفتم: اگر موسی در گذشت از چه کسی؟ فرمود: از فرزندش، گفتم: اگر او در گذشت و برادری بزرگ و فرزندی کوچک باقی گذاشت از که پیروی کنم؟

---

(۱) المدثر: ۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸

فرمود: از فرزنـدش، سپس فرمود: پیوسته چنین خواهـد بود، گفتم: اگر او را و جایگاه او را نشناسم چه کنم؟ فرمود: می‌گویی: بار الها! من بر ولایت حجّتهای از فرزندان امام در گذشته باقی هستم، و این کفایت از آن می‌کند.

-۴۴

(۱) زرارهٔ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بر مردم روزگاری درآید که امامشان از آنها غایب شود، گفتم: مردم در آن زمان چه می‌کنند؟

فرمود: به همان امری که بر آن بوده‌اند متمسّک می‌شوند تا آنکه بر ایشان روشن شود.

-۴۵

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پس از حسین علیه السّلام نه امام خواهد بود که نهمین آنان قائم ایشان است.

-۴۶

(۳) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: در صاحب این امر سنّتهایی از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹

انبیاء وجود دارد، سنّتی از موسی بن عمران و سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم.

امّا سنّت او از موسی بن عمران آن است که او نیز خائف و منتظر است، امّا سنّت او از عیسی آن است که در حقّ او نیز همان می‌گویند که در باره عیسی گفتند، امّا سنّت او از یوسف مستور بودن است، خداوند بین او و خلق حجابی قرار می‌دهد، مردم او را می‌بینند امّا نمی‌شناسند، و امّا سنّت او از محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم آن است که به هدایت او مهتدی می‌شود و به سیره او حرکت می‌کند.

-۴۷

(۱) حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا می‌شود مردم در حالی باشند که امامشان را نشناسند؟ فرمود: چنین گفته شده است، گفتم:

مردم در آن حال چه می‌کنند؟ فرمود: به امر اوّل می‌آویزند تا آنکه آن دیگر نیز بر آنها روشن شود.

-۴۸

(۲) از امام موسی کاظم علیه السّلام روایت شده است که فرمود: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که در تفسیر این قول خدای تعالی: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰

ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ فرمود: بنگرید اگر امامتان غایب شود، چه کسی امامی جدید برای شما می‌آورد؟.

-۴۹

(۱) عبید گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: مردم امام خود را نیابند، او در موسم حجّ آنها را می‌بیند امّا آنها او را نمی‌بینند.

-۵۰

(۲) عبد اللَّه بن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: به زودی شبهه‌ای به شما می‌رسد و در آن بی‌نشانه هویدا و

امام هـدایت بمانیـد و کسـی از آن شـبهه نجات نمی‌یابـد مگر آنکه دعای غریق را بخواند، گفتم: دعای غریق چگونه است؟ فرمود: می گویی:

«یا اللَّه یا رحمان یا رحیم یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک»

، و من هم گفتم:

«یا اللَّه یا رحمان یا رحیم یا مقلّب القلوب و الأبصار ثبّت قلبی علی دینک»

، امام فرمود: خدای تعالی مقلّب القلوب و الأبصار است و لیکن همچنان که من گفتم بگو:

«یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک»

.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱

۵۱-

(۱) سدیر صیرفیّ گوید: من و مفضّل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب بر مولایمان امام صادق علیه السّلام وارد شدیم و دیدیم که بر خـاک نشسـته و جبّه خیـبری طوقـدار بی گریبـان گریبـان آستین کوتـاهی در بر او بود و او ماننـد مـادر فرزنـد مرده شـیدای جگر سوخته‌ای می گریست و اندوه تا وجناتش رسیده و گونه‌هایش دگرگون شده و دیدگانش پر از اشک گردیده است و می گوید: ای آقـای من! غیبت تو خواب از دیـدگانم ربوده و بسترم را بر من تنـگ ساخته و آسایش قلبم را از من سـلب نموده است. ای آقای من! غیبت تو انـدوه مرا به فجایع ابدی پیوند داده، و فقدان یکی پس از دیگری جمع و شـمار را نابود کرده است، من دیگر احساس نمی کنم اشـکی را که از دیدگانم بر گریبانم روان است و ناله‌ای را که از مصائب و بلایای گذشـته از سینه‌ام سر می کشد، جز آنچه را که در برابر دیدگانم مجسّم است و از همه گرفتاریها بزرگتر و جانگدازتر و سـخت‌تر و ناآشناتر است، ناملایماتی که با غضب تو در آمیخته و مصائبی که با خشم تو عجین شده است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲

(۱) سدیر گوید: چون امام صادق علیه السّلام را در چنین حالی دیدیم از شدّت وله عقل از سرمان پرید و به واسطه آن رخداد هائل و پدیـده وحشـتناک و از شدّت جزع قلوبمان چاک چاک گردید و پنداشتیم که آن نشانه مکروهی کوبنده و یا مصـیبتی از مصائب روزگـار است که بر وی نازل شـده است. و گفتیم: ای فرزنـد بهترین خلایق! چشـمانت گریان مباد! از چه حادثه‌ای اشـکتان روان و سرشک از دیدگانتان ریزان است؟ و کدام حالتی است که این ماتم را بر شما واجب کرده است؟

گوید: امام صادق علیه السّلام نفس عمیقی کشید که بر اثر آن درونش برآمد و هراسش افزون شد و فرمود: وای بر شما صبح امروز در کتاب جفر می‌نگریسـتم و آن کتابی است که مشـتمل بر علم منایا و بلایا و مصائب عظیمه و علم ما کان و ما یکون تا روز قیامت است، همان کتابی که خدای تعالی آن را به محمّد صـلی اللَّه علیه و آله و سلم و ائمّه پس از او علیهم السّلام اختصاص داده است و در فصولی از آن می‌نگریسـتم، میلاد قائم ما و غیبتش و تأخیر کردن و طول عمرش و بلوای مؤمنان در آن زمان و پیدایش شـکوک در قلوب آنها به واسـطه طول غیبت و مرتد شدن آنها از دینشان و برکندن رشته اسلام از گردنهایشان که خدای تعالی فرموده است: وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ «۱» که مقصود از آن ولایت است و پس از آنکه در آن فصول

---

(۱) الاسراء: ۱۳.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۳

نگريستم (۱) رقّتى مرا فرا گرفت و اندوه بر من مستولى شد. گفتيم: اى فرزند رسول خدا! ما را مشرّف و گرامى بدار و در بعضى از آنچه در اين باب مى‌دانى شريك گردان! فرمود: خداى تعالى در قائم ما سه خصلت جارى ساخته كه آن خصلتها در سه تن از پيامبران نيز جارى بوده است: مولدش را چون مولد موسى و غيبتش را مانند غيبت عيسى و تأخير كردنش را مانند تأخير كردن نوح مقدّر كرده است و بعد از آن عمر عبد صالح- يعنى خضر عليه السّلام- را دليلى بر عمر او قرار داده است. به آن حضرت گفتيم: اى فرزند رسول خدا! اگر ممكن است وجوه اين معانى را براى ما توضيح دهيد.

فرمود: امّا تولّد موسى عليه السّلام، چون فرعون واقف شد كه زوال پادشاهى او به دست موسى است، دستور داد كه كاهنان را حاضر كنند و آنها وى را از نسب موسى آگاه كردند و گفتند كه وى از بنى اسرائيل است و فرعون به كارگزاران خود دستور مى‌داد كه شكم زنان باردار بنى اسرائيل را پاره كنند و حدود بيست و چند هزار نوزاد را كشت امّا نتوانست به كشتن موسى عليه السّلام دست يابد زيرا او در

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴

حفظ و حمايت خداى تعالى بود (۱) و بنى اميّه و بنى عبّاس نيز چنين‌اند، وقتى واقف شدند كه زوال پادشاهى آنها و پادشاهى اميران و ستمگران آنها به دست قائم ماست، با ما به دشمنى برخاستند و در قتل آل رسول صلى اللّه عليه و آله و سلم و نابودى نسل او شمشير كشيدند به طمع آنكه بر قتل قائم دسترسى پيدا كنند، امّا خداى تعالى امر خود را مكشوف يكى از ظلمه نمى‌سازد و نور خود را كامل مى‌كند، گر چه مشركان را ناخوش آيد.

و امّا غيبت عيسى عليه السّلام، يهود و نصارى اتّفاق كردند كه او كشته شده است، امّا خداى تعالى با اين قول خود آنان را تكذيب فرمود: وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ. «۳» و غيبت قائم نيز چنين است، زيرا اين امّت به واسطه طول مدّتش آن را انكار مى‌كند، پس گوينده‌اى به هذيان گويد او متولّد نشده است، و گوينده‌اى ديگر گويد: او مرده است، و گوينده‌اى ديگر اين كلام كفرآميز را گويد كه يازدهمين ما ائمّه عقيم بوده است، و گوينده‌اى ديگر با اين كلام از دين خارج شود كه تعداد ائمّه به سيزده و يا بيشتر رسيده است، و گوينده‌اى ديگر به

---

(۳) النساء: ۱۵۷.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۵

نافرمانى خداى تعالى پرداخته و گويد روح قائم در جسد ديگرى سخن مى‌گويد.

(۱) امّا تأخير كردن نوح عليه السّلام چنين است كه چون از خداوند براى قوم خود طلب عقوبت كرد، خداى تعالى روح الأمين عليه السّلام را با هفت هسته خرما به نزد وى فرستاد و به او گفت: اى پيامبر خدا! خداى تعالى به تو مى‌گويد: اينها خلايق و بندگان من هستند و آنها را با صاعقه‌اى از صواعق خود نابود نمى‌كنم مگر پس از تأكيد كردن دعوت و الزام ساختن حجّت، پس بار ديگر در دعوت قومت تلاش كن كه من به تو ثواب خواهم داد و اين هسته‌ها را بكار و فرج و خلاص تو آنگاه است كه آنها برويد و بزرگ شود و ميوه به بار آورد و اين مژده را به مؤمنان پيرو خود بده.

و چون پس از زمانى طولانى درختها روئيد و پوست گرفت و داراى ساقه و شاخه شد و ميوه داد و به بار نشست از خداى تعالى درخواست كرد كه وعده را عملى سازد، امّا خداى تعالى فرمان داد كه هسته اين درختها را بكارد و دوباره صبر و تلاش كند و حجّت را بر قومش تأكيد كند و او نيز آن را به طوائفى كه به او ايمان آورده بودند گزارش كرد و سيصد تن از آنان از دين برگشتند و گفتند: اگر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۶

مدّعای نوح حقّ بود در وعده پروردگارش خلفی واقع نمی‌شد.

(۱) سپس خدای تعالی هر بار دستور می‌داد که هسته‌ها را بکارد و نوح نیز هفت مرتبه آنها را کاشت و هر مرتبه طوائفی از مؤمنین از دین بر می‌گشتند تا آنکه هفتاد و چند نفر بیشتر باقی نماندند. آنگاه خدای تعالی وحی فرمود که ای نوح! هم اکنون صبح روشن از پس شب تار دمید و حقّ محض و صافی از ناخالص و کدر آن جدا شد، زیرا بدطینتان از دین بیرون رفتند و اگر من کفّار را نابود می‌کردم و این طوائف از دین بیرون شده را باقی می‌گذاشتم به وعده خود در باره مؤمنانی که در توحید با اخلاص بودند و به رشته نبوّت تو متمسّک بودند وفا نکرده بودم، زیرا من وعده کرده بودم که آنان را جانشین زمین کنم و دینشان را استوار سازم و خوفشان را مبدّل به امن نمایم تا با رفتن شکّ از قلوب آنها عبادت من خالص شود، و چگونه این جانشینی و استواری و تبدیل خوف به امن ممکن بود در حالی که ضعف یقین از دین بیرون‌شدگان و خبث طینت و سوء سریرت آنها- که از نتایج نفاق است- و گمراه شدن آنها را می‌دانستم، (۲) و اگر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷

رائحه سلطنت مؤمنان را آن هنگام که ایشان را جانشین زمین ساخته و بر تخت سلطنت نشانده و دشمنانشان را نابود می‌سازم استشمام می‌کردند، باطن نفاقشان را مستحکم کرده و دشمنی با برادرانشان را آشکار می‌کردند و در طلب ریاست و فرماندهی با آنها می‌جنگیدند و با وجود فتنه انگیزی و جنگ و نزاع بین ایشان چگونه تمکین و استواری در دین و إعلاء امر مؤمنین ممکن خواهد بود، خیر چنین نیست «وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا».

امام صادق علیه السّلام فرمود: قائم علیه السّلام نیز چنین است زیرا ایّام غیبت او طولانی می‌شود تا حقّ محض و ایمان صافی از کدر آن مشخّص شود و هر کسی که از شیعیان طینت ناپاکی دارد از دین بیرون رود، کسانی که ممکن است چون استخلاف و تمکین و امنیّت منتشره در عهد قائم علیه السّلام را احساس کنند نفاق ورزند.

مفضّل گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! این نواصب می‌پندارند که این آیه (یعنی آیه ۵۵ سوره نور) در شأن ابو بکر و عمر و عثمان و علیّ علیه السّلام نازل شده است، فرمود: خداوند قلوب نواصب را هدایت نمی‌کند، چه زمانی دینی که خدا و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۸

رسولش از آن خشنود بوده‌اند متمکّن و استوار و برقرار بوده (۱) و امنیّت در میان امّت منتشر و خوف از قلوبشان رخت بربسته و شکّ از سینه‌های آنها مرتفع شده است؟ آیا در عهد آن خلفای سه‌گانه؟ یا در عهد علیّ علیه السّلام که مسلمین مرتدّ شدند و فتنه‌هایی برپا شد و جنگهایی بین مسلمین و کفّار به وقوع پیوست؟

سپس امام صادق علیه السّلام این آیه را تلاوت فرمودند: حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جاءَهُمْ نَصْرُنا. «۱»

و امّا عبد صالح- یعنی خضر- خدای تعالی عمر او را طولانی ساخته است، ولی نه بخاطر نبوّتی که برای وی تقدیر کرده است و یا کتابی که بر وی فرو فرستد و یا شریعتی که به واسطه آن شرایع انبیاء پیشین را نسخ کند و یا امامتی که بر بندگانش اقتداء به آن لازم باشد و یا طاعتی که انجام دادن آن بر وی واجب باشد (که حضرت خضر پیامبر و یا امام نبوده است) بلکه چون در علم خداوند گذشته بود که عمر قائم علیه السّلام در دوران غیبتش طولانی خواهد شد، تا بجائی که بندگانش آن را به واسطه طولانی بودنش انکار کنند، عمر بنده صالح خود را طولانی کرد تا از طول عمر او به طول عمر قائم علیه السّلام استدلال شود و حجّت

---

(۱) یوسف: ۱۱۰.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹

معاندان منقطع گردد و برای مردم علیه خداوند حجّتی نباشد.

-۵۴

(۱) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این قول خدای تعالی: یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمانِها خَیْراً. «۱» فرمود: یعنی خروج قائم منتظر ما، سپس فرمود: ای ابا بصیر! خوشا بحال شیعیان قائم ما، کسانی که در غیبتش منتظر ظهور او هستند و در حال ظهورش نیز فرمانبردار اویند، آنان اولیای خدا هستند که نه خوفی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.

-۵۵

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خوشا بحال کسی که در غیبت قائم ما به امر ما تمسّک جوید و قلبش پس از هدایت منحرف نشود، گفتم: فدای شما شوم طوبی چیست؟ فرمود: درختی در بهشت است که ریشه آن

---

(۱) الانعام: ۱۵۸.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰

در سرای علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است و هیچ مؤمنی نیست جز آنکه شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت در سرای اوست و آن همان قول خدای تعالی است که فرمود: طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ. «۱»

-۵۶

(۱) ابو بصیر گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! من از پدر شما شنیدم که می‌فرمود: پس از قائم دوازده مهدیّ خواهد بود، امام صادق علیه السّلام فرمود: دوازده مهدیّ گفته است نه دوازده امام آنها قومی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات و معرفت حقّ ما می‌خوانند.

-۵۷

(۲) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام از این قول خدای سبحان پرسش کردم وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ. «۲» که این چه کلماتی است؟ فرمود:

همان کلماتی است که آدم آن را از پروردگارش دریافت کرد و بر زبان جاری نمود و خداوند توبه‌اش را پذیرفت و آن این کلمات است که گفت:

«أسألك بحقّ

---

(۱) الرعد: ۲۹.

(۲) البقرة: ۱۲۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۱

محمّد و علیّ و فاطمة و الحسن و الحسین إلّا تبت علیّ»

. (۱) و خداوند توبه او را پذیرفت که او توّاب و رحیم است. گفتم: ای فرزند رسول خدا! منظور خدای تعالی از جمله «فأتمّهنّ» چه

بوده است؟ فرمود: يعنى ائمّه دوازده‌گانه را به قائم تمام مى‌كند كه نه امام آنها از فرزندان حسين عليه السّلام خواهند بود.
مفضّل گويد: گفتم: اى فرزند رسول خدا! مرا از معنى اين كلام الهى كه مى‌فرمايد: وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ «۱» آگاه كنيد: فرمود مقصود از آن امامت است كه خداى تعالى آن را تا روز قيامت در دنباله حسين عليه السّلام قرار داد. گويد:
گفتم: اى فرزند رسول خدا! چرا امامت اختصاص به فرزندان حسين عليه السّلام يافت نه فرزندان حسن عليه السّلام، در حالى كه آنها هر دو فرزندان رسول خدا و دو سبط او و سيّد جوانان بهشت هستند؟ فرمود: موسى و هارون دو پيامبر مرسل و دو برادر بودند و خداى تعالى پيامبرى را در سلاله هارون قرار داد نه در سلاله موسى، هيچ يك از آن دو پيامبر را نسزد كه بگويد: چرا خداوند چنين كرده است؟ و امامت مأموريت از سوى حقّ تعالى در زمين است و هيچ كس را نسزد كه

---

(۱) الزخرف: ۲۸.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۲

بگويد: چرا آن را در سلاله حسين قرار داده است و نه حسن، زيرا خداى تعالى در جميع افعالش حكيم است از كردارش پرسش نشود امّا از افعال آنها پرسش شود.

باب ۳۴ روايات امام موسى كاظم عليه السّلام در باره قائم عليه السّلام و غيبت او

۱-

(۱) علىّ بن جعفر از برادر خود امام كاظم عليه السّلام روايت كند كه فرمود: چون پنجمين امام از فرزندان امام هفتمين غايب شود اللَّه اللَّه در دينتان مراقب باشيد كسى آن را از شما زايل نسازد، اى فرزندان من! بناچار صاحب الامر غيبتى دارد تا به غايتى كه معتقدان به اين امر از آن بازگردند، اين محنتى است كه خداى تعالى خلقش را به واسطه آن بيازمايد و اگر پدران و اجداد شما دينى بهتر از اين مى‌شناختند از آن پيروى مى‌كردند. گفتم: اى آقاى من! پنجمين از فرزندان هفتمين كيست؟ فرمود: اى فرزندان من! عقلهاى شما از درك آن ناتوان است و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۳

خردهاى شما تاب تحمّل آن را ندارد و ليكن اگر بمانيد او را درك خواهيد كرد.

۲-

(۱) عبّاس بن عامر قصبانى گويد: از امام موسى كاظم عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: صاحب اين امر كسى است كه مردم مى‌گويند هنوز متولّد نشده است.

۳-

(۲) علىّ بن جعفر گويد: به برادرم امام كاظم عليه السّلام گفتم: تأويل اين كلام الهى چيست: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ. فرمود: چون امامتان مفقود گردد و او را نبينيد چه خواهيد كرد؟

۴-

(۳) داود بن كثير رقّى گويد: از امام كاظم عليه السّلام پرسيدم صاحب الامر كيست؟
فرمود: او مطرود و يگانه و غريب و غائب از خاندان خود و خونخواه پدرش می‌باشد.

۵-

اشاره

(۴) يونس بن عبد الرّحمن گويد: بر موسى بن جعفر وارد شدم و گفتم: ای
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۴
فرزند رسول خدا! آيا شما قائم به حقّ هستيد؟ فرمود: من قائم به حقّ هستم و ليكن قائمى كه زمين را از دشمنان خدا پاك سازد و آن را از عدل و داد آكنده سازد همچنان كه پر از ظلم و جور شده باشد او پنجمين از فرزندان من است و او را غيبتى طولانى است زيرا بر نفس خود می‌هراسد و اقوامى در آن غيبت مرتدّ شده و اقوامى ديگر در آن ثابت قدم خواهند بود.
سپس فرمود: خوشا بر احوال شيعيان ما كه در غيبت قائم ما به رشته ما متمسّك هستند و بر دوستى ما و بيزارى از دشمنان ما ثابت قدم هستند، آنها از ما و ما از آنهائيم، آنها ما را به امامت و ما نيز آنان را به عنوان شيعيان پذيرفته‌ايم پس خوشا بر احوال آنها و خوشا بر احوال آنها بخدا سوگند آنان در روز قيامت هم درجه ما هستند.

مؤلّف اين كتاب- رضى اللَّه عنه- گويد:

اشاره

«يكى از علّتهايى كه بخاطر آن غيبت واقع گرديده- چنان كه در اين حديث ذكر شده- خوف است و خود موسى بن جعفر عليهما السّلام در دوران ظهورشان امر امامت خود را پنهان می‌كردند و شيعيانشان
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵
بخاطر خوف از سركش زمانه يعنى هارون الرّشيد به نزد امام رفت و آمد نمی‌كردند (۱) و به او اشاره نمی‌نمودند تا به جايى كه چون در مجلس يحيى بن خالد از هشام بن حكم راجع به دلائل امامت پرسش شد او به آنها پاسخ گفت و چون گفتند: كسى كه داراى اين صفات است كيست؟ گفت: صاحب اين كاخ امير المؤمنين هارون الرّشيد. و هارون از پشت پرده كلامش را شنيد و گفت: بخدا سوگند (او ما را گرفته و) از انبان نوره به ما عطا كرده است. و چون هشام شنيد كه او آمده است گريخت و در طلب او شدند امّا (هارون) به او دسترسى پيدا نكرد، و او به كوفه رفت و نزد يكى از شيعيان بود تا آنكه در گذشت و از تعقيب او دست بر نداشت تا آنكه جنازه او را در خرابه كوفه گذاشتند و نامه‌ای نوشتند كه اين هشام بن حكم است كه امير المؤمنين در تعقيب او بود تا آنكه قاضى و معين و عدول و كارگزارش او را شناسايى كردند، آنگاه آن سركش زمانه از تعقيب او دست برداشت».
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۶

بيان سخنان هشام بن حكم رضى اللَّه عنه در اين مجلس و سرانجام او

(۱) علىّ أسوارى گويد: يحيى بن خالد روزهاى شنبه در سراى خود مجلسى داشت و متكلّمان از هر فرقه و مذهب آنجا گرد می‌آمدند و در باره اديان و مذاهب خود با يك ديگر مناظره و احتجاج می‌كردند و خبر آن به هارون الرّشيد رسيد و به يحيى بن

خالد گفت: ای عبّاسی! این انجمنی که خبرش به من رسیده و در منزل تو تشکیل می‌شود و متکلّمان در آن حضور می‌یابند چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین! هیچ ترفیعی که امیر المؤمنین به من مرحمت کرده‌اند و هیچ کرامت و رفعتی که دارا هستم برای من نیکوتر از این مجلس نیست، زیرا هر گروهی با وجود اختلاف مذاهبشان در آن حاضر می‌شوند و با یک دیگر احتجاج می کنند و حقّ آنها شناخته می‌شود و فساد هر یک از مذاهب باطله نمودار می گردد.

هارون گفت: دوست دارم در این مجلس حاضر شوم و سخنان آنها را بشنوم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷

(۱) مشروط بر آنکه از حضور من آگاه نشوند و از من نترسند و مذاهب خود را اظهار کنند. گفت: اختیار با امیر المؤمنین است هر وقت اراده فرماید در خدمتم.

گفت: دستت را بر سرم بگذار و تعهّد کن که از حضور من مطّلع نشوند و او نیز چنین کرد، بعد از آن، این خبر به معتزله رسید و میان خود مشورت کردند و تصمیم گرفتند در آن مجلس با هشام در باب امامت گفتگو کنند چون مذهب هارون و مخالفت او را با امامیّه می‌دانستند، راوی گوید: آنها به مجلس درآمدند و هشام نیز حاضر شد و عبد اللّه بن یزید إباضی که سر سخت ترین مردم نسبت به هشام بن حکم و طرف گفتگوی او بود حضور داشت و چون هشام وارد شد بر عبد اللّه بن یزید سلام گفت. یحیی بن خالد به عبد اللّه بن یزید گفت: ای عبد اللّه! با هشام در موضوع امامت که مورد اختلاف شماست گفتگو کن.

هشام گفت: ای وزیر! آنها پرسشی از ما و پاسخی برای ما ندارند، زیرا آنان گروهی هستند که با ما در امامت مردی اتّفاق داشتند و بدون علم و معرفت از ما جدا شدند، نه آنگاه که با ما بودند حقّ را شناختند و نه آنگاه که از ما جدا شدند دانستند که برای چه جدا شدند؟ پس از ما سؤالی ندارند و پاسخی هم برای ما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸

نخواهند داشت.

(۱) بُنان «۱» که از خوارج حروریّه بود گفت: ای هشام از تو پرسشی دارم، آیا اصحاب علیّ آن روز که دو حکم معیّن کردند مؤمن بودند یا کافر؟ هشام گفت:

سه گروه بودند، گروهی مؤمن، گروهی مشرک و گروهی گمراه.

امّا مؤمنان کسانی بودند که مثل من می گفتند: علیّ علیه السّلام از جانب خدای تعالی امام است و معاویه شایستگی آن را ندارد و به آنچه خدای تعالی در باره علیّ علیه السّلام گفته است ایمان آورده و به آن معترف بودند.

امّا مشرکان کسانی بودند که می گفتند: علیّ امام است و معاویه نیز شایسته آن است و چون معاویه را در صلاحیّت همراه علیّ علیه السّلام کردند مشرک بودند.

امّا گمراهان کسانی بودند که از سر حمیّت و عصبیّت قبایل و عشایر از دین خارج شدند و چیزی از این مطالب نفهمیدند و نادان بودند.

بنان گفت: اصحاب معاویه که بودند؟ هشام گفت: آنان نیز سه گروه بودند، گروهی کافر و گروهی مشرک و گروهی گمراه.

---

(۱) بنان بضمّ الباء روی الکشّی انّ الصادق علیه السّلام لعنه. توضیح الاشتباه و الاشکال/ ۸۱.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹

(۱) امّا کافران کسانی بودند که می گفتند: معاویه امام است و علیّ شایسته آن نیست و از دو جهت کافر شدند یکی از آن جهت که امامی را که از جانب خدای تعالی منصوب بود انکار کردند و دیگر از آن جهت که فردی را که از جانب خدای تعالی منصوب

نبود به امامت بر گزیدند.

امّا مشرکان گروهی بودند که می‌گفتند: معاویه امام است و علیّ نیز شایسته آن است و معاویه را در صلاحیّت شریک علیّ علیه السّلام کردند.

امّا گمراهان اصحاب معاویه نیز مانند گمراهان اصحاب علیّ علیه السّلام بودند، آنان نیز کسانی بودند که از سر حمیّت و عصبیّت قبایل و عشایر از دین خارج شدند. در اینجا بنان از کلام فرو ماند.

بعد از آن یکی دیگر از خوارج بنام ضرار گفت: ای هشام! در این باب، من پرسشی دارم و هشام گفت: خطا کردی، گفت: برای چه؟ هشام گفت: برای آنکه همه شما در انکار امامت مولای من متّفق هستید و این شخص از من پرسشی کرد و شما حقّ پرسش دوم را ندارید تا من ای ضرار! از مذهبت در این باب پرسش کنم. ضرار گفت: بپرس، هشام گفت: آیا تو معتقدی که خدای تعالی عادل است و ستم نمی‌کند؟ گفت: آری او عادل است و ستم نمی‌کند. هشام گفت: اگر خدای

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰

تعالی زمین گیر را تکلیف کند که به مساجد برود و در راه خدا جهاد کند (۱) و نابینا را تکلیف کند که قرآن و کتاب بخواند آیا او عادل است یا ستمکار؟ ضرار گفت:

خدا چنین نمی‌کند، هشام گفت: می‌دانم که خدا چنین نمی‌کند، امّا بر سبیل بحث و جدل می‌پرسم: اگر خدا بنده را تکلیفی کند که بر ادا و انجام آن راهی نداشته باشد آیا ستمکار نخواهد بود؟ گفت: اگر چنین کند ستمکار خواهد بود.

هشام گفت: به من بگو آیا خدای تعالی بندگانش را به دین واحدی تکلیف کرده که اختلافی در آن نیست و آنها هم باید طبق آن تکلیف عمل کنند؟ گفت:

چنین است، هشام گفت: آیا برای آنها دلیلی برای وجود آن دین قرار داده است یا آنکه آنها را به چیزی تکلیف کرده که هیچ دلیلی بر وجود آن ندارند؟ و در آن صورت آیا او به منزله کسی نیست که نابینا را به قرائت کتابها تکلیف کند و زمین گیر را به رفتن به مساجد و جهاد تکلیف نماید؟ راوی گوید: ضرار ساعتی سکوت کرد و سپس گفت: بناچار باید دلیلی باشد امّا او مولای شما نیست، راوی گوید: هشام تبسّمی کرد و گفت: نیمی از تو شیعه شد و بناچار به حقّ گرائیدی و میان من و تو اختلافی نیست جز در نامگذاری. ضرار گفت: من در این باب

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۱

سخن را به تو برمی‌گردانم، (۱) و او گفت: برگردان، ضرار به هشام گفت: امامت را چگونه منعقد می‌کنی؟ هشام گفت: همان گونه که خدای تعالی نبوّت را منعقد کرد.

گفت: پس در این صورت او پیامبر است، هشام گفت: خیر، زیرا نبوّت را اهل آسمانها منعقد می‌کنند امّا امامت را اهل زمین، عقد نبوّت به توسّط ملائکه است و عقد امامت به دست پیامبر و هر دو عقد به امر خدای تعالی صورت می‌گیرد، گفت: دلیل آن چیست؟ هشام گفت: اضطرار در آن باب، ضرار گفت: چگونه؟

هشام گفت: کلام در این مقام از سه وجه خارج نیست: یا آنکه خدای تعالی پس از رسول اکرم از خلایق رفع تکلیف کرده و آنها را مکلّف ننموده و امر و نهی به آنها نکرده است و خلایق به منزله درندگان و چهار پایانی شدند که هیچ تکلیفی بر آنها نیست، ای ضرار! آیا تو چنین می‌گویی؟ و پس از رسول اکرم رفع تکلیف شده است؟ گفت: من چنین نمی‌گویم. هشام گفت: وجه دوم آن است که مردمان مکلّف پس از رسول خدا به دانشمندانی تبدیل شده باشند که به مانند رسول اکرم عالم باشند و هیچ یک از آنها به دیگری نیازمند نبوده و به وجود خود بی‌نیاز از غیر باشند و به حقّی که هیچ اختلافی در آن نیست رسیده باشند، آیا تو چنین می‌گویی که مردمان همه دانشمند شدند و در علم دین به مانند رسول اکرم

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۲

گرديدند (۱) به غـايتى كه هيـچ يـك از آنهـا به ديگرى محتـاج نبـوده و در وصول به حقّ به وجود خود بى‌نيـاز از ديگران شدنـد؟ گفت: من چنين نمى‌گويم، بلكه مردم محتاج به غير خود هستند.

گفت: تنها آن وجه سوم باقى مانـد و آن اين است كه ناچار بايـد عالمى باشـد كه رسول اكرم او را براى مردم معيّن كنـد و مرتكب سهو و غلط و ستم نشود، معصوم از گناهان و مبرّاى از خطايا باشد، مردم بدو محتاج باشند و او نيازمند به يكى از آنها نباشد. گفت: دليل بر آن چيست؟ هشام گفت: هشت دليل دارد، چهار دليل در صفات نسب اوست و چهار دليل در صفات خودش.

امّا آن چهار دليلى كه در صـفات نسب اوست چنين است: او بايـد معروف الجنس و معروف القبيله و معروف البيت باشد و از طرف صـاحب دين و ملّت به او اشـاره شـده باشـد. امّـا در ميـان اين خلق جنسـى معروف‌تر از جنس عرب كه صـاحب دين و ملّت از ميان آنهاست ديده نشده است، كسى كه نامش را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۳

هر روزه در عبادتگاههـا پنـج مرتبه فرياد مى‌كننـد (۱) و مى‌گوينـد: أشـهد أن لا ـ إله إلّـا اللّه و أنّ محمّـدا رسـول اللّه. و دعوت او به گوش هر نيكوكار و بـدكار و عالم و نادان و معترف و منكر در شـرق و غرب عالم مى‌رسد و اگر روا بود كه حجّت خداى تعالى بر خلق از غير اين جنس باشـد روزگـارى بر جوينـده و خواسـتار مى‌آمـد كه او را مى‌جست امّا نمى‌يافت و روا بود كه او را در اجناس ديگرى از اين خلق همچون عجم و غيره بجويـد و لازم مى‌آمـد. آنجـايى كه خداونـد اراده صـلاح دارد فساد پديـد آيـد، و اين در حكمت و عـدل خداوند روا نباشد كه بر مردم امرى را واجب كند كه يافت نشود و چون اين روا نباشد جايز نخواهد بود كه امام در غير اين جنس باشـد زيرا به صاحب دين و ملّت متّصل است، و در ميان جنس عرب هم روا نباشـد كه در غير قبيله پيامبر يعنى قريش باشـد زيرا نسب آنان قرب به پيامبر دارد و چون روا نباشـد كه از اين جنس و قبيله نباشـد روا نخواهـد بود كه از اين خانـدان نباشد، زيرا نسب اين خانـدان قرب به پيامبر دارد و چون اهل اين خانـدان بسـيارند و بخاطر علوّ و شـرافت اين مقام با يك ديگر به مشاجره پرداخته و هر يك از آنها اين مقام را براى خود ادّعا كند، بر صاحب دين و ملّت است كه به او اشاره كرده و شـخص و نام و نسبش را بيان كند تا

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴

ديگرى در آن طمع نكند.

(۱) امّا آن چهار دليلى كه در صـفات خود اوست چنين است: او بايد اعلم همه خلايق به واجبات و مستحبّات و احكام خداى تعالى باشـد تا به غايتى كه هيـچ حكم كوچك و بزرگى بر وى پوشـيده نباشد و بايد از همه گناهان معصوم باشد و از همه مردم شـجاع‌تر بوده و در بخشندگى از همه خلايق سخاوتمندتر باشد.

آنگاه عبد اللّه بن يزيد إباضىّ گفت: از كجا مى‌گويى كه او بايد اعلم مردم باشد؟ گفت: براى آنكه اگر عالم به همه حدود الهى و احكام و شرايع و سنن او نباشد اطمينانى بر او نيست كه حدود الهى را دگرگون نكند و ممكن است كسى را كه بايد قطع عضو كند تازيانه بزنـد و كسـى را كه بايـد تازيانه بزنـد قطع عضو كنـد و حـدّى را براى خـداى تعالى بر طبق فرمانش اجرا نكند و آنجايى كه خداوند اراده صلاح دارد فساد واقع گردد.

گفت: از كجـا مى‌گويى كه بايـد او از گناهان معصوم باشـد؟ گفت: زيرا اگر از گناهان معصوم نباشـد، مرتكب خطا شود و خود و خويشان و نزديكانش را نتواند حفظ كند و خداى تعالى به مثل چنين شخصى بر خلايق احتجاج نكند.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵

(۱) گفت: از كجا مى‌گويى كه بايـد شـجاع‌ترين مردم باشد؟ گفت: براى آنكه او فئه و پناه مسـلمين است كسـى كه مسـلمانان بدو

رجوع کنند و خدای تعالی فرموده است: وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ «۱» و اگر شجاع نباشد بگریزد و به غضب الهی گرفتار آید و کسی که به غضب الهی گرفتار آید روا نباشد که حجّت خدای تعالی بر خلقش باشد.

گفت: از کجا می‌گویی که او باید بخشنده‌ترین مردم باشد؟ گفت: برای آنکه او خزانه‌دار مسلمانان است و اگر بخشنده نباشد، با اشتیاق به اموال مسلمین میل کند و آنها را بگیرد و خیانت کند و روا نبود که خدای تعالی به خائنی بر خلقش احتجاج نماید.

در اینجا ضرار گفت: امروز چه کسی دارای این صفات است؟ گفت:

صاحب این کاخ امیر المؤمنین! و هارون الرّشید همه کلام او را می‌شنید و وقتی این کلام او را شنید گفت: بخدا سوگند که او ما را گرفته و از انبان نوره به ما عطا کرده است وای بر تو ای جعفر!- و جعفر بن یحیی با او در پس پرده نشسته بود-

---

(۱) الانفال: ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶

مقصود او کیست؟ (۱) گفت: یا امیر المؤمنین مقصود او موسی بن جعفر است، گفت:

قطعا مقصود او کسانی هستند که شایستگی آن را دارند و سپس لبان خود را گزید و گفت: اگر چنین شخصی زنده باشد پادشاهی ساعتی برای من نخواهد بود، به خدا سوگند تأثیر زبان این شخص در قلوب مردم از صد هزار شمشیر بیشتر است و یحیی دانست که هشام را خواهند گرفت و به پشت پرده برفت، هارون گفت: ای عبّاسی! وای بر تو، این مرد کیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین! بس است و مقصود شما را برآورده می‌کنیم آنگاه به مجلس درآمد و به هشام اشاره زد، هشام دانست که او را خواهند گرفت، برخاست و چنین وانمود کرد که برای قضای حاجت بیرون می‌رود، پس کفشهایش را پوشید و مخفیانه به خانه خود رفت و به آنها دستور داد که متواری شوند و خود نیز از همان جا به جانب کوفه گریخت و در کوفه به منزل بشیر نبّال که از حاملان حدیث و اصحاب امام صادق علیه السّلام بود فرود آمد و خبر را برای وی بازگفت، سپس بیماری سختی بر وی عارض شد، بشیر به او گفت: آیا طبیب بر بالینت بیاورم؟ گفت: خیر که این مرض موت من است و چون مرگش فرا رسید به بشیر گفت: چون از تجهیز من فارغ شدی، نیمه شب جنازه مرا در میدان کناسه کوفه قرار بده و نامه‌ای بنویس و بگو: این

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷

هشام بن حکم است که امیر المؤمنین در جستجوی او بود و به کوری چشم او فوت کرده است.

(۱) و هارون دوستان و خویشان هشام را مورد بازجویی و بازخواست قرار داده بود و چون صبح آن شب فرا رسید، کوفیان او را دیدند و قاضی و معین و کارگزار و عدول کوفه حاضر شدند و هارون الرّشید را مطّلع کردند و او گفت:

سپاس خدا را که از او آسوده شدیم و کسانی را که به واسطه وی گرفته بود آزاد ساخت.

-۶

اشاره

(۲) محمّد بن زیاد أزدیّ گوید: از سرور خود موسی بن جعفر علیهما السّلام از تفسیر این کلام الهی پرسیدم: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً فرمود نعمت ظاهره امام ظاهر است و نعمت باطنه امام غائب است، گفتم: آیا در میان ائمّه کسی هست که غائب شود؟ فرمود: آری شخص او از دیدگان مردم غایب می‌شود امّا یاد او از قلوب مؤمنین غایب نمی‌شود و او دوازدهمین ما امامان

است، خداوند براى او هر امر سختى را آسان و هر امر دشوارى را هموار سازد و گنجهاى زمين را برايش آشكار كند و هر بعيدى را براى وى قريب سازد و به توسّط وى تمامى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۸

جبّاران عنود را نابود كند و هر شيطان متمرّدى را به دست وى هلاك سازد، او فرزند سرور كنيزان است كسى كه ولادتش بر مردمان پوشيده و ذكر نامش بر آنها روا نيست تا آنگاه كه خداى تعالى او را ظاهر ساخته و زمين را پر از عدل و داد نمايد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد.

مصنّف اين كتاب- رضى اللَّه عنه- گويد:

من اين حديث را تنها از احمد بن زياد بن جعفر همدانى- رضى اللَّه عنه- در همدان آنگاه كه از حجّ بيت اللَّه برمى‌گشتم شنيده‌ام و او مردى موثّق ديندار و فاضل بود رحمت و رضوان خداى تعالى بر او باد.

باب ۳۵ روايات امام رضا عليه السّلام در باره امام دوازدهم و غيبت آن حضرت عليه السّلام

-۱

(۱) ايّوب بن نوح گفت: به امام رضا عليه السّلام عرض كردم: ما اميدواريم كه شما صاحب الامر باشيد و خداى تعالى بدون خونريزى و شمشير آن را به شما

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۹

بازگرداند كه با شما بيعت شده و سكّه بنامتان ضرب گرديده است، فرمود:

هيچ يك از ما ائمّه نيست كه نامه‌ها به نزد او آمد و شد كند و از مسائل پرسيده شود و با انگشتان بدو اشاره كنند و اموال به نزد وى حمل شود جز آنكه به خدعه كشته شود و يا آنكه بر بستر خود بميرد تا به غايتى كه خداى تعالى مردى را براى اين امر مبعوث فرمايد كه مولد و منشأ او مخفى امّا نسبش آشكار است.

-۲

(۱) ريّان بن صلت گويد: از امام رضا عليه السّلام از قائم عليه السّلام پرسش شد فرمود:

جسمش ديده نشود و نامش بر زبان جارى نگردد.

-۳

(۲) حسن بن محبوب گويد: امام رضا عليه السّلام به من فرمود: بناچار فتنه‌اى سخت و هولناك خواهد بود كه در آن هر صميميّت و دوستى ساقط گردد و آن هنگامى است كه شيعه سومين از فرزندان مرا از دست بدهد و اهل آسمان و زمين و هر دلسوخته و اندوهناكى بر وى بگريد (مقصود وفات امام حسن عسكرىّ عليه السّلام است)

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۰

سپس (در باره حضرت مهدىّ عليه السّلام) فرمود: پدر و مادرم فداى او باد همنام جدّم و شبيه من و شبيه موسى بن عمران است و بر او گريبان و طوق‌هاى نور است كه از شعاع نور قدس پرتو گرفته است و هنگام فقدان «ماء معين» بسيارى از زنان و مردان مؤمن،

دلسوخته و متأسّف و انـدوهناك خواهند بود، گويا آنها را در نااميدترين حالتشان مى‌بينم كه ندا مى‌شوند به ندايى كه از دور همان گونه شنيده مى‌شود كه از نزديك: او رحمتى بر مؤمنان و عذابى بر كافران است.

-۴

(۱) احمـد بن زكريّا گويد: امام رضا عليه السّـلام فرمود: منزل تو در كجاى بغداد است؟ گفتم: در محلّه كرخ، فرمود: بدان كه آنجا سالم‌ترين مكان است و ناچار فتنه‌اى سخت و هولناك واقع خواهد شد و در آن هر دوستى و صميميّتى ساقط خواهد شد و آن وقتى است كه جمعيّت شيعه سومين از فرزندانم را از دست بدهند.

-۵

(۲) حسين بن خالد گويد: امام رضا عليه السّلام فرمود: كسى كه ورع نداشته باشد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۱

دين ندارد و كسـى كه تقيّه نداشـته باشد ايمان ندارد، گرامى‌ترين شما نزد پروردگار كسى است كه بيشتر به تقيّه عمل كند، گفتند: اى فرزند رسول خدا! تا به كى؟

فرمود: تـا روز وقت معلوم كه روز خروج قائم ما اهل البيت است، و كسـى كه تقيّه را پيش از خروج قائم ما ترك كنـد از ما نيست، گفتند: اى فرزند رسول خدا! قائم شما اهل بيت كيست؟ فرمود: چهارمين از فرزندان من، فرزند سرور كنيزان، خداوند به واسطه وى زمين را از هر سـتمى پاك گردانـد و از هر ظلمى منزّه سازد و او كسـى است كه مردم در ولادتش شكّ كننـد و او كسـى است كه پيش از خروجش غيبت كنـد و آنگـاه كه خروج كنـد زمين به نورش روشن گردد و در ميـان مردم ميزان عـدالت وضع كنـد و هيچ كس به ديگرى سـتم نكند و او كسـى است كه زمين براى او در پيچيده شود و سايه‌اى براى او نباشد و او كسـى است كه از آسمان نداكننده‌اى او را به نام ندا كند و به وى دعوت نمايد به گونه‌اى كه همه اهل زمين آن ندا را بشنوند، مى‌گويد:

«الا إنّ حجّة اللّه قد ظهر عند بيت اللّه فاتّبعوه فإنّ الحقّ معه و فيه»

. و اين همان قول خداى تعالى است كه فرموده است: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ. «۲»

---

(۲) الشعراء: ۴.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۲

-۶

(۱) عبد السّـلام بن صالح هروى گويد: من از دعبل بن علىّ خزاعى شنيدم كه مى‌گفت: بر مولاى خود امام رضا عليه السّلام قصيده خود را كه چنين آغاز مى‌شود خواندم:

مدارس آيات خلت من تلاوةو منزل وحى مقفر العرصات و چون به اين ابيات رسيدم:

خروج امام لا محالة خارجيقوم على اسم اللّه و البركات

يميّز فينا كلّ حقّ و باطلو يجزى على النعماء و النّقمات امام رضا عليه السّـلام به سـختى گريسـتند، سـپس سر خود را بلند كرده و به من فرمودنـد: اى خزاعى! روح القـدس اين دو بيت را بر زبـان تو جارى كرده است، آيا مى‌دانى اين امام كيست؟ و كى قيام خواهد كرد؟ گفتم نه اى مولاى من! فقط شـنيده‌ام كه امامى از شـما خروج مى‌كند و زمين را از فساد پاك مى‌سازد و آن را از عدل آكنده

می‌سازد همان گونه که از ستم پر شده باشد.

(۲) فرمود: ای دعبل! امام پس از من فرزندم محمّد است و پس از او فرزندش

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۶۳

علی و پس از او فرزنـدش حسن و پس از او فرزندش حسن و پس از فرزندش حجّت قائم که در دوران غیبتش منتظر او باشـند و در ظهورش از او اطاعت کنند و اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خدای تعالی آن روز را طولانی فرماید تا خروج کند و زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که از جور پر شده باشد.

امّا کی خواهد بود، این إخبار از وقت است و پدرم از پدرانش روایت کند که به پیامبر اکرم صـلی اللَّه علیه و آله و سـلم گفتند: ای رسول خـدا! قائم از فرزندان شـما کی خروج می‌کند؟ فرمود: مثل او مثل قیامت است که «لا یُجَلِّیها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِیکُمْ إِلَّا بَغْتَةً».

و برای دعبل بن علیّ خزاعیّ- رضی اللَّه عنه- حدیث دیگری است که می‌خواهم آن را به دنبال این حدیثی که گذشت بیاورم.

-۷

(۱) عبـد السّـلام بن صالـح هروی گویـد: دعبل بن علیّ خزاعیّ- رضـی اللَّه عنه- بر امام رضا علیه السّـلام در شـهر مرو درآمـد و به ایشان گفت: ای فرزند رسول خدا! من در باره

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۶۴

شما قصیده‌ای سروده‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که آن را پیش از شما بر احدی نخوانم.

فرمود: برخوان، و او نیز چنین خواند:

مدارس آیاتی که از تلاوت تهی شده، و منزل وحیی که عرصه‌های آن به بیابانهای بی‌آب و علف مبدّل شده است.

و چون به این بیت رسید:

می‌بینم غنائمی که حقّ آنهاست در میان غیر آنها تقسیم شده و دستان آنها از غنائم خودشان خالی شده است.

امام رضا علیه السّلام گریست و فرمود: ای خزاعیّ! راست گفتی.

و چون به این بیت رسید:

چون خونخواهی کنند دستانشان را که از ساز و برگ تهی است به طرف دشمنانشان دراز کنند.

امام رضا علیه السّـلام دسـتهای خود را زیر و رو کرد و فرمود: آری به خدا سوگند دسـتهای ما تهی و بسته است. و چون به این بیت رسید:

من در دنیا و ایّام تلاشم ترسان بودم و امیدوارم که پس از وفاتم در امان باشم.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۶۵

(۱) امام رضا علیه السّلام فرمود: خداوند تو را در روز قیامت در امان بدارد.

و چون به این بیت رسید:

و قبری در بغداد متعلّق به نفس زکیه است که خداوند آن را در میان غرفه‌های بهشت قرار داده است.

امـام رضا علیه السّـلام فرمود: آیا دو بیت به قصـیده تو بیفزایم که با آنها قصـیده تو کامل شود؟ گفت: آری ای فرزنـد رسول خـدا! آنگاه امام علیه السّلام فرمود:

و قبری در طوس است و چه مصیبت بزرگی دارد که درون را با شعله‌های سوزانش آتش می‌زند.

تا روز حشر كه خداى تعالى قائم را برانگيزد و غم و اندوه را از ما بزدايد.

دعبل گفت: اى فرزند رسول خدا! اين قبرى كه در طوس است قبر كيست؟

امام رضا عليه السّلام فرمود: قبر من است و روزگارى نگذرد كه طوس محلّ رفت و آمد شيعيان و زوّار من در غربتم گردد، بدان هر كس مرا در طوس و در غربتم زيارت كند در روز قيامت همجوار من و آمرزيده خواهد بود.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۶

(۱) سپس امام رضا عليه السّلام بعد از فراغ دعبل از خواندن قصيده برخاست و بدو امر كرد كه از جاى خود برنخيزد و داخل سراى خود شد و پس از ساعتى خادم امام صد دينار رضوى براى وى آورد و بدو گفت: مولايم مى‌گويد: آن را براى خود هزينه كن، دعبل گفت: به خدا سوگند من براى اين نيامده‌ام و اين قصيده را براى صله نسروده‌ام و كيسه پول را نپذيرفت و براى تبرّك و تشرّف جامه‌اى از جامه‌هاى امام رضا عليه السّلام را درخواست كرد، امام رضا عليه السّلام جبّه‌اى از خز را به همراه آن كيسه كرد و به خادم فرمود: به او بگو: مولاى من مى‌گويد اين كيسه را بگير كه به زودى بدان نيازمند خواهى شد و در اين باره ديگر سخن مگو، دعبل كيسه و جبّه را گرفت و بازگشت و همراه قافله‌اى از مرو رفت و چون به موضع «ميان قوهان» رسيد دزدان بر آنان حمله‌ور شدند و همه قافله را گرفتند و بستند و دعبل نيز جزء دستگيرشدگان بود، و دزدان اموال قافله را تصرّف كردند و به تقسيم آنها پرداختند، يكى از آنان به شعر دعبل تمثّل جسته و گفت.

مى‌بينم غنائمى كه حقّ آنهاست در ميان غير آنها تقسيم شده و دستان آنها از غنائم خودشان خالى شده است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۷

(۱) دعبل آن را شنيد و گفت: اين بيت از كيست؟ او گفت: از مردى از خزاعه كه به او دعبل بن علىّ مى‌گويند، دعبل به او گفت: دعبل بن علىّ گوينده اين قصيده كه اين بيت از آنست منم! آن مرد با شتاب به نزد رئيسشان رفت كه از شيعيان بود و بر سر تلّى نماز مى‌گزارد و او خودش آمد و مقابل دعبل ايستاد و گفت: آيا تو دعبلى؟ گفت: آرى، گفت: قصيده را برخوان و او نيز آن را بازخواند. آنگاه او و همه كاروانيان را از قيد اسارت آزاد و هر آنچه را كه از آنها گرفته بودند به احترام دعبل باز گردانيدند، و دعبل رفت تا به قم رسيد و اهالى قم از او درخواست كردند كه آن قصيده را براى آنها برخواند، و او گفت: همه در مسجد جامع مجتمع شوند و چون گرد آمدند بالاى منبر رفت و قصيده را برخواند و مردم مال و خلعت بسيارى بدو دادند و خبر جبّه اهدايى امام رضا عليه السّلام به آنها رسيد، و از او درخواست كردند كه آن را به هزار دينار به آنها بفروشد و او نپذيرفت، گفتند: تكّه‌اى از آن را به هزار دينار بفروشد و او نپذيرفت و از قم رفت و چون از روستا و آبادى بلد خارج شد گروهى از جوانان عرب بدو رسيدند و جبّه را از وى ستاندند. دعبل به قم بازگشت و از آنها درخواست كرد كه جبّه را به وى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۸

بازگردانند، (۱) امّا جوانان امتناع كردند و نافرمانى مشايخ خود را نمودند و به دعبل گفتند: دسترسى به جبّه نخواهى داشت، بهاى آن يعنى هزار دينار را بگير و برو، و او نپذيرفت و چون از باز پس گرفتن جبّه نوميد شد، درخواست كرد كه تكّه‌اى از آن را بدو دهند و آنها پذيرفتند و تكّه‌اى از آن و بهاى بقيه آن را كه هزار دينار بود به وى دادند، و او به وطن خود بازگشت و ديد دزدان هر چه در منزلش بوده برده‌اند و آن صد دينار صله امام رضا عليه السّلام را به شيعيان فروخت، هر دينارى را به صد درهم و ده هزار درهم به دست آورد و سخن امام رضا عليه السّلام را به ياد آورد كه «به زودى به آن نيازمند خواهى شد».

و او را كنيزى بود كه در دلش جاى داشت و به چشم درد سختى مبتلا شده بود، طبيبان را بر بالين وى آورد و در او نگريسته و گفتند: چشم راست او را نمى‌توانيم درمان كنيم و تباه شده است امّا چشم چپ او را تلاش مى‌كنيم و درمان خواهيم كرد امّا گمان نمى‌كنيم كه بهبود يابد، دعبل از اين بابت عميقا اندوهناك شد و بى‌تابى شديدى نمود، سپس به ياد آن جبّه و فضيلت آن افتاد و

آن تکّه جامه را بر چشمان آن کنيز کشيد و از سر شب چشمان او را با آن بست و چون صبح شد چشمانش سالمتر از گذشته گرديد و گويا به بركت امام رضا عليه السّلام

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۹

اصلا مريض نبوده است.

۸-

(۱) ريّان بن صلت گويد: به امام رضا عليه السّلام گفتم: آيا شما صاحب الامر هستيد؟ فرمود: من صاحب الامر هستم امّا آن كسى كه زمين را از عدل آكنده سازد همچنان كه پر از جور شده باشد نيستم و چگونه او باشم در حالى كه ضعف بدن مرا مى‌بينى، و قائم كسى است كه در سنّ شيوخ و منظر جوانان قيام كند و نيرومند باشد به غايتى كه اگر دستش را به بزرگترين درخت روى زمين دراز كند آن را از جاى بركند و اگر بين كوهها فرياد برآورد صخره‌هاى آن فرو پاشد عصاى موسى و خاتم سليمان عليهما السّلام با اوست، او چهارمين از فرزندان من است، خداوند او را در ستر خود نهان سازد سپس او را ظاهر كند و به واسطه او زمين را از عدل و داد آكنده سازد همچنان كه پر از ظلم و ستم شده باشد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۰

باب ۳۶ روايات امام جواد عليه السّلام در باره امام دوازدهم عليه السّلام و غيبت او

۱-

(۱) عبد العظيم حسنىّ گويد: بر مولاى خود امام جواد عليه السّلام وارد شدم و مى‌خواستم از قائم پرسش كنم كه آيا مهدى هم اوست يا غير او؟ امام آغاز سخن كرد و فرمود: اى ابو القاسم قائم ما همان مهدىّ است كسى كه بايد در غيبتش او را انتظار كشند و در ظهورش او را فرمان برند و او سومين از فرزندان من است و سوگند به كسى كه محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را به نبوّت مبعوث فرمود و ما را به امامت مخصوص گردانيد اگر از عمر دنيا جز يك روز باقى نمانده باشد خداوند آن روز را طولانى گرداند تا در آن قيام كند و زمين را پر از عدل و داد نمايد همچنان كه آكنده از ظلم و جور شده باشد و خداى تعالى امر او را در يك شب اصلاح

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۱

فرمايد چنان كه امر موسى كليم اللَّه عليه السّلام را اصلاح فرمود، او رفت تا براى خانواده‌اش شعله‌اى آتش بياورد امّا چون برگشت او رسول و پيامبر بود.

سپس فرمود: برترين اعمال شيعيان ما انتظار فرج است.

۲-

(۱) عبد العظيم حسنىّ گويد: به امام جواد عليه السّلام گفتم: اميدوارم شما قائم اهل- بيت محمّد باشيد كسى كه زمين را پر از عدل و داد نمايد همچنان كه آكنده از ظلم و جور شده باشد. فرمود: اى أبو القاسم! هيچ يك از ما نيست جز آنكه قائم به امر خداى تعالى و هادى به دين الهى است، امّا قائمى كه خداى تعالى به توسّط او زمين را از اهل كفر و انكار پاك سازد و آن را پر از عدل و داد نمايد كسى است كه ولادتش بر مردم پوشيده و شخصش از ايشان نهان و بردن نامش حرام است، و او همنام و هم كنيه رسول

خـدا صلّى اللَّه عليـه و آلـه و سلّم است و او كسـى است كه زمين برايش در پيچيـده شـود و هر دشـوارى برايش همـوار گردد و از اصحابش سيصد و سيزده تن به تعداد اصحاب بدر از دورترين نقاط زمين به گرد او فراهم آيند و اين همان

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۲

قول خـداى تعـالى است كه فرمود: أَيْنَ مـا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ «۱» و چـون اين تعـداد از اهل اخلاص به گرد او فراهم آينـد خداى تعالى امرش را ظاهر سازد و چون عقد كه عبارت از ده هزار مرد باشد كامل شد به اذن خداى تعالى قيام كند و دشمنان خدا را بكشد تا خداى تعالى خشنود گردد.

عبـد العظيم گفت: اى سـرورم چگونه مى‌دانـد كه خـداى تعالى خشـنود گرديده است؟ فرمود: در قلبش رحمت مى‌افكند و چون به مدينه درآيد لات و عزّى را بيرون كشيده و آن دو را بسوزاند.

-۳

(۱) صقر بن أبى دلف گويد: از امام جواد عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: امام پس از من فرزندم علىّ است، دستور او دستور من و سخن او سـخن من و طـاعت او طـاعت من است و امام پس از او فرزنـدش حسن است، دسـتور او دسـتور پـدرش و سـخن او سـخن پدرش و طاعت او طاعت پدرش باشد، سپس سكوت كرد.

گفتم: اى فرزنـد رسول خـدا! امام پس از حسن كيست؟ او به شدّت گريست و سـپس فرمود: پس از حسن فرزندش قائم به حقّ امام منتظر است، گفتم: اى فرزند رسول خدا! چرا او را قائم مى‌گويند؟ فرمود: زيرا او پس از آنكه يادش

---

(۱) البقرة: ۱۴۸.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۳

از بين برود و اكثر معتقدين به امامتش مرتدّ شوند قيام مى‌كند، گفتم: چرا او را منتظر مى‌گويند؟ فرمود: زيرا ايّام غيبتش زياد شود و مـدّتش طولانـى گردد و مخلصـان در انتظار قيـامش باشـند و شـكّاكان انكـارش كننـد، و منكران يـادش را اسـتهزاء كننـد، و تعيين‌كنندگان وقت ظهورش دروغ گويند، و شتاب‌كنندگان در غيبت هلاك شوند، و تسليم‌شوندگان در آن نجات يابند.

باب ۳۷ روايات امام هادى عليه السّلام در باره امام دوازدهم عليه السّلام و غيبت او

-۱

(۱) عبـد العظيم حسـنىّ گويـد: بر مولاى خود امام هادى عليه السّـلام وارد شـدم چون مرا ديـد فرمود: مرحبا بر تو اى ابو القاسم! تو دوست حقيقى ما هستى، گويد:

گفتم: اى فرزند رسول خدا! مى‌خواهم دين خود را بر شما عرضه بدارم، اگر پسنديده بود بر آن استوار باشم تا آنكه خداى تعالى را ملاقات كنم. فرمود: اى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۴

أبو القاسم! بازگو، (۱) گفتم: من معتقـدم كه خـداى تعالى واحد است و چيزى مانند او نيست و از دو حدّ خارج است: حدّ ابطال و حدّ تشبيه، و اينكه او جسم و صورت و عرض و جوهر نيست، بلكه او پديد آورنده اجسام و تصويركننده صورتها و آفريننده اعراض و جواهر و ربّ و مالك و جاعل و پديـد آورنـده هر چيزى است، و اينكه محمّـد صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم بنـده و رسول اوست،

خاتم پیامبران است، و پس از او تا روز قیامت پیامبری نخواهد بود و آئین او ختم‌کننده آئین‌هاست و پس از آن تا روز قیامت آئینی نخواهد بود.

و من معتقدم که پس از او امام و خلیفه و ولیّ امر امیر المؤمنین علیّ بن- أبی طالب است سپس حسن و بعد حسین و بعد علیّ بن الحسین و بعد محمّد بن علیّ و بعد جعفر بن محمّد و بعد موسی بن جعفر و بعد علیّ بن موسی و بعد محمّد بن علیّ و بعد تویی ای مولای من، امام هادی علیه السّلام فرمود: و پس از من فرزندم حسن است و مردم با جانشین او چگونه باشند؟ گفتم: ای مولای من! آن چگونه است؟

فرمود: زیرا شخص او را نمی‌بینند و ذکر نام او روا نباشد تا آنکه قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد. گوید: گفتم:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۷۵

اقرار می‌کنم (۱) و معتقدم دوست آنان دوست خدا و دشمن ایشان دشمن خدا و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت ایشان معصیت خداست و معتقدم که معراج حقّ است و سؤال قبر حقّ است و جنّت و نار حقّ است و صراط و میزان حقّ است و قیامت می‌آید و شکّی در آن نیست و خدای تعالی اصحاب قبور را مبعوث می‌فرماید و معتقدم که فرایض واجبه بعد از ولایت نماز و زکاهٔ و روزه و حجّ و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

امام هادی علیه السّلام فرمود: ای ابو القاسم! به خدا سوگند این دین خداست که آن را برای بندگانش پسندیده است، پس بر آن ثابت باش خداوند تو را به قول ثابت در حیات دنیا و آخرت استوار بدارد.

-۲

(۲) علیّ بن مهزیار گوید: به امام هادی علیه السّلام نامه‌ای نوشتم و در آن از فرج پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامی که صاحب شما از سرای ستمکاران غیبت کرد منتظر فرج باشید.

-۳

(۳) علیّ بن محمّد بن زیاد گوید: به امام هادی علیه السّلام نامه‌ای نوشتم، و در آن از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۷۶

فرج پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامی که صاحب شما از سرای ستمکاران غیبت کرد در انتظار فرج باشید.

-۴

(۱) ابراهیم بن محمّد بن فارس گوید: من و نوح و ایّوب بن نوح در راه مکّه بودیم و در وادی زباله فرود آمدیم و نشستیم و با یک دیگر صحبت می‌کردیم، سخن از اوضاع زمانه و دوری امر امامت از ما بود، ایّوب بن نوح گفت: امسال نامه‌ای نوشتم و از این مطلب پرسش نمودم، به من نوشت: چون امام شما از میان شما برداشته شد از زیر پاهای خود منتظر فرج باشید.

-۵

(۲) داود بن قاسم جعفریّ گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:

جانشین پس از من فرزندم حسن است و شما با جانشین پس از جانشین من چگونه خواهید بود؟ گفتم: فدای شما شوم برای چه؟

فرمود: زیرا شما شخص او را نمی‌بینید و برای نام او بر شما روا نباشد، گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: بگوئید: حجّهٔ آل محمّد علیه السّلام.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۷۷

-۶

(۱) اسحاق بن محمّد بن ایّوب گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: صاحب الامر کسی است که مردم می گویند: هنوز متولّد نشده است.

-۷

(۲) حدیث فوق را محمّد بن ابراهیم بن اسحاق نیز برای ما روایت کرده است.

-۸

(۳) علیّ بن عبد الغفّار گوید: چون امام جواد علیه السّلام درگذشت شیعیان به امام هادی علیه السّلام نامه نوشتند و از امر امامت از وی پرسش کردند و او نوشت: آن امر تا من در قید حیاتم با من است و چون تقدیر خدای تعالی بر من نازل شود، خدای تعالی جانشین مرا بیاورد و شما با جانشین پس از جانشین من چه خواهید کرد؟

-۹

(۴) صقر بن ابو دلف گوید: چون متوکّل آقای ما امام هادی علیه السّلام را برد آمدم تا از او خبری بگیرم، دربان متوکّل به من نگریست و امر کرد که مرا به نزد او

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۷۸

برند و بردند و او گفت: ای صقر! چه کاری داری؟ گفتم: یا استاد! خیر است، گفت: بنشین، صقر گوید: این امور مرا به اندیشه فرو برد و با خود گفتم: در این آمدن خطا کردم، گوید: مردم را از خود دور کرد، سپس گفت: چه کار داری؟ و برای چه آمده‌ای؟ گفتم: برای خبری، گفت: شاید آمده‌ای از خبر مولایت بپرسی؟ گفتم: مولای من کیست؟ مولای من امیر المؤمنین است، گفت: خاموش باش که مولای تو حقّ است، از من نترس که من با تو هم عقیده‌ام، گفتم:
الحمد للّه، گفت: آیا دوست داری او را ببینی؟ گفتم: آری، گفت: بنشین تا پیام رسان برود، گوید: نشستم و چون او رفت به غلامش گفت: دست صقر را بگیر و او را به همان سرایی ببر که آن مرد علوی آنجا زندانی است و آنها را تنها بگذار، او مرا به آن سرا برد و به اتاقی اشاره کرد و وارد شدم و بناگاه دیدم که امام علیه السّلام بر حصیری نشسته و در مقابل او قبری حفر شده قرار داشت، گوید: سلام کردم و او سلام مرا پاسخ گفت، سپس فرمان داد که بنشینم و من نیز نشستم سپس فرمود: ای صقر! برای چه به اینجا آمدی؟ گفتم: ای سرورم! آمده‌ام تا از شما خبری بگیرم، گوید: آنگاه به آن قبر نگریستم و گریستم و او به من نگاه کرد و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۷۹

گفت: (۱) ای صقر! غم مخور! که بدی آنها هرگز به ما نخواهد رسید، گفتم: الحمد اللّه، سپس گفتم: ای سرورم حدیثی است که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت شده و معنای آن را نمی‌فهمم، فرمود: آن چه حدیثی است؟ گفتم: معنای این کلام او چیست: با ایّام دشمنی نکنید که با شما دشمنی خواهند کرد؟

فرمود: آری، مقصود از ایّام ما هستیم و به واسطه ماست که آسمان و زمین برپاست، شنبه نام رسول خداست، و یک شنبه نام امیر المؤمنین، و دوشنبه نام امام حسن و امام حسین، و سه شنبه نام امام سجاد و امام باقر و امام صادق، و چهارشنبه نام امام کاظم و امام رضا و امام جواد و من است، و پنجشنبه نام فرزندم حسن، و جمعه نام فرزند فرزندم که حقّ خواهان به گرد او آیند و او کسی است که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، این معنای «ایّام» است و در دنیا با آنها دشمنی نکنید که آنها در آخرت دشمن شما خواهند بود، سپس فرمود: وداع کن و برو که بر تو ایمن نیستم.

-۱۰

(۲) صقر بن ابو دلف گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: امام

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۰

پس از من فرزندم حسن است و پس از حسن فرزندش قائم کسی که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

باب ۳۸ روایات امام عسکریّ علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

-۱

اشاره

(۱) احمد بن اسحاق گوید: بر امام عسکریّ علیه السّلام وارد شدم و می‌خواستم از جانشین پس از وی پرسش کنم او آغاز سخن کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از زمان آدم علیه السّلام زمین را خالی از حجّت نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی از حجّت نخواهد گذاشت، به واسطه اوست که بلا را از اهل زمین دفع می کند و به خاطر اوست که باران می‌فرستد و برکات زمین را بیرون می‌آورد.

گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا امام و جانشین پس از شما کیست؟

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۱

(۱) حضرت شتابان برخاست و داخل خانه شد و سپس برگشت در حالی که بر شانه‌اش کودکی سه ساله بود که صورتش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید، فرمود: ای احمد بن اسحاق اگر نزد خدای تعالی و حجّتهای او گرامی نبودی این فرزندم را به تو نمی‌نمودم، او همنام و هم‌کنیه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است، کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق! مثل او در این امّت مثل خضر و ذو القرنین است، او غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدای تعالی او را در اعتقاد به امامت ثابت بدارد و در دعاء به تعجیل فرج موفّق سازد.

احمد بن اسحاق گوید: گفتم: ای مولای من آیا نشانه‌ای هست که قلبم بدان مطمئن شود؟ آن کودک به زبان عربی فصیح به سخن درآمد و فرمود:

أنا بقیّهٔ اللَّه فی أرضه و المنتقم من أعدائه

، ای احمد بن اسحاق! پس از مشاهده جستجوی نشانه مکن! احمد بن اسحاق گوید: من شاد و خرّم بیرون آمدم و فردای آن روز به نزد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۲

امام عسکریّ علیه السّلام بازگشتم و گفتم: (۱) ای فرزند رسول خدا! شادی من به واسطه منّتی که بر من نهادید بسیار است، بفرمائید آن سنّتی که از خضر و ذو القرنین دارد چیست؟ فرمود: ای احمد! غیبت طولانی، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آیا غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: به خدا سوگند چنین است تا به غایتی که اکثر معتقدین به او بازگردند و باقی نماند مگر کسی که خدای تعالی عهد و پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش نگاشته و با روحی از جانب خود مؤیّد کرده باشد.

ای احمد بن اسحاق! این امری از امر الهی و سرّی از سرّ ربوبی و غیبی از غیب پروردگار است، آنچه به تو عطا کردم بگیر و پنهان کن و از شاکرین باش تا فردا با ما در علّیین باشی.

مصنّف این کتاب گوید: این حدیث را فقط از علی بن عبد اللَّه ورّاق شنیدم آن را به خطّ او یافتم و از وی پرسش کردم، او نیز آن را از سعد بن عبد اللَّه از احمد ابن اسحاق همچنان که ذکر کردم روایت نمود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۳

روایاتی در باره خضر علیه السّلام

اشاره

«۱»

-۱

(۱) عبد اللَّه بن سلیمان گوید: در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که ذو القرنین بنده صالحی بود که خدای تعالی او را حجّتی بر عبادش قرار داد، امّا او پیامبر نبود، خداوند او را در زمین قدرت داد و از هر چیزی بدو سببی داد، برای او چشمه آب حیات را وصف کردند و گفتند هر که از آن بنوشد نمی‌میرد تا آنکه صیحه آسمانی را بشنود، و او در جستجوی آب حیات بیرون رفت تا آنکه به جایی رسید که در آن سیصد و شصت چشمه بود و خضر در پیشاپیش یاران او بود و از همه مردم نزد او محبوب‌تر بود و به او یک شور ماهی داد و به هر یک از یاران او نیز یک شور ماهی داد و به آنها گفت هر یك شور ماهی خود را در یکی از آن چشمه‌ها بشوئید و خضر علیه السّلام بر سر یکی از آن چشمه‌ها رفت و چون ماهی خود را در آن چشمه فرو برد، زنده شد و شتابان حرکت کرد و چون خضر چنان دید دانست که به آب حیات دست یافته است جامه خود را فرو

---

(۱) ذکر المصنف هذا الفصل و الذی بعده استطرادا بین باب اخبار ابی محمّد العسکری علیه السّلام.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۴

افکند (۱) و در آب افتاد و در آن غوطه می‌خورد و از آن می‌نوشید، پس تمامی آنان به نزد ذو القرنین بازگشتند و ماهی خود را نیز به همراه داشتند امّا خضر بازآمد و ماهی به همراه وی نبود، ذو القرنین از ماجرا پرسید و او داستان باز گفت، بدو گفت: آیا از آن آب نوشیدی؟ گفت: آری، گفت: تو صاحب آنی و برای آن آفریده‌شده‌ای، مژده باد بر تو که در این دنیا می‌پایی و از دیدگان نهانی تا آنکه نفخ صور شود.

-۲

اشاره

(۲) حمزة بن حمران و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که فرمود در مدینه روزی امام باقر علیه السّلام بیرون آمد و غمناک شد و اندیشناک بر یکی از دیوارهای مدینه تکیه کرد، به ناگاه مردی پیش آمد و گفت: ای ابا جعفر اندوه تو برای چیست؟ اگر بر دنیاست که رزقی حاضر است و برّ و فاجر در آن مشترکند و اگر بر آخرت است که وعده‌ای صادق است و پادشاهی توانا در آن حکم می‌کند. ابو جعفر علیه السّلام فرمود: اندوه من بر این نیست، اندوه من بر فتنه ابن زبیر است. آن مرد گفت: آیا احدی را دیده‌ای که از خدا بترسد و خدا او را نجات ندهد؟ یا آنکه احدی را دیده‌ای که بر خدا توکّل کند و خدا او را کفایت نکند و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۵

آیا احدی را دیده‌ای که به خدا پناه برد و خدا او را پناه ندهد؟ ابو جعفر علیه السّلام فرمود: خیر، سپس آن مرد راه خود گرفت و رفت، گفتند: این مرد که بود؟

ابو جعفر علیه السّلام فرمود: او خضر بود.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

این حدیث چنین وارد شده است، امّا در خبری دیگر آمده که این ماجرا برای علیّ بن الحسین علیهما السّلام اتّفاق افتاده است.

-۳

(۱) اسید بن صفوان صحابی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گوید: روزی که امیر المؤمنین علیه السّلام وفات یافت، کوفه از ناله و گریه به لرزه درآمد و مردم بمانند روزی که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفته بود به دهشت افتادند و مردی گریان و شتابان و انا للَّه گویان آمد و می‌گفت: امروز خلافت نبوّت بریده شد، تا آنکه بر در خانه‌ای که امیر المؤمنین در آن بود ایستاد و گفت: ای ابو الحسن! خدا ترا رحمت کند تو در اسلام اوّلین مسلمان بودی و در ایمان از همه مخلصتر و در یقین از همه استوارتر و از خدای تعالی ترسانتر از همه بودی؛ رنج تو از همه بیشتر و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۶

احتیاط تو بر پیامبر از همه افزونتر (۱) و امنیّت تو بر اصحاب از همه بیشتر بود؛ از حیث مناقب افضل آنها و از حیث سوابق گرامیترین آنها و در مقام و درجه رفیعترین آنها بودی؛ از همه به رسول خدا نزدیکتر و در رهبری و نطق و سکوت و کردار شبیه‌ترین مردم به او بودی؛ در منزلت و شرف شریفترین خلایق و گرامیترین آنها در نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودی؛ خدا ترا از اسلام و رسولش و مسلمین جزای خیر دهد، آنگاه که اصحاب او ناتوان می‌شدند تو نیرومند بودی و چون از ضعف می‌نشستند تو به مبارزه برمی‌خاستی و هنگامی که سست می‌شدند تو قیام می‌کردی و آنگاه که اصحاب قصدی می‌کردند تو بر روش رسول خدا ملازم بودی، حقّا که به رغم منافقان و خشم کافران و بد آمد حسودان و کینه فاسقان تو جانشین بلا منازع و بی‌مانند رسول خدا بودی.

تو بدین امر برخاستی آنگاه که آنها سستی کردند و به سخن درآمدی آنگاه که آنها فرو ماندند و به نور خدا گذشتی آنگاه که

آنها ایستادند و اگر از تو پیروی می‌کردند هدایت می‌شدند. صدایت از همه فروتر و نیرویت از همه فزونتر و کلامت از همه کوتاهتر و گفتارت از همه درست‌تر و رأیت از همه بیشتر و دلت از همه شجاعتر و یقینت از همه محکمتر و کردارت از همه نیکوتر و به امور از همه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۷

داناتر بودی.

(۱) به خدا سوگند تو برای دین پیشوا بودی و چون مؤمنان به سرپرستی تو در آمدند بر آنها پدری مهربان بودی و بارهای سنگینی را که از حملش ناتوان بودند بر دوش گرفتی و آنچه را که آنان ضایع کردند حفظ نمودی و آنچه را که واگذاشتند ضبط کردی و چون خوار شدند دامن همّت بر کمر بستی و چون بی‌تاب شدند به فراز آمدی و چون بی‌تابی کردند شکیبایی نمودی و چون آنها تخلّف کردند تو به مقصد واصل شدی و به واسطه تو بدان چه گمان نداشتند رسیدند.

تو بر کافران عذابی نازل و بر مؤمنان باران رحمت و سرسبزی و خرّمی بودی؛ به خدا سوگند، تو بر نعمات آن آفریده شدی و بدانها رسیدی و سوابق آن را به دست آوردی و فضائل آن را با خود بردی؛ حجّت تو کند نشد و دلت منحرف و بصیرتت ضعیف و نفست هراسان نگردید.

تو مانند کوهی بودی که تندبادها آن را نمی‌جنباند و طوفانها آن را زایل نمی‌سازد و تو چنان بودی که پیامبر فرموده بود: با تن ضعیف در امر خدای تعالی نیرومند بودی، در پیش خود فروتن و در نزد خدای تعالی عظیم بودی، در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۸

زمین بزرگ و نزد مؤمنین جلیل بودی، (۱) هیچ کس در تو عیبی نمی‌یافت و نمی- توانست بر تو طعنی وارد کند و هیچ کس طمعی در تو و نفوذی بر تو نداشت، ناتوان و خوار نزد تو نیرومند و عزیز بود تا آنکه حقّ او را از ظالم بستانی و نیرومند و عزیز نزد تو ناتوان و خوار بود تا آنکه حقّ را از او بازستانی و خویش و بیگانه در اجرای عدالت نزد تو برابر بودند، شأن تو حقّ و صدق و مدارا بود و قول تو حکم و حتم و امر تو حلم و حزم و رأی تو علم و عزم در کردار بود، راه را هموار و سختی را آسان نمودی، آتش را فرونشاندی و دین بواسطه تو اعتدال گرفت و امر خدا آشکار گردید گر چه کافران ناخوش داشتند و ایمان بواسطه تو نیرومند شد و اسلام و مؤمنان استوار گردید، بسیار سبقت گرفتی و آیندگان پس از خود را به سختی و تعب افکندی، پس تو از گریه برتری و مصیبت تو در آسمانها بزرگ است و ماتم تو مردم را در هم کوفته است إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، به قضای خدای تعالی خشنودیم و امر او را بدو وامی‌گذاریم و به خدا سوگند مسلمانان هرگز بمانند رفتن تو سوگوار نشوند.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۹

(۱) تو برای مؤمنان پناه و دژی استوار و بر کافران سختی و خشم بودی، پس خداوند ترا به پیامبرش ملحق کند و ما را از اجر تو محروم نسازد و پس از تو گمراه نکند. و مردم خاموش شدند تا آنکه کلامش به پایان رسید و گریست و اصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را گریاند، سپس به جستجوی او درآمدند امّا او را نیافتند.

۴-

(۲) حسن بن علیّ بن فضّال گوید از امام رضا علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:

خضر علیه السّلام از آب حیات نوشید و او زنده است و تا نفخ صور نخواهد مرد و او نزد ما می‌آید و سلام می‌کند و آوازش را می‌شنویم امّا شخصش را نمی‌بینیم و او هر جا که یاد شود حاضر می‌شود و هر که او را یاد کند بایستی بر او سلام کند و او همه ساله در موسم حجّ حاضر می‌شود و همه مناسک را به جا می‌آورد و در بیابان عرفه وقوف می‌کند و بر دعای مؤمنین آمین می‌گوید

و خداوند بواسطه او تنهائی قائم ما را در دوران غیبتش به انس تبدیل کند و غربت و تنهائیش را با وصلت او مرتفع سازد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۰

-۵

(۱) و باز حسن بن علیّ بن فضّال گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: چون رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رحلت فرمود خضر آمد و بر در خانه‌ای که علیّ و فاطمه و حسن و حسین علیه السّلام در آن بودند و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در آنجا در کفن بود ایستاد و گفت:

السّلام علیکم یا اهل بیت محمّد

! هر نفسی مرگ را می‌چشد و شما پاداش خود را در روز قیامت دریافت خواهید کرد، خدا را برای هر از دست رفته‌ای جانشینی است و برای هر مصیبتی تسلیتی است و برای هر فوت‌شده‌ای جبرانی است، پس بر او توکّل کنید و به او اعتماد نمائید و از برای خود و شما از خدای تعالی استغفار می‌کنم. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: این برادرم خضر است که برای تسلیت پیامبرتان آمده است.

-۶

(۲) امام رضا علیه السّلام فرمود: چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رحلت فرمود، شخصی آمد و پشت در خانه ایستاد و به ایشان تسلیت گفت و اهل البیت کلام او را می‌شنیدند امّا او را نمی‌دیدند. پس علیّ بن أبی طالب علیه السّلام فرمود: این همان خضر علیه السّلام است آمده است تا رحلت پیامبرتان را تسلیت گوید.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۱

و نام خضر، خضرویه فرزند قابیل فرزند آدم علیه السّلام است و بدو خضرون و جعدا نیز می‌گویند و او را خضر نامند زیرا بر زمین سپیدی نشست و آن زمین خضر و خرّم گردید و بدین سبب او را خضر نامیدند و عمر او از همه آدمیزادگان طولانیتر است. و صحیح آن است که نام او بلیا [تالیا خل] فرزند ملکان فرزند عامر فرزند ارفخشذ فرزند سام فرزند نوح است و من خبر آن را با سند در کتاب علل الشّرائع آورده‌ام.

-۷

(۱) از امام سجّاد علیه السّلام حدیثی طولانی نقل شده است که در آخر آن می‌فرماید:

چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رحلت فرمود و برای تسلیت او آمدند شخصی آمد که صدایش را می‌شنیدند امّا او را نمی‌دیدند و گفت:

السّلام علیکم و رحمهٔ اللَّه و برکاته.

هر نفسی مرگ را می‌چشد و شما پاداشهای خود را در روز قیامت دریافت خواهید کرد، خدا را برای هر مصیبتی تسلیتی است و برای هر از دست رفته‌ای جانشینی است و برای هر فوت‌شده‌ای جبرانی است پس به خداوند اعتماد کنید و به او امیدوار باشید که مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۲

باشد.

و السّلام علیکم و رحمهٔ اللّه و برکاته

. علیّ علیه السّلام فرمود: آیا می‌دانید که این شخص کیست؟ این همان خضر علیه السّلام است.

مصنّف این کتاب رضی اللّه عنه گوید:

(۱) بیشتر مخالفین ما حدیث خضر علیه السّلام را پذیرفته‌اند و معتقدند که او زنده و غایب از دیدگان است و هر گاه او را یاد کنند حاضر می- شود و طول عمر او را انکار نمی‌کنند و حدیث او را خلاف عقولشان نمی‌شمارند، امّا قائم علیه السّلام و طول عمر او را در غیبتش انکار می‌کنند و به اعتقاد آنها قدرت خداوند می‌تواند خضر علیه السّلام را تا نفخ صور زنده بدارد و ابلیس ملعون را تا روز قیامت در غیبتش زنده نگاه دارد، امّا نمی‌تواند حجّت خدا را در میان بندگانش و در دوران غیبتش تا مدّتی طولانی زنده بدارد، با وجود آنکه اخبار صحیحه در باره او و نام و نسب و غیبت او از ناحیه خدای تعالی و رسول او صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمّه علیه السّلام وارد شده است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۳

احادیث ذو القرنین

-۱

(۱) ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: ذو القرنین پیامبر نبود ولی او بنده شایسته‌ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست داشت، برای خدا خیرخواهی کرد و خداوند نیز برای او خیر خواهی نمود، قومش را به تقوای الهی فرمان داد و آنها ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او مدّتی از نظر آنها غایب گردید و سپس به نزد آنها بازگشت و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند، و در میان شما هم کسی هست که بر روش او باشد.

-۲

(۲) مردی از بنی اسد گوید: شخصی از علیّ علیه السّلام پرسید که چگونه ذو القرنین توانست به مشرق و مغرب برسد؟ فرمود: خداوند ابر را مسخّر او گردانید و وسایل را برای او مهیّا ساخت و روشنی بدو بخشید و شب و روز برای او برابر بود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۴

-۳

(۱) اصبغ بن نباته گوید: علیّ علیه السّلام بر منبر بود، ابن کوّاء پیش آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! مرا از احوال ذو القرنین خبر ده، آیا او پیامبر بود یا پادشاه؟ آن دو قرن او چه بود؟ آیا طلا بود یا نقره؟ علیّ علیه السّلام فرمود: نه پیامبر بود و نه پادشاه و آن دو قرن او نه از طلا بود و نه از نقره، لکن او بنده‌ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست داشت و برای خدا خیر خواهی کرد و خداوند برای او خیر خواهی فرمود؛ و او را ذو القرنین نامیده‌اند برای آنکه قومش را به حقّ فرا خواند و آنها ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او زمانی از دیدگان آنها غایب شد، سپس به نزد ایشان آمد و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند و در میان شما هم مانند او هست.

-۴

(۲) جابر بن عبد اللَّه انصاری گوید از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود:
ذو القرنین بنده صالحی بود که خدای تعالی او را بر بندگانش حجّت قرار داد و او قومش را به خدای تعالی فراخواند و آنها را به تقوای الهی فرمان داد ولی آنها
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۵
ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او زمانی از دیدگان آنها غایب شد تا به غایتی که گفتند او مرده است یا هلاک شده است! در کدام وادی گذر می‌کند؟ سپس آشکار گردید و به نزد قومش بازگشت و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند و در میان شما کسی هست که بر سنّت او باشد و خدای تعالی ذو القرنین را در زمین مقتدر کرد و وسیله هر کاری را بدو داد و او به مغرب و مشرق رسید و خدای تعالی روش او را در قائم از فرزندان ما جاری می‌سازد و او را به شرق و غرب زمین می‌رساند تا به غایتی که هیچ آب انبار و موضعی از کوه و دشت نباشد که ذو القرنین بر آن گام نهاده باشد جز آنکه او نیز بر آن گام نهد و خداوند گنجها و معادن زمین را برای او آشکار کند و او را بواسطه ترسی که در دل دشمن می‌افکند یاری می‌کند و زمین را پر از عدل و داد می‌نماید همان گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد.
دیگر از احادیث ذو القرنین این روایت است:

-۵

(۱) عبد اللَّه بن سلیمان که قاری کتب بود گوید: در بعضی از کتابهای آسمانی
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۶
خوانده‌ام که ذو القرنین مردی از اهالی اسکندریه بود و مادرش پیرزنی از عجوزه‌های آن شهر بود و جز او فرزندی نداشت و به او اسکندروس می‌گفتند و او از کودکی مؤدّب و خوش‌خلق و پارسا بود تا آنکه مرد کاملی شد و در خواب دید که گویا به خورشید نزدیک شده است به غایتی که دو شاخه شرقی و غربی آن را گرفته است. چون خوابش را برای قومش بازگو کرد او را ذو القرنین نامیدند، از آن پس همّت و آوازه‌اش بلند گردید و در میان قومش عزّت یافت.
و آغاز کار او چنین بود که گفت من برای خدای تعالی اسلام آوردم سپس قومش را به اسلام فراخواند و از هیبت او همه اسلام آوردند، آنگاه فرمان داد برایش مسجدی بسازند و آنان نیز اجابت کردند و حدود آن را چنین معیّن کرد:
طول آن چهار صد ذراع و عرض آن دویست ذراع و پهنای دیوار آن بیست و دو ذراع و ارتفاع آن صد ذراع. گفتند: ای ذو القرنین! از کجا تیری می‌آوری که به دو سر دیوار برسد؟ گفت: چون از ساخت آن دو دیوار فارغ شدید درون آن را پر از خاک کنید تا با دیوارها برابر شود و چون چنین کردید بر هر فردی از مؤمنان به قدر توانائیش طلا و نقره مقرّر کنید و آنها را به اندازه سر ناخن
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۷
ریز ریز کنید (۱) و با آن خاکها مخلوط نمائید و تیرهایی از مس بسازید و ورقه‌هایی از مس بر روی آنها قرار داده و آنها را ذوب کنید و شما بر چنین کارهایی توانائید، زیرا بر زمین هموار قرار دارید و چون از این کارها فارغ شدید مساکین را فراخوانید تا آن خاکها را خارج سازند و آنها بخاطر طلا و نقره‌ای که در آن وجود دارد بر این کار شتاب خواهند کرد.
آنان مسجد را ساختند و مساکین نیز آن خاک را بیرون بردند و سقف برجا ماند و مساکین نیز بی‌نیاز شدند و آنها را در چهار

لشكر منظّم كرد و در هر لشكرى ده هزار نفر وجود داشتند، آنگاه آنها را به شهرها فرستاد و در انديشه مسافرت افتاد، قومش به گرد او آمدند و گفتند: اى ذو القرنين! تو را به خدا سوگند كه ديگران را نسبت به خود بر ما مقدّم ندارى، ما سزاوارتريم كه تو را زيارت كنيم و مسقط الرّأس تو در ميان ما باشد، تو در ميان ما زاده شدى و پرورش يافتى و اين اموال و نفوس ماست كه در اختيار تو نهاده‌ايم تا بر آنها حكومت كنى و اين مادر توست كه پير و ناتوان است و حقّش از همه خلق خداوند بر تو بيشتر است و تو را نسزد كه نافرمانى او را كرده و با وى مخالفت كنى، گفت به خدا سوگند كه سخن شما درست و نظرتان صواب است، امّا من مانند

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۹۸

شخصى هستم كه قلب و گوش و چشمش را ربوده‌اند، (۱) او را مى‌برند و از خلقش دور مى‌سازند و نمى‌دانند كه از او چه مى‌خواهند ولى اى قوم من! بيائيد و در اين مسجد درآئيد و تا آخرين نفر مسلمان شويد و با من مخالفت نكنيد كه هلاك خواهيد شد.

سپس شهردار اسكندريّه را خواست و بدو گفت: مسجدم را آباد بدار و مادرم را دلدارى ده، و چون شهردار بى‌تابى و گريه و زارى وى را ديد چاره‌اى انديشيد تا بواسطه مصيبتهايى كه مردم پيش از او و پس از او ديده‌اند وى را دلدارى دهد و جشن بزرگى برپا كرد و جارچى وى مى‌گفت: اى مردم! شهردار بار عام داده است تا در فلان روز حاضر شويد، و چون آن روز فرا رسيد جارچى ندا در داد كه بشتابيد و تنها كسانى كه مصيبت و بلا ديده‌اند نبايستى در اين جشن شركت كنند و همه مردم از حضور در آن جشن بازماندند و گفتند در ميان ما كسى نيست كه بلا نديده و خويشى از وى نمرده باشد و مادر ذو القرنين اين سخن را شنيد و شگفت زده شد و ندانست كه مقصود شهردار چيست. سپس شهردار منادى فرستاد و گفت: اى مردم! شهردار شما را احضار كرده است كه در

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۹۹

فلان روز به نزد وى رويد (۱) و كسى كه مصيبت و بلا نديده است و داغدار نيست نبايستى در اين جشن شركت كند، زيرا كسى كه بلا نديده خيرى در او نيست و چون چنين كرد مردم گفتند: اين مردى است كه ابتدا بخل ورزيد ولى سپس پشيمان و شرمگين گرديد و در مقام تدارك و جبران برآمد و عيب خود را از بين برد و چون مردم گرد آمدند براى آنها به سخنرانى پرداخت و گفت:

اى مردم! من شما را براى جشن دعوت نكرده‌ام بلكه مقصودم اين است كه با شما در باره ذو القرنين و ناراحتيهايى كه در اثر فراق و فقدان وى حاصل شده است سخن گويم. شما آدم عليه السّلام را در نظر آوريد، خداى تعالى او را به دست خود آفريد و از روح خود در وى دميد و فرشتگان را براى وى به سجده درآورد و در بهشتش نشانيد و او را چنان گرامى داشت كه كسى را گرامى نداشته است، بعد از آن او را به بزرگترين بلايى كه در دنيا وجود دارد مبتلا ساخت و آن خروج از بهشت است، مصيبتى كه جبرانى براى آن نيست؛ سپس بعد از او ابراهيم عليه السّلام را به آتش و ذبح فرزندش مبتلا ساخت و يعقوب را مبتلا به اندوه و گريه كرد و همچنين يوسف را به بردگى و ايّوب را به بيمارى و يحيى را به سر بريدن و زكريّا را به كشتن و عيسى را به اسيرى مبتلا ساخت و بيشتر خلق خداى تعالى گرفتار و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۰

مبتلا بوده‌اند، و تنها خداوند است كه شماره آنان را مى‌داند.

(۱) چون سخنش به انجام رسيد به آنها گفت: برويد و مادر اسكندروس را دلدارى دهيد تا ببينيم كه صبرش چگونه است زيرا مصيبت او در باره فرزندش عظيم است. و چون بر او وارد شدند گفتند: آيا امروز در ميان جمعيّت بودى و آن سخنان را شنيدى؟ گفت: چيزى از امور شما بر من مخفى نيست و تمام سخنان شما را هم شنيده‌ام و در ميان شما كسى چون من مبتلا به مصيبت

اسکندروس نيست و خدای تعالی به من صبر داد و مرا خشنود ساخت و دلم را آرام کرد و اميدوارم که اجرم به اندازه آن باشد و اجر شما نيز به اندازه مصائبی که در فقدان برادرانتان داريد باشد و به اندازه نيّت خود در باره مادر اسکندروس مأجور باشيد و اميدوارم که خداوند من و شما را بيامرزد و من و شما را مورد مرحمت خود قرار دهد. و چون نيکويی تعزيت و صبر او را ديدند بازگشتند و او را به حال خود گذاشتند و ذو القرنين نيز راه خود را پيش گرفت و بلاد را درنورديد و قصد مغرب داشت و لشکريان او در آن روز از مساکين بودند و خدای تعالی بدو وحی فرمود که ای ذو القرنين تو حجّت من بر همه خلايق از مشرق تا به مغربی و اين تأويل رؤيای توست.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۱

(۱) ذو القرنين گفت: ای خدای من! تو مرا بر کار بزرگی گماشتی که قدر آن را فقط خودت می‌دانی، پس مرا از حال اين امّت آگاه کن که با چه قدرتی با آنها نبرد کنم و با چه لشکری بر آنها غلبه نمايم و با چه حيله‌ای آنها را به دام اندازم و با چه صبری آنها را به ستوه آورم و با چه زبانی با ايشان سخن گويم؟ و چگونه زبان آنها را بفهمم و با کدام گوش کلام آنها را بشنوم؟ و با چه ديده‌ای در آنها بنگرم؟ و با چه دليلی با آنها محاجّه نمايم؟ و با چه قلبی آنها را تعقّل کنم؟ و با چه حکمتی امور آنها را تدبير کنم و با چه حلمی بر آنها شکيبايی ورزم؟ و با چه عدلی در ميان آنها دادگری نمايم و با کدام معرفت در ميان ايشان حکم نمايم و با چه عملی کارهای آنها را استوار نمايم؟ و با چه عقلی آنها را احصا کنم و با کدام لشکر به کارزار آنها بپردازم؟ پروردگارا از آنچه گفتم چيزی نزد من نيست، مرا بر آنها نيروبخش که تو پروردگار رحيمی هستی که هيچ کس را بيش از توانائيش تکليف نفرمايی و باری افزون بر طاقتش بر وی ننهی.

خدای تعالی بر وی وحی فرمود که به تو طاقت آنچه را که تکليف کرده‌ام خواهم داد و فهمت را توسعه می‌دهم تا هر چيزی را بفهمی و شرح صدر به تو

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۲

ارزانی می‌کنم تا هر چيزی را بشنوی (۱) و زبانت را به هر چيزی باز می‌کنم و گوشت را می‌گشايم تا هر چيزی را بشنوی و چشمت را بينا می‌کنم تا هر چيزی را بنگری و برايت شماره می‌کنم تا چيزی از تو فوت نشود و برايت حفظ می‌کنم تا چيزی از تو نهان نشود و پشتت را استوار می‌سازم تا چيزی تو را به هراس نيفکند و لباس هيبت بر اندام تو می‌پوشم تا چيزی تو را نترساند و انديشه‌ات را درست و استوار می‌گردانم تا به هر چيزی برسی و تنت را مسخّرت می‌سازم تا همه چيز را نيکو گردانی و نور و ظلمت را در اختيار تو قرار می‌دهم و آنها را دو لشکر از لشکريان تو قرار می‌دهم تا نور هدايتت کند و ظلمت صيانتت نمايد و امّت به دنبال تو درآيد.

و ذو القرنين با رسالت پروردگارش روان شد و خداوند او را بدان چه وعده فرموده بود مؤيّد کرد تا آنکه به مغرب آفتاب گذر کرد و به هيچ امّتی از امّتها نمی‌گذشت جز آنکه آنها را به خدای تعالی فرا می‌خواند، اگر می‌پذيرفتند از آنها قبول می‌کرد و اگر نمی‌پذيرفتند تاريکی آنها را فرا می‌گرفت و شهر و ده و دژ و خانه و سراهای آنها تاريک می‌شد و ديده‌هايشان تار می‌گرديد و در دهان و بينی و گوش و درونشان در می‌آمد و متحيّر باقی می‌ماندند تا در نهايت

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۳

خدای تعالی را اجابت می‌کردند و به درگاه او می‌ناليدند (۱) و چون به مغرب آفتاب رسيد آن امّتی را ديد که خدای تعالی در کتابش از آنها ياد کرده است و با آنها همان عملی را کرد که با اقوام پيش از آنها کرده بود تا آنکه از کار مردم مغرب فارغ شد و جمعيّت و شماری به دست آورد که تنها خداوند تعداد آنها را می‌داند و قدرت و سطوتی بهم رسانيد که جز خدای تعالی توانايی آن را نداشت و زبانهای مختلفه و تمايلات درهم و برهم و دلهای پراکنده برای وی حاصل شد، سپس در تاريکی هشت شبانه روز

طىّ مسافت كرد و يارانش چشم به راه او بودند تا آنكه به كوهى رسيد كه محيط به همه زمين بود و ناگهان فرشته‌اى از فرشتگان را ديـد كه آن كوه را در قبضه داشت و مى گفت: منزّه است پروردگـارم از الآن تـا آخر روزگـار، منزّه است پروردگارم از اوّل دنيا تا آخر آن، منزّه است پروردگـارم از موضع دسـتم تـا عرش ربّم، منزّه است پروردگـارم از منتهـاى تـاريكى تـا سـرحدّ نور، و چون ذو القرنين آن تسبيحات را شـنيد به سجده افتاد و سر بر نداشت تا آنكه خداى تعالى او را نيرومند كرد و بر نگريستن به آن فرشته يارى نمود. فرشته بدو گفت:

اى آدميزاده چگونه توانستى بـدين موضع برسـى در حالى كه پيش از تو آدمى‌زاده‌اى بدينجا نرسـيده است؟ ذو القرنين گفت: آنكه تو را به قبضه كردن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۴

اين كوه كه محيط بر زمين است نيرو داده مرا بـدين كار توانا ساخته است. (۱) آن فرشته گفت: راست گفتى. ذو القرنين گفت: اى فرشـته! از حـال خود برايم بـازگو، گفت: من بر اين كوه كه محيـط بر زمين است گمارده شـده‌ام و اگر اين كوه نبود زمين با اهلش سرنگون مى‌شد و در روى زمين كوهى بزرگتر از اين نيست و آن اوّلين كوهى است كه خداى تعالى استوار كرده است و قلّه آن به آسمان دنيا متّصل است و ريشه آن در زمين هفتم است و حلقه‌وار زمين را احاطه كرده است و در روى زمين شهرى نيست جز آنكه ريشه‌اى به اين كوه دارد و چون خداى تعالى اراده فرمايد شـهرى فرو ريزد به من وحى كند و من آن ريشه را كه متّصل به آن شـهر است مى‌جنبانم و زلزله به وقوع خواهد پيوست.

و چون ذو القرنين اراده رجوع نمود به آن فرشـته گفت: مرا سفارشـى كن، فرشـته گفت: غم روزى فردا مدار و كار امروز را به فردا ميفكن و بر آنچه از دست رفته اندوه مخور و تو را به مدارا سفارش مى‌كنم و جبّار و متكبّر مباش.

(۲) آنگاه ذو القرنين به نزد يارانش برگشت و آنها را به طرف مشرق برگردانيد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۵

امّتهايى را كه تا مشرق بودند استقراء نمود و با آنان همان كرد كه با امّتهاى مغرب كرده بود تا به غايتى كه ما بين مشرق و مغرب را درنورديـد و به طرف سـدّى كه خـداى تعالى در كتابش از آن ياد كرده است رو كرد و به ناگاه امّتى را ديد كه لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا، سـخنى را نمى‌فهميدنـد و به ناگـاه امّتى را ديـد كه بين او و سـدّ موج مى‌زدنـد و به آنهـا يـأجوج و مـأجوج مى گفتنـد و مانند چهارپايـان مى‌خوردنـد و مى‌نوشـيدند و زايش مى‌كردنـد و نر و مـاده داشـتند در صـورت و پيكر و خلقـت مشـابه انسـان بودنـد امّا قامتشان خيلى كوتاه بود و طول قـدّ زن و مردشان ماننـد بچه‌ها از پنـج وجب تجاوز نمى‌كرد و از نظر خلقت و صورت همه در يك انـدازه بودنـد، آنان عريان و پابرهنه بودند، پشم‌ريسـى و لباس و كفش در ميان آنها نبود و بر تن آنها پشـمى مانند پشم شتر بود كه آنان را مى‌پوشانيـد و از سـرما و گرما محافظت مى‌كرد و هر كـدام آنان دو گوش بزرگ داشـتند كه درون و بيرون آنها يكى مو و ديگرى پشم داشت و به جاى ناخن چنگال داشتند و دندان و نيشهاى آنان مانند دندانها و نيشهاى درندگان بود و چون يكى از آنها مى‌خوابيد يكى از دو گوش را فرش و ديگرى را لحاف خود قرار مى‌داد و آنان

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۶

را در بر مى‌گرفـت (۱) و خوراك آنهـا نهنگهـايى بود كه همه سـاله ابر و بـاد آنهـا را براى ايشـان پرتاب مى‌كرد و با آن زنـدگانى خوشى داشتند و با آنها سازگار بود و در وقتش منتظر آن بودند همچنان كه مردم در وقت باران منتظر آن هستند و چون آن نهنگها مى‌رسـيد فراوانى داشتند و فربه مى‌شدند و توالد مى‌كردند و زياد مى‌شدند و يك سال كامل از آن مى‌خوردند تا سال آينده درآيد و با آن چيز ديگرى نمى‌خوردند و كسى شماره آنها را جز خداى تعالى كه خالق آنهاست نمى‌داند و چون نهنگها نمى‌رسيد گرفتار قحطى و خشـكسالى و گرسـنگى مى‌شدنـد و نسـل و فرزنـد منقطع مى‌گرديـد و آنهـا ماننـد چهارپايـان سـر راهها و هر كجا كه بود

آمیزش می‌کردنـد و چون نهنگ نمی‌رسید گرسنه می‌شدند و به شهرها یورش می‌بردند و بر سر هر چه که می‌آمدند آن را تباه کرده و می‌خوردند و تباه کردن آنها از تباهی ملخ و تگرگ و همه آفات بیشتر بود و چون از سرزمینی به سرزمینی دیگر می‌رفتند اهالی آنجا فرار می‌کردند و راهشان را باز می‌گذاشتند و کسی بر آنها غلبه نمی‌کرد و نمی‌توانست جلوی آنها را بگیرد تا آنکه از کثرت عدد ایشان هیچ کس از مخلوقات خدای تعالی جای پا نهادن نداشت و جای نشستن برای

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۰۷

انسان باقی نمی‌ماند (۱) و هیچ یک از مخلوقات خدای تعالی نمی‌دانست که اوّل و آخر آنها کجاست؟ و بخاطر نجاست و پلیدی و بـدی آنها کسی نمی‌توانست به آنها بنگرد و یا آنکه به ایشان نزدیک شود و به همین دلیل بود که غلبه و ظفر می‌یافتند و آنها آواز و غوغایی داشتند که اگر به سرزمینی نزدیک می‌شدند آواز و غوغای آنها بخاطر کثرتشان از صد فرسخی شنیده می‌شد، همان گونه که صدای باد یا باران دور دست شنیده می‌شد و چون در بلادی واقع می‌شدند همهمه می‌کردند مانند همهمه زنبور عسل ولی شدیدتر و بلندتر و زمین را پر می‌کردند و کسی نمی‌توانست بخاطر همهمه آنها صدایی را بشنود و چون به سرزمینی روی می‌آوردند وحوش و درندگان آنجا می‌ترسیدند و چیزی در آنجا باقی نمی‌ماند، زیرا اقطار آن سرزمین را پر می‌کردند و چون بیرون می‌رفتند جانداری در آن باقی نمی‌ماند زیرا آنها از هر چیزی بیشتر بودند.

واقعا امر آنها از هر شگفتی شگفت انگیزتر بود و تمام آنها می‌دانستند که کی خواهند مرد و این از آن رو بود که هیچ مردی از آنها نمی‌مرد مگر آنکه هزار فرزند برای وی متولّد شود و هیچ زنی از آنان نمی‌مرد مگر آنکه هزار فرزند بزاید و از این رو مدّت عمر خود را می‌دانستند و چون آن هزار فرزند متولّد می‌شدند خود را برای مرگ آماده می‌کردند و امور معیشت و زندگانی را رها

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۰۸

می‌ساختند. (۱) این داستان آنهاست که روزی که خدا آنها را آفرید تا روزی که نابودشان کند.

و در زمان ذو القرنین آنها شروع کرده بودند در سرزمینها و امّتها یک به یک سیاحت کنند و چون رو به سویی می‌کردند از آن منحرف نمی‌شدند و به راست و چپ التفات نمی‌نمودند.

و چون امّتهای آن روزگار آنها را احساس کردند و همهمه آنها را شنیدند به ذو القرنین استغاثه نمودند و ذو القرنین در آن روز در ناحیه آنها فرود آمده بود، به گرد او اجتماع کرده و گفتند: ای ذو القرنین! ما از پادشاهی و سلطنت و هیبتی که خداوند به تو ارزانی کرده است آگاهیم و می‌دانیم که خداوند تو را با لشکریان زمین و نور و ظلمت مؤیّد کرده است و ما همسایگان یأجوج و مأجوج هستیم و بین ما و آنها غیر از این کوهها حائلی نیست و راه نفوذ آنها به ما تنها از طریق این درّه است و اگر به سمت ما روی آورند بواسطه کثرتشان ما را از دیارمان آواره سازند و برای ما قرار نباشد و آنها آفریدگان خدای تعالی هستند که بسیارند و در میان آنها کسانی مشابه انسانند امّا مانند چهارپایانند که از گیاهان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۰۹

می‌خورند، (۱) مانند درندگان به شکار جنبندگان و وحوش می‌پردازند و همه حشرات زمین را می‌خورند از مار و عقرب و هر جانداری که خداوند آفریده است، و در میان مخلوقات خداوند آفریده‌ای نیست که مانند آنها رشد کند و افزون شود و بی‌شکّ آنها زمین را پر می‌سازند و اهالی آن را آواره می‌کنند و در آن تباهی نمایند و ما پیوسته بیم آن داریم که پیشقراولان آنها از میان این دو کوه بر ما هجوم آورند و خدای تعالی تدبیر و نیرویی به تو داده که به احدی از جهانیان نداده است «آیا باجی بر تو مقرّر گردانیم تا میان ما و آنها سدّی بسازی؟ گفت: قدرتی که خداوند به من ارزانی کرده بهتر است، مرا یاری کنید تا بین شما و ایشان سدّی بسازم، بروید پاره‌های آهن بیاورید». کهف: ۹۴ إلی ۹۶.

گفتند: ما از کجا این مقدار آهن و مس بیاوریم تا برای عملی که می‌خواهی انجام دهی کافی باشد؟ گفت: من شما را به معدن

آهن و مس راهنمایی می‌کنم. پس به دو کوه نقب زد و آنها را شکافت و از آن آهن و مس استخراج نمود. گفتند: به کدام نیرو آهن و مس را قطع نمائیم؟ او معدن دیگری برای آنها استخراج کرد که بدان «سامور» می‌گفتند و از برف سفیدتر بود و سامور را روی هر چه می‌نهادند

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۱۰

زیرا آن را ذوب می‌کرد (۱) و از آن برای آنها ابزاری ساخت و این ابزار همان بود که سلیمان فرزند داود ستونهای بیت المقدس و سنگهای آن را بریده بود و آن را شیاطین از این معادن برای وی آورده بودند. از آن به میزان کفایت فراهم آوردند و آهن را گداختند و پاره‌هایی از آن را مانند صخره‌ها ساختند و از آنها به جای سنگ استفاده می‌کردند، مس مذاب را مانند ملاط برای آن سنگها استعمال می‌نمودند، سپس بنا را آغاز کرد و میان دو کوه را اندازه گرفت و آن سه میل بود و پی آن را تا نزدیک آب کند و پهنای آن را یک میل قرار داد و در میان آن پاره‌های آهن ریخت و مس را ذوب نمود و در خلال آنها قرار داد و طبقه‌ای را از مس و طبقه دیگر را از آهن قرار داد تا آنکه سد به اندازه دو کوه شد و از زردی و سرخی مس و سیاهی آهن به مانند برد یمانی گردید و یأجوج و مأجوج سالی یک بار با آن مصادف می‌شوند و آن بدان جهت است که آنها در بلاد خویش سیاحت می‌کنند و چون به این سدّ می‌رسند باز می‌ایستند و به بلاد خود بازمی‌گردند و پیوسته چنین است تا قیامت نزدیک شود و علائم آن ظاهر شود و چون نشانه‌های آن که عبارت از قیام قائم علیه السّلام است ظاهر شود خدای تعالی آن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۱۱

را برای ایشان بگشاید (۱) و آن قول خدای تعالی که فرموده است: «تا آنکه یأجوج و مأجوج گشوده گردد و آنها از هر تلّی سرازیر شدند». «۱»

و چون ذو القرنین از کار سدّ فارغ شد به سیر خود ادامه داد و در آن هنگام که با لشکریانش می‌گذشتند به پیرمردی برخورد کرد که نماز می‌خواند، با لشکریان خود ایستادند تا نمازش به پایان رسید، ذو القرنین گفت: چگونه این لشکر ترا نترسانید؟ گفت: من با کسی مناجات می‌کردم که لشکرش از لشکر تو بیشتر و سلطنتش از سلطنت تو گرامی‌تر و نیرویش از نیروی تو شدیدتر است و اگر رو به سوی تو می‌کردم نیازم به درگاه او برآورده نمی‌شد. ذو القرنین گفت:

آیا دوست می‌داری که با من بیایی تا با تو مواسات کنم و در پاره‌ای از امور از تو استعانت بجویم؟ گفت: آری به شرط آنکه برایم چهار چیز را تضمین کنی، اوّل: نعمتی که زایل نشود، دوم: صحّتی که مرضی در آن نباشد، سوم: شبابی که در آن پیری نباشد، چهارم: حیاتی که در آن مرگ نباشد. ذو القرنین گفت: کدام مخلوق است که بتواند این خصال را تضمین کند؟ آن مرد گفت: من نزد کسی هستم که بر این خصال تواناست و مالک آنها و مالک توست.

---

(۱) الأنبياء: ۹۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۱۲

(۱) سپس به مرد دانشمندی گذشت که به ذو القرنین گفت: به من خبر ده از دو چیزی که از اوّل آفرینش جهان برپاست و از دو چیزی که جاری است و از دو چیزی که مختلف است و از دو چیزی که مبغوض یک دیگرند. ذو القرنین گفت: امّا آن دو چیز برپا آسمان و زمین است و آن دو چیز جاری خورشید و ماه است و آن دو چیز مختلف شب و روز است و آن دو شیء که مبغوض یک دگرند موت و حیات است، آن مرد گفت: برو که تو دانشمندی! ذو القرنین به راه خود ادامه داد و در شهرها گردش می‌کرد تا آنکه به مردی رسید که جمجمه‌های مردگان را زیر و رو می‌کرد با لشکر خود نزد او ایستاد گفت: ای مرد! چرا این جمجمه‌ها را زیر و رو می‌کنی؟ گفت: برای آنکه شریف و وضیع آنها را بشناسم و من بیست سال است که به چنین کاری مشغولم و هنوز

نشناخته‌ام، ذو القرنین به راه خود ادامه داد و او را به حال خودش واگذاشت و گفت: گمان نمی‌کنم مقصود تو کسی غیر من باشد. و در این میان که به راه خود می‌رفت ناگاه به امّت دانشمندی رسید که از قوم موسی بودند کسانی که به حقّ هدایت می‌کردند و عدالت می‌ورزیدند. امّتی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱۳

دادگر و عادل که به مساوات تقسیم می‌کردند (۱) و به عدالت حکم می‌نمودند و با یک دیگر مواسات و مهربانی می‌کردند، حال و گفتارشان یکی بود و دلهایشان به یک دیگر الفت داشت و طریقه آنها مستقیم و سیرتشان نیکو بود، قبرهای مردگان آنها در آستانه آنها و در خانه‌ها و اتاقهایشان بود، خانه‌هایشان در نداشت و امیران بر آنها حکومت نمی‌کردند و قاضی نداشتند و ثروتمندان و پادشاهان و اشراف در میان آنها نبود. تفاوت و برتری در زندگانی آنها وجود نداشت و با یک دیگر اختلاف و نزاع نمی‌کردند و یک دیگر را دشنام نمی‌دادند و نمی‌کشتند و آفات به آنها نمی‌رسید.

چون وضع آنها را چنین دید سر تا پا شگفت زده شد و گفت: ای قوم! حال خود را به من گزارش دهید که من شرق و غرب زمین را گشته‌ام و خشکیها و دریاها و دشتها و کوهها و نور و ظلمت زمین را درنوردیده‌ام ولی به مانند شما ندیده‌ام، بگوئید: چرا قبر مردگان شما در آستانه بیوت شما و در خانه‌های شماست؟ گفتند: این کار را عمدا انجام می‌دهیم تا مرگ را فراموش نکنیم و یادش از قلوب ما خارج نشود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱۴

(۱) گفت: چرا خانه‌های شما در ندارد؟ گفتند: برای آنکه در میان ما دزد و متّهم نیست و همه امین هستند. گفت: چرا امیران در بین شما نیستند؟ گفتند: برای آنکه بر یک دیگر ظلم نمی‌کنیم. گفت: چرا حاکمان در بین شما نیستند؟ گفتند: برای آنکه ما با یک دیگر مخاصمه و دشمنی نمی‌کنیم. گفت: چرا پادشاهان در بین شما نیستند؟

گفتند: زیرا ما تکاثر نمی‌کنیم و افزون‌طلبی نداریم. گفت: برای چه در بین شما اشراف نیستند؟ گفتند: به دلیل آنکه در بین ما مناقشه و رقابت نیست گفت: چرا برتری و تفاوت در میان شما نیست؟ گفتند: از آن رو که با یک دیگر همدرد و مهربان هستیم. گفت: چرا با یک دیگر اختلاف و نزاع ندارید؟ گفتند: از آن رو که دلهای ما مهربان و روابط ما نیکوست. گفت: چرا یک دیگر را دشنام نمی‌دهید و نمی‌کشید؟ گفتند: از آن رو که بر طبایع خود با عزم پیروز شدیم و نفوس خود را با حلم رهبری کردیم. گفت: چگونه است که گفتارتان یکی و راهتان مستقیم است؟ گفتند: از آن رو که دروغ و فریب و بدگویی در میان ما نیست. گفت: به من بگوئید چرا در بین شما مسکین و فقیر وجود ندارد؟ گفتند: از آن رو که برابر و بالسّویّه تقسیم می‌کنیم. گفت: چرا در بین شما درشت‌خو و سخت‌دل وجود

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱۵

ندارد؟ (۱) گفتند: به جهت فروتنی و تواضع. گفت: چرا خداوند طولانی‌ترین عمر مردمان را به شما داده است؟ گفتند: از آن رو که داد و ستد ما به حقّ و داوری ما به عدل است. گفت: چرا دچار قحطی نمی‌شوید؟ گفتند: از آن رو که از استغفار غافل نیستیم. گفت: چرا محزون نیستید؟ گفتند: زیرا خود را آماده بلا کرده‌ایم و بر آن حریصیم و نفوس خود را تعزیت داده‌ایم. گفت: چرا به شما آفات نمی‌رسد؟

گفتند: از آن رو که به غیر خدا توکّل نمی‌کنیم و از بروج و نجوم باران نمی‌طلبیم.

گفت: ای قوم! بگوئید آیا پدرانتان هم چنین بودند؟ گفتند: آری پدرانمان به مساکین ترحّم می‌کردند و غمخوار فقرا بودند و از کسی که به آنها ستم می‌کرد در می‌گذشتند و به کسی که به آنها بدی می‌کرد احسان می‌نمودند و برای گناهکاران خودشان استغفار می‌کردند و با خویشان خود در ارتباط بودند و امانات آنها را باز پس می‌دادند و راست می‌گفتند و از دروغ پرهیز

می‌کردند و بدین سبب خداوند امورشان را اصلاح فرمود.

ذو القرنین اقامت در میان آنان را برگزید تا آنکه وفات کرد و عمر چندانی هم در میان آنها نکرد، زیرا سنّ زیادی داشت و پیری هم به سراغ وی آمده بود

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱۶

و مدّت سیر او در بلاد از آن روز که خدای تعالی او را مبعوث فرمود تا آنگاه که وی را قبض روح کرد پانصد سال بود.

رجوع به روایات امام عسکریّ علیه السّلام در باره فرزندش صاحب الزّمان علیه السّلام

-۲

(۱) یعقوب بن منقوش گوید: وارد بر امام عسکریّ علیه السّلام شدم و او بر مصطبه سرا (نیمکت سنگی) نشسته بود و سمت راستش اتاقی بود که بر در آن پرده‌ای آویزان بود، گفتم: سرورم! صاحب الأمر کیست؟ فرمود: پرده را بردار، آن را بالا بردم و پسر بچه‌ای که حدود پنج وجب طول او بود و سنّش هشت یا ده سال بود بیرون آمد با پیشانی نورانی و روئی سپید و چشمانی درخشان و کف دستی سطبر و زانوانی برگشته، بر گونه راستش خالی بود و بر سرش گیسوانی، آمد و بر زانوی پدرش امام عسکریّ علیه السّلام نشست، آنگاه به من فرمود: این صاحب

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱۷

شماست، سپس آن فرزند از جا برجست و امام بدو گفت: فرزندم! به درون خانه برو تا وقت معلوم بیاید و او به داخل خانه رفت و من او را نگریستم، سپس فرمود:

ای یعقوب! بنگر که در آن خانه کیست؟ من داخل خانه شدم امّا کسی را ندیدم!

-۳

(۱) موسی بغدادی گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام توقیعی صادر شد که در آن نوشته بود: پنداشتند که می‌توانند مرا بکشند تا این نسل منقطع شود و خدای تعالی گفتار آنها را باطل کرد و الحمد للّه.

-۴

(۲) علّان رازیّ گوید: یکی از اصحاب به من خبر داد که چون جاریه امام عسکریّ علیه السّلام باردار شد به او فرمود: تو حامل پسری هستی که نامش محمّد است و او قائم پس از من می‌باشد.

-۵

(۳) علیّ بن احمد رازیّ گوید: یکی از برادران من از اهل ری پس از درگذشت امام عسکریّ علیه السّلام در طلب امام برآمده بود و در این میان که در مسجد کوفه اندوهگین نشسته بود و در مقصد خود اندیشه می‌نمود، با دست ریگهای مسجد را کاوش می‌کرد و ناگاه ریگی به دستش رسید که روی آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱۸

نوشته شده بود «محمّد» آن مرد گوید: در آن ریگ نگریستم نوشته‌ای ثابت و حک شده بود و نه آنکه با مرکّب بر آن نوشته باشند.

-۶

(۱) ابو غانم گويد: از امام عسكرىّ عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: در سال دويست و شصت پيروانم فرقه فرقه مى‌شوند. و در آن سال امام عسكرىّ عليه السّلام رحلت فرمود و پيروان و ياورانش متفرق شدند، دسته‌ای خود را منتسب به جعفر (پسر امام دهم) كردند و دسته‌ای سرگردان شدند و دسته‌ای به شك افتادند و دسته‌ای در حالت تحيّر ايستادند و دسته‌ای ديگر به توفيق خدای تعالی بر دين خود ثابت ماندند.

-۷

(۲) احمد بن اسحاق گويد: از امام عسكرىّ عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: سپاس از آن خدايى است كه مرا از دنيا نبرد تا آنكه جانشين مرا به من نشان داد، او از نظر آفرينش و اخلاق شبيه‌ترين مردم به رسول خداست. خدای تعالی او را در

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۱۹

غيبتش حفظ فرمايد سپس او را آشكار كند و او زمين را پر از عدل و داد فرمايد همچنان كه مملوّ از جور و ستم شده باشد.

-۸

(۱) موسى بغدادی گويد: از امام عسكرىّ عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: گويا شما را مى‌بينم كه پس از من در باره جانشين من اختلاف مى‌كنيد، آگاه باشيد كه هر كس مقرّ به ائمّه بعد از رسول خدا باشد امّا منكر فرزندم شود مانند كسى است كه به همه انبياء الهى و رسولانش اقرار داشته باشد امّا نبوّت رسول اكرم را انكار كند و منكر رسول خدا مانند كسى است كه جميع انبياء الهى را انكار كند، زيرا اطاعت از آخر ما مانند اطاعت از اوّل ماست و منكر آخر ما مانند منكر اوّل ماست.

آگاه باشيد كه برای فرزندم غيبتى است كه مردم در آن شك كنند مگر كسى كه خدای تعالی وی را حفظ فرمايد.

-۹

(۲) ابو علىّ بن همّام گويد: از محمّد بن عثمان عمرىّ- قدّس اللّه روحه- شنيدم كه مى‌گفت: از پدرم شنيدم كه مى‌گفت: من نزد امام عسكرىّ عليه السّلام بودم كه از آن حضرت از خبری كه از پدران بزرگوارش روايت شده است پرسش كردند كه زمين از حجّت الهى بر خلايق تا روز قيامت خالى نمى‌ماند و كسى كه بميرد و امام

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۲۰

زمانش را نشناسد به مرگ جاهليّت درگذشته است. فرمود: اين حقّ است همچنان كه روز روشن حقّ است. گفتند: ای فرزند رسول خدا حجّت و امام پس از شما كيست؟ فرمود: فرزندم محمّد، او امام و حجّت پس از من است، كسى كه بميرد و او را نشناسد به مرگ جاهليّت درگذشته است، آگاه باشيد كه برای او غيبتى است كه نادانان در آن سرگردان شوند و مبطلان در آن هلاك گردند و كسانى كه برای آن وقت معيّن كنند دروغ گويند، سپس خروج مى‌كند و گويا به پرچمهای سپيدی مى‌نگرم كه بر بالای سر او در نجف كوفه در اهتزاز است.

باب ۳۹ كسانى كه منكر قائم يا فرد دوازدهمين ائمّه عليه السّلام شوند

-۱

(۱) ابن مسکان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که یکی از زندگان را انکار کند مانند کسی است که اموات را انکار کرده باشد.

-۲

(۲) روایت فوق به سندهای دیگر نیز از امام صادق علیه السّلام روایت شده است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲۱

-۳

اشاره

(۱) ابان بن تغلب گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: کسی که ائمّه را بشناسد ولی امام زمانش را نشناسد آیا او مؤمن است؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا او مسلمان است؟ فرمود: آری.

مصنّف این کتاب رضی اللّه عنه گوید:

اسلام عبارت از اقرار شهادتین است و آن همان است که خونها و مالها بدان محفوظ ماند، امّا ثواب و پاداش به واسطه داشتن ایمان است و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است: هر که گواهی دهد به لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ و محمّد رسول اللّه مال و خونش محفوظ است مگر به واسطه حقوق آن دو، و حساب او با خدای تعالی است.

-۴

(۲) ابن أبی یعفور گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: کسی که به ائمّه از پدران و فرزندانم اقرار کند امّا مهدی از فرزندانم را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲۲

انبیاء اقرار کند امّا محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را انکار نماید، گفتم: سرورم! مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نهان شود و نام بردنش روا نباشد.

-۵

(۱) صفوان بن مهران از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که به جمیع ائمّه اقرار کند امّا مهدی را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع انبیاء اقرار کند امّا نبوّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را انکار نماید. بدو گفتند: ای فرزند رسول خدا! مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نهان شود و نام‌بردنش روا نباشد.

-۶

(۲) هشام بن سالم از امام صادق و او از پدرش و او از جدّش و او از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود:

قائم از فرزندان من است نامش نام من و كنيه‌اش كنيه من است، شمائل او شمائل من و روش او روش من مى‌باشد و مردم را بر آئين و دينم بدارد و آنها را به كتاب پروردگارم فراخواند، كسى كه او را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۲۳

اطاعت كند مرا اطاعت كرده است و كسى كه او را نافرمانى كند مرا نافرمانى كرده است و كسى كه او را در دوران غيبتش انكار نمايد مرا انكار نموده است و كسى كه او را تكذيب كند مرا تكذيب كرده است و كسى كه او را تصديق نمايد مرا تصديق نموده است، از كسانى كه گفتار مرا در باره او انكار و تكذيب مى‌كنند و از كسانى از امّتم كه مردم را از طريقه او گمراه مى‌سازند به خداوند شكايت مى‌برم وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

-۷

(۱) ابو ليلى از امام صادق عليه السّلام حديثى طولانى روايت كند كه در پايان آن فرموده است: كسى كه بصيرت نداشته باشد چگونه هدايت شود؟ و كسى كه ترسانيده نشود چگونه بصيرت يابد؟ از كلام رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پيروى كنيد و بر آنچه كه از جانب خداى تعالى فرود آمده است اقرار نمائيد و از آثار هدايت تبعيّت كنيد كه آن نشانه‌هاى امانت و تقوا است و بدانيد كه اگر كسى عيسى بن مريم عليه السّلام را انكار كند و به ساير پيامبران اقرار نمايد ايمان نياورده است، راه را به واسطه مناره‌ها بجوئيد و از وراى پرده‌ها آثار را طلب كنيد تا امر دينتان را كامل نموده و به پروردگارتان ايمان آورده باشيد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۲۴

-۸

(۱) غياث بن ابراهيم از امام صادق عليه السّلام و او از پدر و اجدادش روايت كند كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: كسى كه قائم از فرزندان مرا انكار كند مرا انكار كرده است.

-۹

(۲) مروان بن مسلم گويد امام صادق عليه السّلام فرمود: امام نشانه بين خداى تعالى و خلقش مى‌باشد، كسى كه او را بشناسد مؤمن و كسى كه او را انكار نمايد كافر است.

-۱۰

(۳) فضيل بن يسار از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: كسى كه بميرد و امامى نداشته باشد به مرگ جاهليّت مرده است و مردم اگر امامشان را نشناسند معذور نخواهند بود.

-۱۱

(۴) عمّار گويد از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: كسى كه بميرد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۲۵

امامى نداشته باشد به مرگ كفر جاهلى و شرك و ضلالت مرده است.

-۱۲

(۱) غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام و او از پدر و اجدادش از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: کسی که قائم از فرزندان مرا در زمان غیبتش انکار کند به مرگ جاهلی مرده است.

-۱۳

(۲) محمّد بن فضیل از امام رضا علیه السّلام و او از پدرانش روایت کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای علیّ! پس از من تو و ائمّه از فرزندان تو حجّتهای الهی بر خلایق و أعلام او بر مردمان هستید، کسی که یکی از شما را انکار نماید مرا انکار نموده است و کسی که یکی از شما را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و کسی که بر یکی از شما جفا نماید بر من جفا نموده است و هر که به شما بپیوندد به من پیوسته است و هر که از شما اطاعت کند از من اطاعت کرده است و هر کس با شما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲۶

دوستی یا دشمنی نماید با من دوستی و دشمنی نموده است، زیرا شما از من هستید و از گل من سرشته شده‌اید و من نیز از شمایم.

-۱۴

(۱) عبد اللَّه بن قدامه گوید امام کاظم علیه السّلام فرمود: کسی که در چهار چیز شک کند به جمیع کتابهای خدای تعالی کافر شده است یکی از آنها معرفت امام است که در هر عصر و زمانی بایستی او را به شخص و صفاتش بشناسد.

-۱۵

(۲) سلیم بن قیس هلالیّ از سلمان و ابو ذر و مقداد حدیثی را شنیده است که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: کسی که بمیرد و برای او امامی نباشد به مرگ جاهلی مرده است. سپس آن حدیث را به جابر و ابن عبّاس عرضه کرده است و آنها گفته‌اند: راست گفته‌اند و نیکی کرده‌اند، ما هم بر آن گواهیم و آن را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیده‌ایم و به دنبال آن سلمان گفته است: ای رسول خدا شما فرمودید:

من مات و لیس له إمام مات میتة جاهلیّة

، این امام کیست؟ فرمود: ای سلمان! او از اوصیای من است، کسی که از امّت من بمیرد و امامی از ایشان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲۷

نداشته باشد و او را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است، و اگر به او نادان باشد و با او دشمنی ورزد مشرک است و اگر به او نادان باشد امّا با او دشمنی نورزد و با دشمن او دوستی نکند چنین کسی نادان است امّا مشرک نیست.

باب ۴۰ پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت در دو برادر نباشد

-۱

(۱) حسین بن ثویر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: هرگز امامت پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام در دو برادر نباشد، امامت از امام سجاد علیه السّلام بدینسان جاری شد، چنان که خدای تعالی فرمود: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ. «۱» و امامت پس از امام سجاد علیه السّلام در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

(۱) الانفال: ۷۶ و الاحزاب: ۷.

-۲

(۱) حمّاد بن عيسى از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پس از امام حسن و امام حسين عليهما السّلام امامت در دو برادر نباشد و آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جارى است.

-۳

(۲) يونس بن يعقوب از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: خداى تعالى ابا دارد كه پس از امام حسن و امام حسين عليهما السّلام امامت را در دو برادر قرار دهد.

-۴

(۳) ابو بصير از امام باقر عليه السّلام در تفسير اين سخن خداى تعالى: وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ روايت كند كه فرمود: اين آيه در باره امام حسين عليه السّلام است كه امامت در فرزندان او و از فرزندى به فرزند ديگر منتقل مى‌شود و به برادر و عمو برنمى‌گردد.

-۵

(۴) ابو اسماعيل از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: هرگز پس از امام

حسن و امام حسين عليهما السّلام امامت در دو برادر نباشد، بلكه آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جارى است.

-۶

(۱) ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: چون فاطمه عليها السّلام حسين عليه السّلام را به دنيا آورد رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به او خبر داد كه امّتش بعد از وى حسين را خواهند كشت. فاطمه گفت: مرا به وى نيازى نيست. رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: خداى تعالى به من خبر داده است كه ائمّه را در فرزندان وى قرار داده است. فاطمه گفت: اكنون خشنود شدم.

-۷

(۲) عيسى بن عبد اللَّه گويد به امام صادق عليه السّلام گفتم: فداى شما گردم، اگر پيش آمدى كرد- و خدا روز مرگ شما را به من ننمايد- چه كسى را امام بدانم؟ گويد: به موسى عليه السّلام اشاره كرد، گفتم اگر موسى عليه السّلام درگذشت چه كسى را امام بدانم؟

فرمود: به فرزندش، گفتم: اگر فرزندش درگذشت و برادرى كبير و فرزندى صغير بجاى گذاشت، كدام را امام بدانم؟ فرمود: به

فرزندش و پس از او نيز هميشه چنين خواهد بود. گفتم: اگر او و مكان او را نشناسم چه كنم؟ فرمود:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۰

مى گويى: بار الها! من باقيمانده از حجّتهاى تو را كه از فرزندان امام درگذشته است به ولايت بر مى گزينم و آن تو را كافى است.

-۸

(۱) علىّ بن رئاب گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: چون فاطمه عليها السّلام به حسين عليه السّلام باردار گرديد، رسول خدا به وى فرمود كه خداوند پسرى به تو مى‌بخشد كه نامش حسين عليه السّلام است و امّت من او را خواهند كشت، فاطمه عليها السّلام گفت: مرا به وى نيازى نيست، فرمود: خداى تعالى در باره وى به من وعده‌اى فرموده است، گفت: آن وعده چيست؟ فرمود مرا وعده فرموده است كه امامت پس از حسين در فرزندان وى باشد، فاطمه عليها السّلام گفت: اكنون خشنود شدم.

-۹

(۲) هشام بن سالم گويد: به امام صادق عليه السّلام گفتم: حسن افضل است يا حسين؟ فرمود: حسن از حسين افضل است. گويد گفتم: پس چگونه است كه امامت پس از حسين در فرزندان وى است و نه در فرزندان حسن؟ فرمود:

خداى تعالى خواسته است كه روش موسى و هارون را در حسن و حسين عليهما السّلام

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۱

جارى سازد آيا نمى‌بينى كه آن دو در نبوّت شريك بودند همچنان كه حسن و حسين در امامت شريك بودند و خداى تعالى نبوّت را در فرزندان هارون قرار داد نه در فرزندان موسى، گرچه موسى افضل از هارون بود، گفتم: آيا ممكن است در يك زمان دو امام باشند؟ فرمود: خير، مگر آنكه يكى از آن دو خاموش باشد و از ديگرى پيروى نمايد و ديگرى ناطق و پيشواى وى باشد، امّا در يك زمان دو امام ناطق نخواهد بود، گفتم: آيا مى‌شود پس از حسن و حسين عليهما السّلام دو برادر امام باشند فرمود: خير و امامت در عقب حسين عليه السّلام جارى است همچنان كه خداى تعالى فرموده است: وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ، بعد از آن نيز در فرزندان و فرزندان فرزندان او تا روز قيامت جارى است.

-۱۰

(۱) ابو بصير گويد: امام صادق عليه السّلام در تفسير اين آيه وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ فرمود: مقصود از «بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ» امام خاموش و مقصود از «قَصْرٍ مَشِيدٍ» امام ناطق است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۲

باب ۴۱ رواياتى كه در باره مادر قائم عليه السّلام وارد شده است و او نامش مليكه دختر يشوعا «۱» فرزند قيصر است

-۱

(۱) محمّد بن بحر شيبانى گويد: در سال دويست و هشتاد و شش وارد كربلا شدم و قبر آن غريب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را زيارت كردم سپس به جانب بغداد رو كردم تا مقابر قريش را زيارت كنم و در آن وقت گرما در نهايت خود بود و بادهاى حارّه مى‌وزيد و چون به مشهد امام كاظم عليه السّلام رسيدم نسيم تربت آكنده از رحمت وى را استشمام نمودم كه در باغهاى

مغفرت در پيچيده بود، با اشكهای پياپی و ناله‌های دمادم بر وی گريستم و اشك چشمانم را فراگرفته بود و نمی‌توانستم ببينم و چون از گريه باز ايستادم و ناله‌ام قطع گرديد، ديدگانم را گشودم پيرمردی را ديدم پشت خميده با شانه‌های منحنی كه پيشانی و هر دو كف

---

(۱) فی بعض النسخ «يوشما» و فی بعضها «يستوعا».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۳

دستش پينه سجده داشت (۱) و به شخص ديگری كه نزد قبر همراه او بود می‌گفت:

ای برادرزاده! عمويت به واسطه علوم شريفه و غيوب دشواری كه آن دو سيد به وی سپرده‌اند شرف بزرگی يافته است كه كسی جز سلمان بدان شرف نرسيده است و هم اكنون مدّت حيات وی استكمال پذيرفته و عمرش سپری گرديده است و از اهل ولايت مردی را نمی‌يابد كه سرّش را به وی بسپارد. با خود گفتم ای نفس! هميشه از جانب تو رنج و تعب می‌كشم و با پای برهنه و در كفش برای كسب علم بدينسو و آن سو می‌روم و اكنون گوشم از اين شخص سخنی را می‌شنود كه بر علم فراوان و آثار عظيم وی دلالت دارد. گفتم: ای شيخ! آن دو سيّد چه كسانی هستند؟ گفت: آن دو ستاره نهان كه در سرّ من رأی خفته‌اند.

گفتم: من به موالات و شرافت محلّ آن دو در امامت و وراثت سوگند ياد می‌كنم كه من جويای علوم و طالب آثار آنها هستم و به جان خود سوگند كه حافظ اسرار آنان باشم. گفت: اگر در گفتارت صادق هستی آنچه از آثار و اخبار آنان داری بياور و چون كتب و روايات را وارسی كرد، گفت: راست می‌گويی من بشر بن سليمان نخّاس از فرزندان ابو ايّوب انصاریّ و يكی از مواليان امام هادی و امام

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۴

عسكریّ عليهما السّلام (۱) و همسايه آنها در «سرّمن‌رای» بودم گفتم: برادرت را به ذكر برخی از مشاهدات خود از آثار آنان گرامی بدار، گفت: مولای ما امام هادی عليه السّلام مسائل بنده فروشی را به من آموخت و من جز با اذن او خريد و فروش نمی‌كردم و از اين رو از موارد شبهه‌ناك اجتناب می‌كردم تا آنكه معرفتم در اين باب كامل شد و فرق ميان حلال و حرام را نيكو دانستم.

يك شب كه در «سرّمن‌رای» در خانه خود بودم و پاسی از شب گذشته بود، كسی در خانه را كوفت، شتابان به پشت درآمدم ديدم كافور فرستاده امام هادی عليه السّلام است كه مرا به نزد او فرا می‌خواند، لباس پوشيدم و بر او وارد شدم ديدم با فرزندش ابو محمّد و خواهرش حكيمه خاتون از پس پرده گفتگو می‌كند، چون نشستم فرمود: ای بشر! تو از فرزندان انصاری و ولايت ائمّه عليه السّلام پشت در پشت، در ميان شما بوده است و شما مورد اعتماد ما اهل البيت هستيد و من می‌خواهم تو را مشرّف به فضيلتی سازم كه بدان بر ساير شيعيان در موالات ما سبقت بجويی، تو را از سرّی مطّلع می‌كنم و برای خريد كنيزی گسيل می‌دارم،

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۵

(۱) آنگاه نامه‌ای به خط و زبان رومی نوشت و آن را در پيچيد و به خاتم خود ممهور ساخت و دستمال زرد رنگی را كه در آن دويست و بيست دينار بود بيرون آورد و فرمود: آن را بگير و به بغداد برو و ظهر فلان روز در معبر نهر فرات حاضر شو و چون زورقهای اسيران آمدند، جمعی از وكيلان فرماندهان بنی عبّاس و خريداران و جوانان عراقی دور آنها را بگيرند و چون چنين ديدی سراسر روز شخصی به نام عمر بن يزيد برده فروش را زير نظر بگير و چون كنيزی را كه صفتش چنين و چنان است و دو تكه پارچه حرير در بردارد برای فروش عرضه بدارد و آن كنيز از گشودن رو و لمس كردن خريداران و اطاعت آنان سرباز زند، تو به آن مكاشف مهلت بده و تأملی كن، بنده فروش آن كنيز را بزند و او به زبان رومی ناله و زاری كند و بدان كه گويد: وای از هتك ستر

من! يکی از خريداران گويد من او را سيصد دينار خواهم خريد که عفاف او باعث مزيد رغبت من شده است و او به زبان عربی گويد: اگر در لباس سليمان و کرسی سلطنت او جلوه کنی در تو رغبتی ندارم، اموالت را بيهوده خرج مکن! برده فروش گويد: چاره

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۶

چيست؟ گريزی از فروش تو نيست، (۱) آن کنيز گويد: چرا شتاب می‌کنی بايد خريداری باشد که دلم به امانت و ديانت او اطمينان يابد، در اين هنگام برخيز و به نزد عمر بن يزيد برو و بگو: من نامه‌ای سربسته از يکی از اشراف دارم که به زبان و خط رومی نوشته و کرامت و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را در آن نوشته است نامه را به آن کنيز بده تا در خلق و خوی صاحب خود تأمّل کند اگر بدو مايل شد و بدان رضا داد من وکيل آن شخص هستم تا اين کنيز را برای وی خريداری کنم.

بشر بن سليمان گويد: همه دستورات مولای خود امام هادی عليه السّلام را در باره خريد آن کنيز بجای آوردم و چون در نامه نگريست به سختی گريست و به عمر ابن يزيد گفت: مرا به صاحب اين نامه بفروش! و سوگند اکيد بر زبان جاری کرد که اگر او را به صاحب نامه نفروشد خود را خواهد کشت، و در بهای آن گفتگو کردم تا آنکه بر همان مقداری که مولايم در دستمال زرد رنگ همراهم کرده بود توافق کرديم و دينارها را از من گرفت و من هم کنيز را خندان و شادان تحويل گرفتم و به حجره‌ای که در بغداد داشتم آمديم و چون به حجره درآمد نامه مولايم

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۷

را از جيب خود درآورده (۱) و آن را می‌بوسيد و به گونه‌ها و چشمان و بدن خود می‌نهاد و من از روی تعجّب به او گفتم: آيا نامه کسی را می‌بوسی که او را نمی‌شناسی؟ گفت: ای درمانده و ای کسی که به مقام اولاد انبياء معرفت کمی داری! به سخن من گوش فرادار و دل به من بسپار که من مليکه دختر يشوعا «۱» فرزند قيصر روم هستم و مادرم از فرزندان حواريون يعنی شمعون وصیّ مسيح است و برای تو داستان شگفتی نقل می‌کنم، جدّم قيصر روم می‌خواست مرا در سنّ سيزده سالگی به عقد برادرزاده‌اش در آورد و در کاخش محفلی از افراد زير تشکيل داد: از اولاد حواريون و کشيشان و رهبانان سيصد تن، از رجال و بزرگان هفتصد تن، از اميران لشکری و کشوری و اميران عشائر چهار هزار تن و تخت زيبايی که با انواع جواهر آراسته شده بود در پيشاپيش صحن کاخش و بر بالای چهل سکّو قرار داد و چون برادرزاده‌اش بر بالای آن رفت و صليبها افراشته شد و کشيشها به دعا ايستادند و انجيلها را گشودند، ناگهان صليبها به

---

(۱) فی بعض النسخ «يوشعا».

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۸

زمين سرنگون شد (۱) و ستونها فرو ريخت و به سمت ميهمانان جاری گرديد و آنکه بر بالای تخت رفته بود بيهوش بر زمين افتاد و رنگ از روی کشيشان پريد و پشتشان لرزيد و بزرگ آنها به جدّم گفت: ما را از ملاقات اين نحسها که دلالت بر زوال دين مسيحی و مذهب ملکانی دارد معاف کن! و جدّم از اين حادثه فال بد زد و به کشيشها گفت: اين ستونها را برپا سازيد و صليبها را برافرازيد و برادر اين بخت برگشته بدبخت را بياوريد تا اين دختر را به ازدواج او درآورم و نحوست او را به سعادت آن ديگری دفع سازم و چون دوباره مجلس جشن برپا کردند همان پيشامد اوّل برای دومی نيز تکرار شد و مردم پراکنده شدند و جدّم قيصر اندوهناک گرديد و به داخل کاخ خود درآمد و پرده‌ها افکنده شد.

من در آن شب در خواب ديدم که مسيح و شمعون و جمعی از حواريون در کاخ جدّم گرد آمدند و در همان موضعی که جدّم تخت را قرار داده بود منبری نصب کردند که از بلندی سر به آسمان می‌کشيد و محمّد صلّی اللّه عليه و آله و سلّم به همراه جوانان

و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۹

شمارى از فرزندانش وارد شدند (۱) مسيح به استقبال او آمد و با او معانقه كرد، آنگاه محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به او گفت: اى روح اللَّه! من آمده‌ام تا از وصىّ تو شمعون دخترش مليكا را براى اين پسرم خواستگارى كنم و با دست خود اشاره به ابو محمّد صاحب اين نامه كرد. مسيح به شمعون نگريست و گفت: شرافت نزد تو آمده است با رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم خويشاوندى كن. گفت: چنين كردم، آنگاه محمّد بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مرا به پسرش تزويج كرد و مسيح عليه السّلام و فرزندان محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و حواريون همه گواه بودند و چون از خواب بيدار شدم ترسيدم اگر اين رؤيا را براى پدر و جدّم بازگو كنم مرا بكشند، و آن را در دلم نهان ساخته و براى آنها بازگو نكردم و سينه‌ام از عشق ابو محمّد لبريز شد تا به غايتى كه دست از خوردن و نوشيدن كشيدم و ضعيف و لاغر شدم و سخت بيمار گرديدم و در شهرهاى روم طبيبى نماند كه جدّم او را بر بالين من نياورد و درمان مرا از وى نخواهد و چون نااميد شد به من گفت: اى نور چشم! آيا آرزويى در اين دنيا دارى تا آن را برآورده كنم؟ گفتم: اى پدربزرگ! همه درها به رويم بسته شده است، اگر شكنجه و زنجير را از اسيران مسلمانى كه در زندان هستند بر مى‌داشتى و آنها را آزاد مى‌كردى اميدوار بودم كه مسيح و مادرش شفا و عافيت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۴۰

به من ارزانى كنند، (۱) و چون پدربزرگم چنين كرد اظهار صحّت و عافيت نمودم و اندكى غذا خوردم پدر بزرگم بسيار خرسند شد و به عزّت و احترام اسيران پرداخت و نيز پس از چهار شب ديگر سيّدة النّساء را در خواب ديدم كه به همراهى مريم و هزار خدمتكار بهشتى از من ديدار كردند و مريم به من گفت: اين سيّدة النّساء مادر شوهرت ابو محمّد است، من به او در آويختم و گريستم و گلايه كردم كه ابو محمّد به ديدارم نمى‌آيد. سيّدة النّساء فرمود: تا تو مشرك و به دين نصارى باشى فرزندم ابو محمّد به ديدار تو نمى‌آيد و اين خواهرم مريم است كه از دين تو به خداوند تبرّى مى‌جويد و اگر تمايل به رضاى خداى تعالى و رضاى مسيح و مريم دارى و دوست دارى كه ابو محمّد تو را ديدار كند پس بگو:

أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه

و چون اين كلمات را گفتم: سيّدة النّساء مرا در آغوش گرفت و مرا خوشحال نمود و فرمود: اكنون در انتظار ديدار ابو محمّد باش كه او را نزد تو روانه مى‌سازم. سپس از خواب بيدار شدم و مى‌گفتم: وا شوقاه به ديدار ابو محمّد! و چون فردا شب فرا رسيد، ابو محمّد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۴۱

در خواب به ديدارم آمد (۱) و گويا به او گفتم: اى حبيب من! بعد از آنكه همه دل مرا به عشق خود مبتلا كردى، در حقّ من جفا نمودى! و او فرمود: تأخير من براى شرك تو بود حال كه اسلام آوردى هر شب به ديدار تو مى‌آيم تا آنكه خداوند وصال عيانى را ميسر گرداند و از آن زمان تاكنون هرگز ديدار او از من قطع نشده است.

بشر گويد: بدو گفتم: چگونه در ميان اسيران درآمدى و او گفت: يك شب ابو محمّد به من گفت: پدربزرگت در فلان روز لشكرى به جنگ مسلمانان مى‌فرستد و خود هم به دنبال آنها مى‌رود و بر توست كه در لباس خدمتگزاران درآيى و بطور ناشناس از فلان راه بروى و من نيز چنان كردم و طلايه‌داران سپاه اسلام بر سر ما آمدند و كارم بدان جا رسيد كه مشاهده كردى و هيچ كس جز تو نمى‌داند كه من دختر پادشاه رومم كه خود به اطّلاع تو رسانيدم و آن مردى كه من در سهم غنيمت او افتادم نامم را پرسيد و من آن را پنهان داشتم و گفتم: نامم نرجس است و او گفت: اين نام كنيزان است.

گفتم: شگفتا تو رومى هستى امّا به زبان عربى سخن مى‌گويى! گفت:

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۱۴۲

پدربزرگم در آموختن ادبیات به من حریص بود (۱) و زن مترجمی را بر من گماشت و هر صبح و شامی به نزد من می‌آمد و به من عربی آموخت تا آنکه زبانم بر آن عادت کرد.

بشر گوید: چون او را به «سرّمن‌رای» رسانیدم و بر مولایمان امام هادی علیه السّلام وارد شدم، بدو فرمود: چگونه خداوند عزّت اسلام و ذلّت نصرانیّت و شرافت اهل بیت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به تو نمایاند؟ گفت: ای فرزند رسول خدا! چیزی را که شما بهتر می‌دانید چگونه بیان کنم؟ فرمود: من می‌خواهم تو را اکرام کنم، کدام را بیشتر دوست می‌داری، ده هزار درهم؟ یا بشارتی که در آن شرافت ابدی است؟ گفت: بشارت را، فرمود: بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را مالك شود و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد! گفت: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در فلان شب از فلان ماه از فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری کرد، گفت:

از مسیح و جانشین او؟ فرمود: پس مسیح و وصیّ او تو را به چه کسی تزویج کردند؟ گفت: به پسر شما ابو محمّد! فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: از آن شب

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۱۴۳

که به دست مادرش سیّدهٔ النّساء اسلام آورده‌ام شبی نیست که او را نبینم.

(۱) امام هادی علیه السّلام فرمود: ای کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان، و چون حکیمه آمد، فرمود: هشدار که اوست، حکیمه او را زمانی طولانی در آغوش کشید و به دیدار او مسرور شد، بعد از آن مولای ما فرمود: ای دختر رسول خدا او را به منزل خود ببر و فرائض و سنن را به وی بیاموز که او زوجه ابو محمّد و مادر قائم علیه السّلام است.

باب ۴۲ روایات میلاد قائم علیه السّلام

-۱

(۲) حکیمه دختر امام جواد علیه السّلام گوید: امام حسن عسکری علیه السّلام مرا به نزد خود فراخواند و فرمود: ای عمّه! امشب افطار نزد ما باش که شب نیمه شعبان

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۱۴۴

است و خدای تعالی امشب حجّت خود را که حجّت او در روی زمین است ظاهر سازد. گوید: گفتم: مادر او کیست؟ فرمود: نرجس، گفتم: فدای شما شوم اثری در او نیست، فرمود: همین است که به تو می‌گویم، گوید آمدم و چون سلام کردم و نشستم نرجس آمد کفش مرا بردارد و گفت: ای بانوی من و بانوی خاندانم حالتان چطور است؟ گفتم: تو بانوی من و بانوی خاندان من هستی، گوید: از کلام من ناخرسند شد و گفت: ای عمّه جان! این چه فرمایشی است؟ گوید: بدو گفتم: ای دختر جان! خدای تعالی امشب به تو فرزندی عطا فرماید که در دنیا و آخرت آقاست، گوید: نرجس خجالت کشید و استحیا نمود.

و چون از نماز عشا فارغ شدم افطار کردم و در بستر خود قرار گرفته و خوابیدم و در دل شب برای ادای نماز برخاستم و آن را به جای آوردم در حالی که نرجس خوابیده بود و رخدادی برای وی نبود، سپس برای تعقیبات نشستم و پس از آن نیز دراز کشیدم و هراسان بیدار شدم و او همچنان خواب بود سپس برخاست و نماز گزارد و خوابید.

حکیمه گوید: بیرون آمدم و در جستجوی فجر به آسمان نگریستم و دیدم فجر اوّل دمیده است و او در خواب است و شك بر دلم عارض گردید ناگاه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۴۵

ابو محمّد علیه السّلام از محلّ خود فریاد زد (۱) ای عمّه! شتاب مکن! که اینجا کار نزدیک شده است. گوید: نشستم و به قرائت سوره الم سجده و سوره یس پرداختم و در این اثنا او هراسان بیدار شد و من به نزد او پریدم و بدو گفتم: اسم اللَّه بر تو باد آیا چیزی را احساس می‌کنی؟ گفت: ای عمّه! آری، گفتم: خودت را جمع کن و دلت را استوار دار که همان است که با تو گفتم. حکیمه گوید: مرا و نرجس را ضعفی فرا گرفت و به آواز سرورم به خود آمدم و جامه را از روی او برداشتم و ناگهان سرور خود را دیدم که در حال سجده است و مواضع سجودش بر زمین است او را در آغوش گرفتم دیدم پاک و نظیف است. ابو محمّد علیه السّلام فریاد برآورد که ای عمّه! فرزندم را به نزد من آور! او را نزد وی بردم و او دو کف دستش را گشود و فرزند را در میان آن قرار داد و دو پای او را بر سینه خود نهاد سپس زبانش را در دهان او گذاشت و دستش را بر چشمان و گوش و مفاصل وی کشید، سپس فرمود: ای فرزندم! سخن گوی، گفت:

أشهد أن لا إله إلّا اللَّه وحده لا شریک له و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم

سپس درود بر امیر المؤمنین و ائمّه فرستاد تا آنکه بر پدرش رسید و زبان درکشید.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۴۶

(۱) سپس ابو محمّد علیه السّلام فرمود: ای عمّه! او را به نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند آنگاه به نزد من آور، پس او را بردم و بر مادر سلام کرد و او را بازگردانیده و در مجلس نهادم سپس فرمود: ای عمّه! چون روز هفتم فرا رسید نزد ما بیا. حکیمه گوید: چون صبح شد آمدم تا بر او ابو محمّد سلام کنم و پرده را کنار زدم تا از سرورم تفقّدی کنم و او را ندیدم، گفتم: فدای شما شوم، سرورم چه می‌کند؟

فرمود: ای عمّه! او را به آن کسی سپردم که مادر موسی موسی را به وی سپرد. ترجمه کمال الدین ج۲ ۱۴۶ ۱ - ..... ص : ۱۴۳

یمه گوید: چون روز هفتم فرا رسید آمدم و سلام کردم و نشستم فرمود:

فرزندم را به نزد من آور! و من سرورم را آوردم و او در خرقه‌ای بود و با او همان کرد که اوّل بار کرده بود، سپس زبانش را در دهان او گذاشت و گویا شیر و عسل به وی می‌داد، سپس فرمود: ای فرزندم! سخن گوی! و او گفت:

أشهد أن لا إله إلّا اللَّه

و درود بر محمّد و امیر المؤمنین و ائمّه طاهرین فرستاد و تا آنکه بر پدرش رسید، سپس این آیه را تلاوت فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ و ما اراده می‌کنیم که بر مستضعفان زمین منّت نهاده و آنان را ائمّه و وارثین قرار دهیم و آنان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۴۷

را متمکّن در زمین ساخته و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه که از آن برحذر بودند بنمایانیم. «۱»

موسی بن محمّد راوی این روایت گوید از عقبه خادم از این قضیّه پرسش کردم، گفت: حکیمه راست گفته است.

-۲

(۱) محمّد بن عبد اللَّه گوید: پس از درگذشت ابو محمّد علیه السّلام به نزد حکیمه دختر امام جواد علیه السّلام رفتم تا در موضوع حجّت و اختلاف مردم و حیرت آنها در باره او پرسش کنم. گفت: بنشین، و من نشستم، سپس گفت: ای محمّد! خدای تعالی زمین را از حجّتی ناطق و یا صامت خالی نمی‌گذارد و آن را پس از حسن و حسین علیهما السّلام در دو برادر ننهاده است و این شرافت را مخصوص حسن و حسین ساخته برای آنها عدیل و نظیری در روی زمین قرار نداده است جز اینکه خدای تعالی فرزندان حسین را بر فرزندان حسن علیهما السّلام برتری داده، همچنان که فرزندان هارون را بر فرزندان موسی به فضل نبوّت برتری داد، گرچه موسی

حجّت بر هارون بود، ولى فضل نبوّت تا روز قيامت در اولاد هارون است و به

(۱) القصص: ۵ و ۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۴۸

ناچار بايستى امّت يك سرگردانى و امتحانى داشته باشند (۱) تا مبطلان از مخلصان جدا شوند و از براى مردم بر خداوند حجّتى نباشد و اكنون پس از وفات امام حسن عسكرىّ عليه السّلام دوره حيرت فرا رسيده است.

گفتم: اى بانوى من! آيا از براى امام حسن عليه السّلام فرزندى بود؟ تبسّمى كرد و گفت: اگر امام حسن عليه السّلام فرزندى نداشت پس امام پس از وى كيست؟ با آنكه تو را گفتم كه امامت پس از حسن و حسين عليهما السّلام در دو برادر نباشد. گفتم: اى بانوى من! ولادت و غيبت مولايم عليه السّلام را برايم بازگو. گفت: آرى، كنيزى داشتم كه بدو نرجس مى‌گفتند، برادرزاده‌ام به ديدارم آمد و به او نيك نظر كرد، بدو گفتم: اى آقاى من! دوستش دارى او را به نزدت بفرستم؟ فرمود: نه عمّه جان! امّا از او در شگفتم! گفتم: شگفتى شما از چيست؟ فرمود: به زودى فرزندى از وى پديد آيد كه نزد خداى تعالى گرامى است و خداوند به واسطه او زمين را از عدل و داد آكنده سازد، همچنان كه پر از ظلم و جور شده باشد، گفتم: اى آقاى من! آيا او را به نزد شما بفرستم؟ فرمود: از پدرم در اين باره كسب اجازه كن، گويد:

جامه پوشيدم و به منزل امام هادى عليه السّلام درآمدم، سلام كردم و نشستم و او خود

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۴۹

آغاز سخن فرمود و گفت: (۱) اى حكيمه! نرجس را نزد فرزندم ابى محمّد بفرست، گويد: گفتم: اى آقاى من! بدين منظور خدمت شما رسيدم كه در اين باره كسب اجازه كنم، فرمود: اى مباركه! خداى تعالى دوست دارد كه تو را در پاداش اين كار شريك كند و بهره‌اى از خير براى تو قرار دهد، حكيمه گويد: بى‌درنگ به منزل برگشتم و نرجس را آراستم و در اختيار ابو محمّد قرار دادم و پيوند آنها را در منزل خود برقرار كردم و چند روزى نزد من بود سپس به نزد پدرش رفت و او را نيز همراهش روانه كردم.

حكيمه گويد: امام هادى عليه السّلام درگذشت و ابو محمّد بر جاى پدر نشست و من همچنان كه به ديدار پدرش مى‌رفتم به ديدار او نيز مى‌رفتم. يك روز نرجس آمد تا كفش مرا برگيرد و گفت: اى بانوى من كفش خود را به من ده! گفتم: بلكه تو سرور و بانوى منى، به خدا سوگند كه كفش خود را به تو نمى‌دهم تا آن را برگيرى و اجازه نمى‌دهم كه مرا خدمت كنى، بلكه من به روى چشم تو را خدمت مى‌كنم. ابو محمّد عليه السّلام اين سخن را شنيد و گفت: اى عمّه! خدا به تو جزاى خير دهاد و تا هنگام غروب آفتاب نزد امام نشستم و به آن جاريه بانگ مى‌زدم كه لباسم را بياور تا بازگردم! امام مى‌فرمود: خير، اى عمّه جان! امشب را نزد ما

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۰

باش (۱) كه امشب آن مولودى كه نزد خداى تعالى گرامى است و خداوند به واسطه او زمين را پس از مردنش زنده مى‌كند متولّد مى‌شود، گفتم: اى سرورم! از چه كسى متولّد مى‌شود و من در نرجس آثار باردارى نمى‌بينم. فرمود: از همان نرجس نه از ديگرى.

حكيمه گويد: به نزد او رفتم و پشت و شكم او را وارسى كردم و آثار باردارى در او نديدم، به نزد امام برگشتم و كار خود را بدو گزارش كردم، تبسّمى فرمود و گفت: در هنگام فجر آثار باردارى برايت نمودار خواهد گرديد، زيرا مثل او مثل مادر موسى عليه السّلام است كه آثار باردارى در او ظاهر نگرديد و كسى تا وقت ولادتش از آن آگاه نشد، زيرا فرعون در جستجوى موسى، شكم زنان باردار را مى‌شكافت و اين نيز نظير موسى عليه السّلام است.

حكيمه گويد: به نزد نرجس برگشتم و گفتار امام را بدو گفتم و از حالش پرسش كردم، گفت: اى بانوى من! در خود چيزى از آن نمى‌بينم، حكيمه گويد:

تا طلوع فجر مراقب او بودم و او پيش روى من خوابيده بود و از اين پهلو به آن پهلو نمى‌رفت تا چون آخر شب و هنگام طلوع فجر فرارسيد هراسان از جا جست و او را در آغوش گرفتم و بدو «اسم اللَّه» مى‌خواندم، ابو محمّد عليه السّلام بانگ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۱

برآورد (۱) و فرمود: سوره إنّا أنزلنا بر او برخوان! و من بدان آغاز كردم و گفتم:

حالت چون است؟ گفت: امرى كه مولايم خبر داد در من نمايان شده است و من همچنان كه فرموده بود بر او مى‌خواندم و جنين در شكم به من پاسخ داد و مانند من قرائت كرد و بر من سلام نمود.

حكيمه گويد: من از آنچه شنيدم هراسان شدم و ابو محمّد عليه السّلام بانگ برآورد:

از امر خداى تعالى در شگفت مباش، خداى تعالى ما را در خردى به سخن درآورد و در بزرگى حجّت خود در زمين قرار دهد و هنوز سخن او تمام نشده بود كه نرجس از ديدگانم نهان شد و او را نديدم گويا پرده‌اى بين من و او افتاده بود و فريادكنان به نزد ابو محمّد عليه السّلام دويدم، فرمود: اى عمّه! برگرد، او را در مكان خود خواهى يافت.

گويد: بازگشتم و طولى نكشيد كه پرده‌اى كه بين ما بود برداشته شد و ديدم نورى نرجس را فراگرفته است كه توان ديدن آن را ندارم و آن كودك عليه السّلام را ديدم كه روى به سجده نهاده است و دو زانو بر زمين نهاده است و دو انگشت سبّابه خود را بلند كرده و مى‌گويد:

أشهد أن لا إله إلّا اللَّه [وحده لا شريك له] و أنّ جدّى محمّدا

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۲

رسول اللَّه و أنّ أبى أمير المؤمنين،

(۱) سپس امامان را يكايك برشمرد تا به خودش رسيد، سپس فرمود: بار الها! آنچه به من وعده فرمودى به جاى آر، و كار مرا به انجام رسان و گامم را استوار ساز و زمين را به واسطه من پر از عدل و داد گردان.

ابو محمّد عليه السّلام بانگ برآورد و فرمود: اى عمّه، او را بياور و به من برسان. او را برگرفتم و به جانب او بردم، و چون او در ميان دو دست من بود و مقابل او قرار گرفتم بر پدر خود سلام كرد و امام حسن عليه السّلام او را از من گرفت و زبان خود در دهان او گذاشت و او از آن نوشيد، سپس فرمود: او را به نزد مادرش ببر تا بدو شير دهد، آنگاه به نزد من بازگردان. و او را به مادرش رسانيدم و بدو شير داد بعد از آن او را به ابو محمّد عليه السّلام بازگردانيدم در حالى كه پرندگان بر بالاى سرش در طيران بودند، به يكى از آنها بانگ برآورد و گفت: او را برگير و نگاهدار و هر چهل روز يك بار به نزد ما بازگردان و آن پرنده او را برگرفت و به آسمان برد و پرندگان ديگر نيز به دنبال او بودند، شنيدم كه ابو محمّد عليه السّلام مى‌گفت:

تو را به خدايى سپردم كه مادر موسى موسى را سپرد، آنگاه نرگس گريست و امام بدو فرمود: خاموش باش كه بر او شير خوردن جز از سينه تو حرام است و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۳

به زودى نزد تو بازگردد (۱) همچنان كه موسى به مادرش بازگردانيده شد و اين قول خداى تعالى است كه فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ. «۱» حكيمه گويد:

گفتم: اين پرنده چه بود؟ فرمود: اين روح القدس است كه بر ائمّه عليهم السّلام گمارده شده است، آنان را موفّق و مسدّد مى‌دارد و به آنها علم مى‌آموزد.

حكيمه گويد: پس از چهل روز آن كودك برگردانيده شد و برادرزاده‌ام به دنبال من كس فرستاد و مرا فراخواند و بر او وارد شدم و به ناگاه ديدم كه همان كودك است كه مقابل او راه مى‌رود. گفتم: اى آقاى من! آيا اين كودك دو ساله نيست؟ تبسّمى فرمود و

گفت: اولاد انبیاء و اوصیاء اگر امام باشند به خلاف دیگران نشو و نما کنند و کودک یک ماهه ما به مانند کودک یک ساله باشد و کودک ما در رحم مادرش سخن گوید و قرآن تلاوت کند و خدای تعالی را بپرستد و هنگام شیرخوارگی ملائکه او را فرمان برند و صبح و شام بر وی فرود آیند.

حکیمه گوید: پیوسته آن کودک را چهل روز یک بار می‌دیدم تا آنکه چند روز پیش از درگذشت ابو محمّد علیه السّلام او را دیدم که مردی بود و او را نشناختم و به برادرزاده‌ام گفتم: این مردی که فرمان می‌دهی در مقابل او بنشینم کیست؟

---

(۱) القصص: ۱۳.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۵۴

(۱) فرمود: این پسر نرجس است و این جانشین پس از من است و به زودی مرا از دست می‌دهید پس بدو گوش فرادار و فرمانش ببر.

حکیمه گوید: پس از چند روز ابو محمّد علیه السّلام درگذشت و مردم چنان که می‌بینی پراکنده شدند و به خدا سوگند که من هر صبح و شام او را می‌بینم و مرا از آنچه می‌پرسید آگاه می‌کند و من نیز شما را مطّلع می‌کنم و به خدا سوگند که گاهی می‌خواهم از او پرسشی کنم و او نپرسیده پاسخ می‌دهد و گاهی امری بر من وارد می‌شود و همان ساعت پرسش نکرده از ناحیه او جوابش صادر می‌شود.

شب گذشته مرا از آمدن تو باخبر ساخت و فرمود: تو را از حقّ خبر دار سازم.

محمّد بن عبد اللَّه راوی حدیث گوید: به خدا سوگند حکیمه اموری را به من خبر داد که جز خدای تعالی کسی بر آن مطّلع نیست و دانستم که آن صدق و عدل و از جانب خدای تعالی است، زیرا خدای تعالی او را به اموری آگاه کرده است که هیچ یک از خلایق را بر آنها آگاه نکرده است.

۳-

(۲) معلّی بن محمّد بصریّ گوید: از ناحیه امام حسن عسکریّ علیه السّلام هنگامی که زبیری کشته شد این توقیع صادر گردید «این کیفر کسی است که بر خدای تعالی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۵۵

و اولیائش افتراء بندد، گمان برده است که مرا می‌کشد و فرزندی برایم نخواهد بود، قدرت خدای تعالی را چگونه دید؟» و برای او در سال دویست و پنجاه و شش فرزندی متولّد شد و نامش را محمّد نامید.

۴-

(۱) علیّ بن محمّد گوید: صاحب الزّمان علیه السّلام در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج متولّد گردید.

۵-

(۲) نسیم و ماریه گویند: چون صاحب الزّمان علیه السّلام از رحم مادر به دنیا آمد دو زانو بر زمین نهاد و دو انگشت سبّابه را به جانب آسمان بالا برد، آنگاه عطسه کرد و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و صلّی اللَّه علی محمّد و آله، ستمکاران پنداشته‌اند که حجّت خدا از میان رفته است اگر برای ما اذن در کلام بود شکّ زایل می‌گردید.

نسیم، خادم امام حسن عسکریّ علیه السّلام گوید: یک شب پس از ولادت
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۵۶
صاحب الزّمان علیه السّلام بر او وارد شدم و عطسه کردم، فرمود: یرحمک اللّه، نسیم گوید: من بدان شاد شدم، فرمود: آیا تو را در باره عطسه کردن بشارت دهم؟
گفتم: آری، فرمود: کسی که عطسه کند تا سه روز از مرگ در امان است.

-۶

(۱) ابو جعفر عمریّ گوید: چون سیّد علیه السّلام متولّد شد امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: به دنبال ابو عمرو بفرستید و چون به دنبال او فرستادند و به نزد امام آمد، بدو فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریداری کن، به گمانم فرمود آن را میان بنی هاشم تقسیم نما و چندان و چند گوسفند برای او عقیقه کن.

-۷

(۲) ابو علیّ خزیزرانی کنیزی داشت که او را به امام حسن عسکریّ علیه السّلام اهدا کرد و چون جعفر کذّاب خانه امام را غارت کرد وی از دست جعفر گریخت و با ابو علیّ ازدواج نمود. ابو علیّ می‌گوید که او گفته است در ولادت سیّد علیه السّلام حاضر بود و مادر سیّد صقیل نام داشت و امام حسن عسکریّ علیه السّلام صقیل را از آنچه بر
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۵۷
سر خاندانش می‌آید آگاه کرد و او از امام درخواست نمود که از خدای تعالی بخواهد تا مرگ وی را پیش از آن برساند و در حیات امام حسن عسکری علیه السّلام درگذشت و بر سر قبر وی لوحی است که بر آن نوشته‌اند: این قبر مادر محمّد است.
ابو علیّ گوید: از همین کنیز شنیدم که می‌گفت: چون سیّد علیه السّلام متولّد شد، نور درخشان وی را دیده است که از او ظاهر گردیده و به افق آسمانها رسیده است و پرندگان سپیدی دیده که از آسمان فرود می‌آیند و پرهای خود را به سر و صورت و سایر اعضای وی می‌کشند و سپس پرواز می‌کنند، این مطلب را به امام حسن عسکریّ علیه السّلام خبر دادیم، خندید و فرمود: آنها ملائکه‌ای هستند که برای تبرّک جستن به این مولود فرود آمده‌اند و چون ظهور کند یاوران وی خواهند بود.

-۸

(۱) ابو غانم خادم گوید: برای امام حسن عسکری علیه السّلام فرزندی به دنیا آمد که نام او را محمّد نامید و وی را در سومین روز ولادتش به اصحاب خود عرضه کرد و فرمود: پس از من این صاحب شما و جانشین من بر شماست و او قائمی است که مردم در انتظار وی بمانند و چون زمین پر از ظلم و ستم شود ظهور کند و آن را پر از عدل و داد نماید.
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۵۸

-۹

(۱) محمّد بن حسن کرخی گوید از ابو هارون- که مردی از اصحاب ما بود- شنیدم که می‌گفت: صاحب الزّمان علیه السّلام را دیدم و ولادت او در جمعه‌ای از سال دویست و پنجاه و شش واقع گردید.

-۱۰

(۲) محمّد بن ابراهيم كوفى گويد: امام حسن عسكرىّ عليه السّلام براى يكى از كسانى كه نامش را برايم ذكر كرد، گوسفند سربريده‌اى فرستاد و فرمود: اين از عقيقه فرزندم محمّد است.

-۱۱

(۳) حسن بن منذر گويد: روزى حمزة بن أبى الفتح به نزد من آمد و گفت:
مژده كه دوش براى امام حسن عسكرى عليه السّلام در سرا فرزندى متولّد گرديد و او فرمان داد كه كودك را پنهان دارند، گفتم: نام او چيست؟ گفت: او را محمّد ناميده‌اند و كنيه‌اش ابو جعفر است.

-۱۲

(۴) غياث بن اسيد گويد: مهدىّ خليفة اللَّه عليه السّلام در روز جمعه متولّد گرديد و
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۹
مادرش ريحانه نام داشت و به او نرجس و صقيل و سوسن نيز مى‌گفتند جز آنكه او را به واسطه حملش صقيل ناميده‌اند و ميلاد او هشت شب گذشته از ماه شعبان سال دويست و پنجاه و شش بود و وكيل او عثمان بن سعيد بود و چون عثمان درگذشت به فرزندش ابو جعفر محمّد بن عثمان وصيّت كرد و ابو جعفر نيز به ابو القاسم حسين بن روح وصيّت نمود و ابو القاسم به ابو الحسن على بن محمّد سمرى وصيّت كرد- رضى اللَّه عنهم- گويد و چون وفات سمرى فرا رسيد از وى درخواست كردند كه وصيّت كند و او گفت: للَّه أمر هو بالغه غيبت تامّه همان است كه پس از درگذشت سمرى واقع مى‌شود.

-۱۳

(۱) غياث بن اسيد گويد: محمّد بن عثمان عمرى- قدس اللَّه روحه- را ديدار كردم و مى‌گفت: چون مهدى خليفة اللَّه متولّد گرديد نورى از بالاى سرش به عنان آسمان ساطع گرديد، سپس براى سجده پروردگارش به روى درافتاد، آنگاه سر خود را برداشت در حالى كه مى‌گفت:
شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۰
الْإِسْلامُ «۱»
. گويد ميلاد او در روز جمعه واقع گرديد.

-۱۴

(۱) محمّد بن عثمان عمرى- قدّس اللَّه روحه- گويد: سيّد عليه السّلام ختنه شده به دنيا آمد و از حكيمه خاتون شنيدم كه مى‌گفت: خون در زايمان مادرش ديده نشد و مادران ائمّه عليه السّلام همه چنين بودند و محمّد بن زياد ازدى گويد: از امام كاظم عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: چون اين فرزندم رضا متولّد گرديد ختنه شده و پاك و پاكيزه بود و هر يك از ائمّه ختنه و پاك و پاكيزه متولّد مى‌شود امّا براى مراعات سنّت اسلام و پيروى از دين حنيف تيغ را بر آن مى‌كشيم.

-۱۵

(۲) احمد بن حسن بن اسحاق قمّی گوید: چون خلف صالح علیه السّلام متولّد گردید از مولایم امام حسن عسکریّ علیه السّلام به جدّم احمد بن اسحاق نامه‌ای رسید که در آن، امام با دستخط خود- که توقیعات با آن دستخط صادر می‌شد- آمده بود: برای ما فرزندی متولّد شده است و باید نزد تو مستور و از مردم مکتوم بماند که ما

---

(۱) آل عمران: ۱۸ و ۱۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۶۱

جز به خویشان و دوستان اظهار نکنیم، خواستیم خبر آن را به تو اعلام کنیم تا خداوند تو را شاد سازد همچنان که ما را شاد ساخت و السّلام.

آنان که به امام حسن عسکریّ به واسطه ولادت فرزندش قائم علیهما السّلام تهنیت گفتند

-۱

(۱) حسن بن حسین علویّ گوید: بر ابو محمّد حسن بن علیّ علیهما السّلام در «سرّمن‌رأی» وارد شدم و به واسطه ولادت فرزندش قائم علیه السّلام بدو تهنیت گفتم.

باب ۴۳ کسانی که قائم علیه السّلام را دیدار کرده و با وی تکلّم کرده‌اند

-۱

(۲) محمّد بن حسن کرخیّ گوید از ابو هارون که مردی از اصحاب ما بود شنیدم که می‌گفت: من صاحب الزّمان علیه السّلام را دیدم که رویش مانند ماه شب

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۶۲

چهارده می‌درخشید و بر نافش مویی مانند خط روئیده بود، جامه را از او برداشتم ختنه شده بود و در باره آن از امام حسن علیه السّلام پرسیدم، فرمود: این چنین متولّد شده است و ما نیز چنین متولدشده‌ایم ولی برای مراعات سنّت اسلامی تیغ بر آن می‌کشیم.

-۲

(۱) معاویة بن حکیم و محمّد بن ایّوب و محمّد بن عثمان گویند ما چهل نفر در منزل امام حسن علیه السّلام بودیم و او فرزندش را به ما عرضه کرد و فرمود: این امام شما پس از من و خلیفه من بر شماست، از او اطاعت کنید و پس از من در دین خود متفرّق نشوید که هلاک خواهید شد، بدانید که بعد از این او را نخواهید دید، گویند: از حضورش بیرون آمدیم و پس از چند روزی قلیل امام حسن علیه السّلام درگذشت.

-۳

(۲) عبد اللَّه بن جعفر گوید به محمّد بن عثمان عمری گفتم: از تو همان سؤالی را می‌کنم که ابراهیم از پروردگارش کرد آنگاه که

گفت: پروردگارا! به من بنما كه چگونه مرده‌ها را زنده مى‌كنى؟ گفت: مگر ايمان ندارى؟ گفت: دارم ولى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۳

مى‌خواهم دلم اطمينان يابد، پس از صاحب الأمر مرا خبر ده آيا او را ديده‌اى؟

گفت: آرى و گردنى چنين دارد و با دست به گردن خود اشاره كرد.

-۴

(۱) ضوء بن علىّ عجلىّ از مردى پارسى كه نام او را برد روايت كند كه گفت:

به سرّ من راى درآمدم و ملازم در خانه امام حسن عليه السّلام شدم و بى‌آنكه اذن ورود بخواهم مرا فراخواند و چون داخل شدم و سلام كردم فرمود: فلانى! حالت چطور است؟ سپس فرمود: بنشين و از حال مردان و زنان خاندانم پرسش كرد، بعد از آن فرمود: براى چه آمدى؟ گفتم: براى اشتياقى كه در خدمتگزارى شما دارم، فرمود: در خانه باش، گويد با خدمه در آن خانه بودم و براى خريد نيازمنديها به بازار مى‌رفتم و چون امام در بيرونى بود، بى‌اذن به حضورش مى‌رفتم. يك روز كه در بيرونى بود بر وى وارد شدم و صداى حركتى را در خانه شنيدم فرمود: در جاى خود باش و حركت مكن، من جرأت آن را نداشتم كه بيرون روم و يا آنكه داخل شوم، كنيزى به نزد من آمد و همراه او چيزى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۴

سرپوشيده بود. (۱) سپس فرمود: داخل شو، و من به درون آمدم و آن كنيز را صدا كرد و او نيز بازگشت آنگاه بدو فرمود: از آنچه كه همراه توست پرده بردار و او پرده را از يك پسر بچه سفيد زيبا رويى برداشت و جامه از شكم او يكسو نهاد و مويى از بالاى سينه تا ناف او به رنگ سبز نه سياه روئيده بود، آنگاه فرمود:

اين صاحب شماست و بعد به آن كنيز دستور داد و او را برد و ديگر او را نديدم تا آنكه امام حسن عليه السّلام درگذشت. ضوء بن علىّ گويد: به آن مرد پارسى گفتم: در آن هنگام آن كودك چند ساله بود؟ و او گفت: دو ساله. عبدى گويد: به ضوء گفتم: اكنون چند ساله است؟ او گفت: چهارده ساله. ابو على و ابو عبد اللّه گويند: و در اين هنگام او بيست و يك ساله است.

-۵

(۲) يعقوب بن منقوش گويد: بر امام حسن عسكرىّ عليه السّلام وارد شدم و او بر سكّويى در سرا نشسته بود و سمت راست او اتاقى بود كه پرده‌هاى آن آويخته بود، گفتم: اى آقاى من صاحب الامر كيست؟ فرمود: پرده را بردار، و پرده را بالا زدم و پسر بچه‌اى به قامت پنج وجب كه حدود هشت يا ده سال داشت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۵

بيرون آمد با پيشانى درخشان و رويى سپيد (۱) و چشمانى در افشان و دو كف ستبر و دو زانوى برگشته و خالى بر گونه راستش و گيسوانى بر سرش بود، آمد و بر زانوى پدرش ابو محمّد عليه السّلام نشست، آنگاه به من فرمود: اين صاحب شماست، سپس برخاست و امام بدو گفت: پسرم! تا وقت معلوم داخل شو و او داخل خانه شد و من بدو مى‌نگريستم، سپس به من فرمود: اى يعقوب! به داخل بيت برو و ببين آنجا كيست؟ و من داخل شدم امّا كسى را نديدم.

-۶

(۲) مسلم بن فضل گويد در كوفه به نزد ابو سعيد غانم آمدم و نشستم و چون مجالستم با او به درازا كشيد از حالش پرسش كردم و

بعضى از اخبارش را شنيده بودم، گفت: در يكى از شهرهاى هند به نام كشمير نزد پادشاه هند نشسته بوديم و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۶

ما چهل تن بوديم كه اطراف تخت او نشسته (۱) و تورات و انجيل و زبور را خوانده و مرجع علم و دانش بوديم، روزى در باره محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم گفتگو كرديم و گفتيم نام او در كتابهاى ما هست و متّفق شديم كه من در طلب او بيرون روم و او را بجويم، من با مالى فراوان از هند بيرون آمدم و تركان قطع طريق مرا كردند و اموالم را ربودند، بعد از آن به كابل آمدم و از آنجا وارد بلخ شدم و امير آنجا ابن ابى شور بود.

به نزد او آمدم و مقصدم را بدو باز گفتم و او فقهاء و علما را براى مناظره با من گرد آورد و من از آنها در باره محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پرسش كردم، گفتند: او، محمّد بن عبد اللَّه پيامبر ماست صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و او درگذشته است، گفتم: خليفه او كيست؟ گفتند:

ابو بكر، گفتم: نژادش را برايم باز گوئيد، گفتند: از قريش، گفتم: چنين شخصى پيامبر نيست زيرا جانشين پيامبرى كه در كتب ما معرّفى شده است پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. به آن امير گفتند: اين مرد از شرك درآمده و كافر شده است، گردنش را بزن، گفتم: من دينى دارم و آن را جز با دليلى روشن فرو نگذارم.

آن امير حسين بن اشكيب را فراخواند و گفت: اى حسين با اين مرد مناظره كن، گفت: اين همه عالمان و فقيهان اطراف تو هستند به آنان دستور بده تا با وى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۷

مناظره كنند، (۱) گفت: همان گونه كه گفتم در خلوت و با نرمى با وى مناظره كن، گويد: حسين با من خلوت كرد و من در باره محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از وى پرسيدم، گفت:

او چنان است كه براى تو گفته‌اند جز آنكه جانشين او پسر عموى وى علىّ بن أبى طالب است كه شوهر دخترش فاطمه و پدر فرزندانش حسن و حسين است، گفتم: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّه رسول اللَّه و نزد آن امير رفتم و اسلام آوردم و او مرا به حسين بن اشكيب سپرد و او هم احكام و دستورات اسلامى را به من آموخت، بدو گفتم: ما در كتب خود يافته‌ايم كه هيچ خليفه‌اى از دنيا نرود جز آنكه خليفه‌اى جانشين او شود، خليفه علىّ عليه السّلام كه بود؟ گفت: حسن و بعد از او حسين- آنگاه ائمّه را يكايك برشمرد- تا آنكه به حسن بن علىّ رسيد و گفت:

اكنون بايد در طلب جانشين حسن باشى و از او پرسش كنى و من نيز در طلب او بيرون آمدم.

محمّد بن محمّد راوى حديث گويد: او با ما وارد بغداد شد و براى ما گفت كه رفيقى داشته كه مصاحب او در اين امر بوده است امّا از بعضى خصائل اخلاقى او خوشش نيامده و او را ترك كرده است.

گويد: يك روز كه در آب نهر فرات يا صراة كه نهرى در بغداد است غسل

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۸

كرده بودم و در باره مقصد خود انديشه مى‌كردم، (۱) ناگاه مردى آمد و گفت: مولاى خود را اجابت كن! و مرا از محلّى به محلّ ديگر برد تا آنكه مرا به سرا و بستانى وارد كرد و به ناگاه ديدم مولايم نشسته است و چون مرا ديد به زبان هندى با من سخن گفت و بر من سلام كرد و نامم را گفت و از حال چهل تن از دوستانم يكايك پرسش كرد، سپس فرمود: مى‌خواهى امسال با كاروان قم به حجّ بروى، امّا امسال به حجّ مرو و به خراسان برگرد و سال آينده حجّ به جاى آر، گويد: كيسه زرى به من داد و گفت: آن را صرف هزينه خود كن و در بغداد به خانه هيچ كس وارد مشو و از آنچه ديدى كسى را مطّلع مكن.

محمّد- راوى حديث- گويد: در آن سال از عقبه برگشتيم و حجّ نصيب ما نگرديد و غانم به خراسان برگشت و سال آينده به حجّ

رفت و هدايايی برای ما فرستاد و وارد قم نشد، حجّ كرد و به خراسان بازگشت و در آنجا درگذشت.

محمّـد بن شـاذان از كابلیّ روايت كنـد- و من او را نزد ابو سـعيد هنـدی ديـده بودم- می‌گفت: او از كابل در جسـتجو و طلب امام بيرون آمد و درستی اين دين را در انجيل يافته بود و مهتدی شد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۹

(۱) محمّد بن شاذان در نيشابور برايم روايت كرد و گفت: به من خبر رسـيد كه او به اين نواحی رسـيده است و من مترصّد بودم كه او را ملاقـات كرده و از اخبار او پرسـش كنم. گفت پيوسـته در طلب بوده و مـدّتی در مـدينه اقامت داشـته است و با هر كس اظهار می‌كرده او را می‌رانده است تا آنكه يكی از مشايخ بنی هاشم به نام يحيی بن محمّد عريضـی را ملاقات كرده و به او گفته است آن كس كه در طلب اويی در صـرياء است، گويـد من به جانب صـرياء روان شدم و در آنجا به دهليز آب پاشـيده‌شده‌ای در آمدم و بر سكّوئی نشسـتم، غلام سـياهی بيرون آمـد و مرا راند و با من درشتی كرد و گفت از اين مكان برخيز و برو! گفتم چنين نكنم، آنگاه داخل خانه شد و بيرون آمد و گفت: داخل شو و من داخل شدم، ديدم مولايم در ميان خانه نشسته است و مرا با اسم مخصوصی كه آن را كسـی جز خانـدانم در كابل نمی‌داننـد نام برد و مرا از اموری مطّلع كرد گفتم: خرجی من تمام شـده است بفرمائيد نفقه‌ای به من بدهنـد، فرمود: بدان كه آن به واسـطه دروغت از دسـتت می‌رود و نفقه‌ای به من داد و آنچه همراه من بود ضايع شد امّا آنچه به من اعطا فرموده بود سالم ماند و سال ديگر به آنجا برگشتم امّا در آن خانه كسی را نيافتم.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۷۰

-۷

(۱) عبيد بن زراره گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه می‌فرمود: مردم امامشان را نيابند، او در موسم حجّ حاضر باشد و مردم را می‌بيند امّا آنها او را نمی‌بينند.

-۸

(۲) عبـد اللَّه بن جعفر گويـد: از محمّـد بن عثمـان عمری شـنيدم كه می‌گفت: و اللَّه صـاحب الأمر همه ساله در موسم حـجّ حاضـر می‌شود و مردم را می‌بيند و می‌شناسد و مردم نيز او را می‌بينند امّا نمی‌شناسند.

-۹

(۳) عبد اللَّه بن جعفر گويد: از محمّد بن عثمان عمری پرسيدم: آيا صاحب الأمر را ديدی؟ گفت: آری و آخرين ديدار نزد بيت اللَّه الحرام بود و می‌گفت: بار الها! آنچه به من وعده فرموده‌ای برآور.

-۱۰

(۴) عبـد اللَّه بـن جعفر گويـد: از محمّـد بـن عثمـان عمری شـنيدم كـه می‌گفـت: او- صـلوات اللَّه عليه- را ديـدم كه در مسـتجار به پرده‌های كعبه آويخته بود و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۷۱

می‌گفت: بار الها! از دشمنان من انتقام بگير.

-۱۱

(۱) نسیم- خادمه امام حسن علیه السّلام- گوید: بر صاحب الأمر علیه السّلام یک شب پس از تولّدش وارد شدم و نزد او عطسه زدم، فرمود: یرحمک اللّه، نسیم گوید:
بدان خوشحال شدم، فرمود: آیا تو را در باب عطسه زدن مژده بدهم؟ گفتم:
آری، فرمود: کسی که عطسه می‌زند تا سه روز از مرگ در امان است.

-۱۲

(۲) ابو نصر طریف گوید: بر صاحب الزّمان علیه السّلام وارد شدم فرمود: برایم صندل سرخ بیاور، برایش آوردم، سپس فرمود: آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم:
آری، فرمود: من کیستم؟ گفتم: شما آقای من و فرزند آقای من هستید، فرمود:
از این نپرسیدم، طریف گوید: گفتم: فدای شما شوم، برایم بیان کنید، فرمود: من خاتم الأوصیاء هستم و خدای تعالی به واسطه من بلا را از خاندان و شیعیانم
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۲
برطرف می‌کند.

-۱۳

(۱) عبد اللّه سوری گوید: به بستان بنی عامر رفتم و پسرانی را دیدم که در برکه آبی بازی می‌کردند و جوانی را دیدم که بر سجاده نشسته و آستینش را بر دهانش نهاده بود، گفتم: این کیست؟ گفتند: محمّد بن الحسن علیه السّلام است و شبیه پدرش بود.

-۱۴

(۲) عبد اللّه بن جعفر گوید: با احمد بن اسحاق نزد عمری- رضی اللّه عنه- بودم و به او گفتم: من برای اطمینان قلبم از تو پرسشی دارم، همچنان که خدای تعالی در داستان ابراهیم فرمود: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی. آیا صاحب مرا دیدی؟ فرمود: آری و برای او گردنی است مثل این- و با هر دو دست به گردنش اشاره کرد- گوید: گفتم: اسم او چیست؟ گفت: از جستجوی آن بپرهیز که این قوم می‌پندارند این نسل منقطع شده است.

-۱۵

(۳) محمّد بن صالح گوید: پس از درگذشت امام حسن علیه السّلام هنگامی که جعفر
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۳
کذّاب در امر میراث منازعه می‌کرد، صاحب الزّمان از موضع نامعلومی در برابر جعفر درآمد و فرمود: ای جعفر! برای چه متعرّض حقوق ما می‌شوی؟ جعفر متحیّر و مبهوت شد، سپس وی از دیدگانش نهان گردید، بعد از آن جعفر در میان مردم به طلب او درآمد امّا وی را ندید، و چون مادر امام حسن- جدّه آن حضرت- درگذشت گفته بود که در همان سرا دفن شود و جعفر با آنها به منازعه برخاست و گفت: این سرای من است و کسی در آن دفن نمی‌شود، آن حضرت بیرون آمد و فرمود: ای جعفر! آیا این سرای

توست؟ سپس از دیدگانش نهان گردید و بعد از آن آن حضرت را ندید.

-۱۶

(۱) محمّد بن أبی عبد اللَّه اسامی بعضی از کسانی را که بر معجزات صاحب- الزّمان علیه السّلام واقف شده و آن حضرت را زیارت کرده‌اند بدین شرح گزارش کرده است: وکلاء:

بغداد: عمری و پسرش و حاجز و بلالی و عطار.

کوفه: عاصمیّ. اهواز: محمّد بن إبراهیم بن مهزیار.

قم: أحمد بن إسحاق. همدان: محمّد بن صالح.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۴

ریّ: بسامی و أسدی که یکی از راویان همین حدیث است.

(۱) آذربایجان: قاسم بن علاء. نیشابور: محمّد بن شاذان.

غیر وکلاء بغداد: ابو القاسم بن أبی حلیس. «۱» و أبو عبد اللَّه کندی. و أبو عبد اللَّه جنیدی. و هارون قزّاز. و نیلی. و ابو القاسم بن دبیس. «۲» و أبو عبد اللَّه بن- فروخ. و مسرور طبّاخ- که آزادشده امام هادی علیه السّلام است-. و أحمد و محمّد فرزندان حسن. و إسحاق کاتب از خاندان نوبخت. و صاحب نواء. و صاحب صرّه مختومه.

همدان: محمّد بن کشمرد. و جعفر بن حمدان. و محمّد بن هارون بن عمران.

دینور: حسن بن هارون. و أحمد بن أخیه. «۳» و أبو الحسن.

اصفهان: ابن باذشاله. «۴» صیمره: زیدان.

قم: حسن بن نضر. و محمّد بن محمّد. و علیّ بن محمّد بن إسحاق. و پدرش. و حسن بن یعقوب.

---

(۱) فی بعض النسخ «أبی حابس» و فی بعضها «أبی عابس».

(۲) فی بعض النسخ «بن دمیس» و فی بعضها «رمیس». و فی بعضها «دبیش».

(۳) فی بعض النسخ «أحمد «أخوه».

(۴) فی بعض النسخ «ابن پادشاکۀ».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۵

(۱) ری: قاسم بن موسی. و پسرش. و أبو محمّد بن هارون. و صاحب الحصاۀ. و علیّ بن محمّد. و محمّد بن محمّد کلینیّ. و ابو جعفر رفاء.

قزوین: مرداس و علی بن أحمد. فاقتر یا قابس یا قائن: دو مرد.

شهر زور: ابن الخال. فارس: محروج. «۲»

مرو: صاحب هزار دینار و رقعه سفید. و ابو ثابت.

نیشابور: محمّد بن شعیب بن صالح.

یمن: فضل بن یزید. و پسرش حسن. و جعفری. و ابن اعجمی. و شمشاطی.

مصر: صاحب مولودین. «۳» مکّه: صاحب المال. و أبو رجاء.

نصیبین: ابو محمّد بن الوجناء. اهواز: خصینی.

-۱۷

(۲) حسن بن وجناء گوید: در روز چهارم از حجّ پنجاه و چهارم خود در کنار خانه خدا پس از نماز عشاء و در حجر اسماعیل و زیر ناودان در سجده بودم و در دعا ناله و زاری می‌کردم که به ناگاه کسی مرا تکان داد و گفت: ای

(۲) فی بعض النسخ «المحووج».

(۳) فی بعض النسخ المصحّحة «صاحبها المولودین». و لعل المراد من سیجیء ذکرهما فی باب ذکر التوقیعات.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۶

حسن بن وجناء برخیز، (۱) گوید: برخاستم: کنیزی بود زرد و لاغر و سنّش چهل یا بیشتر بود، پیش روی من حرکت کرد و من نیز سؤالاتی از وی کردم تا آنکه مرا به خانه خدیجه علیها السّلام برد و در آنجا اتاقی بود که درش در وسط حیاط بود و پلّکانی چوبی و ساجی داشت آن کنیز بالا-رفت و ندایی آمد که ای حسن بالا-برو، من نیز بالا-رفتم و پشت در ایستادم و صاحب الزّمان علیه السّلام به من فرمود: ای حسن آیا می‌پنداری که از من نهانی؟ به خدا سوگند در همه اوقات حجّ همراهت بودم و شروع کرد اوقات مرا برشمرد، من به روی درافتادم و احساس کردم دستی مرا نوازش می‌کند برخاستم و به من فرمود: ای حسن در مدینه در خانه جعفر بن محمّد علیهما السّلام اقامت کن و در اندیشه طعام و شراب و لباس مباش، سپس دفتری به من داد که در آن دعای فرج و صلواتی بر وی بود و فرمود: این دعا را برخوان و این چنین بر من درود بفرست و این دفتر را جز به دوستان لا-یقم مده که خدای تعالی تو را توفیق دهد گوید: گفتم: آیا بعد از این شما را نمی‌بینم؟ فرمود: ای حسن! اگر خدای تعالی بخواهد. گوید: از حجّ برگشتم و در خانه جعفر بن محمّد علیهما السّلام اقامت گزیدم و گاهی از آنجا بیرون می‌آمدم و برای تجدید وضوء یا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۷

خواب (۱) و یا افطار بدان جا بازمی‌گشتم و چون هنگام افطار می‌آمدم کاسه‌ای بزرگ و پر آب و گرده نانی روی آن و طعامی که در آن روز دلم می‌خواست آنجا بود و آن را می‌خوردم و به حدّ کفایت بود و در هنگام زمستان لباس زمستانی و در هنگام تابستان لباس تابستانی بود من در روز آب می‌آوردم و در خانه می‌پاشیدم و کوزه را خالی می‌گذاشتم و گاهی طعام می‌رسید و بدان نیازمند نبودم و آن را شبانه به صدقه می‌دادم تا آنکه همراه من است از حالم مطّلع نشود.

-۱۸

(۲) ازدی گوید: وقتی در طواف بودم و شش شوط کرده بودم و می‌خواستم شوط هفتم را به جای آورم ناگهان جمعی را دیدم که سمت راست کعبه حلقه زده بودند و جوانی خوشرو و خوشبو و با هیبت و وقار نزدیک آنها ایستاده و با آنها سخن می‌گوید و من کسی را همچون او نیکو سخن و شیرین کلام و خوش مجلس ندیده بودم، پیش رفتم تا با او سخن بگویم امّا مردم مرا راندند از بعضی از آنان پرسیدم: این کیست؟ گفتند: فرزند رسول اللّٰه است که در هر سال یک روز ظاهر می‌شود و برای خاصّان خود سخن می‌گوید: بدو گفتم: ای سرورم! به نزد شما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۸

آمده‌ام تا مرا ارشاد کنید خدا هادی شما باشد، (۱) ریگی به من داد و من برگشتم، یکی از همنشینان او به من گفت: به تو چه داد؟ گفتم: ریگی، دستم را گشودم دیدم طلاست، رفتم و به ناگاه به من ملحق شد و خود را در مقابل او دیدم، فرمود: آیا بر تو حجّت ثابت و حقّ آشکار گردید و کوری زایل گردید؟ آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: خیر، فرمود: من مهدی و قائم زمانه هستم، من کسی

هستم که زمین را پر از عدل و داد کنم پس از جور، زمین از حجّت خالی نمی‌ماند و مردم بی‌پیشوا نباشند و این امانتی نزد توست و آن را جز به برادران حقّ جوی خود مگو.

-۱۹

(۲) ابراهیم بن مهزیار گوید: به مدینه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در آمدم و از اخبار خاندان ابو محمّد حسن بن علیّ علیهما السّلام تفحّص کردم و به خبری دست نیافتم، آنگاه برای جستجو به مکّه آمدم و چون در طواف بودم جوانی گندمگون و زیبا و خوش‌سیما را دیدار کردم که مرا به دقّت نگریست به نزد او بازگشتم در حالی که امیدوار بودم مقصود خود را در او بیابم و چون به نزدیک او رسیدم سلام کردم و او پاسخ داد، سپس گفت: اهل کدام شهری؟ گفتم: مردی از اهل عراقم گفت: از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۹

کدام عراق؟ گفتم: از اهواز، (۱) گفت: مرحبا به دیدار تو، آیا در آنجا جعفر بن حمدان حصینی را می‌شناسی؟ گفتم: داعی حقّ را لبّیک گفته است، گفت: رحمهٔ اللَّه علیه چه شبهای بلندی در عبادت گذرانید و چقدر پاداش او بزرگ است! آیا ابراهیم بن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم من خود علیّ بن مهزیارم! مرا به گرمی در آغوش گرفت، سپس گفت: مرحبا به تو ای ابا اسحاق! با آن علامتی که بین تو و ابو محمّد علیه السّلام بود چه کردی؟ گفتم: گویا مقصود شما آن انگشتری است که خدای تعالی آن را از ناحیه طیّب آل محمّد، حسن بن علیّ علیهما السّلام به من ارزانی فرمود؟

گفت: آری مقصودم جز آن نبود، آنگاه انگشتری را بیرون آوردم و چون در آن نگریست گریست و آن را بوسید، سپس نقش آن را خواند که «یا اللَّه یا محمّد یا علیّ» بود، و بعد از آن گفت: پدرم فدای آن دستی باد که تو ای انگشتری در آن می‌گشتی؟

و بعد از آن سخنان دیگری گفتیم تا آنکه فرمود: ای ابا اسحاق! مقصد مهمّ تو پس از حجّ چه بود؟ گفتم: سوگند به پدرتان که مقصدی ندارم جز آنکه از مکنون آن از شما استعلام خواهم کرد. فرمود: از هر چه می‌خواهی بپرس که من ان شاء اللَّه برایت شرح خواهم داد، گفتم: از اخبار خاندان ابو محمّد امام

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۸۰

حسن علیه السّلام چه می‌دانی؟ (۱) گفت: به خدا سوگند پیشانی محمّد و موسی فرزندان حسن بن علیّ علیهما السّلام را نورانی و درخشان می‌بینم و من سفیر آنها هستم که اخبار آنها را به تو برسانم و اگر مشتاق ملاقات آنهائی و دوست داری دیدگانت به دیدار آنها روشن شود همراه من به طائف بیا و باید که این سفر از خاندانت مکتوم و پوشیده باشد.

ابراهیم گوید: همراه او به سمت طائف رهسپار شدم و بیابانها را در نور دیدیم و فلاتی را پشت سر گذاشتیم تا آنکه خیمه‌ای پشمین بر ما نمودار گردید که بر بلندی ریگستانی برپا شده بود و بقاع اطراف خود را روشن کرده بود، او نخست به درون چادر رفت تا برای ورودم اجازه بگیرد و به آنها سلام کرد و از وجودم آنها را مطّلع گردانید، آنگاه بزرگتر آن دو یعنی محمّد بن الحسن علیهما السّلام بیرون آمد و او جوانی نورس و نورانی و سپید پیشانی بود با ابروانی گشاده و گونه و بینی کشیده و قامتی بلند و نیکو چون شاخه سرو و گویا پیشانیش ستاره‌ای درخشان بود و بر گونه راستش خالی بود که مانند مشک و عنبر بر صفحه‌ای نقره‌ای می‌درخشید و بر سرش گیسوانی پرپشت و سیاه و افشان بود که روی گوشش را پوشانده بود و سیمایی داشت که هیچ چشمی برازنده‌تر و زیباتر و با طمأنینه‌تر و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۸۱

باحیاتر از آن ندیده است.

(۱) و چون بر من ظاهر شد شتافتم تا خود را بدو رسانم و خویشتن را به رویش افکندم و دست و پایش را بوسیدم، آنگاه فرمود: ای

ابا اسحاق! روزگار مرا وعده مى‌داد كه تو را ديدار مى‌كنم و رابطه قلبى ما- با وجود دورى منزل و تأخير ملاقات- همواره تو را در نظرم مجسّم مى‌نمود تا به غايتى كه گويا هيچ گاه از لـذّت مصاحبه و خيال مشاهده يك ديگر خالى نبوده است و خـدا را كه ولىّ حمد است شكر مى گويم كه ملاقات را حاصل كرد و سختى درد و دورى را به آسايش و آگاهى مبدّل ساخت.

گفتم: پـدر و مادرم فداى شـما باد! از روزى كه آقايم ابو محمّد عليه السّـلام دعوت الهى را لبّيك گفته است پيوسته در جسـتجوى شما بوده‌ام و از شـهرى به شـهرى رفته‌ام و همه درهاى اميد بر رويم بسـته مى‌شد تا آنكه خداى تعالى بر من منّت نهاد و كسـى را بر سر راهم قرار داد تا مرا به نزد شـما آورد و شـكر خدايى را سزاست كه بزرگوارى و احسان شما را به من الهام فرمود، آنگاه خود و برادرش موسى را معرّفى و مرا به گوشه‌اى برد و فرمود: پدرم عليه السّلام از من پيمان گرفته است كه جز در سرزمينهاى نهان و دور مسكن اختيار نكنم تا امرم مخفى بماند و مكانم از مكائد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸۲

گمراهان و خطرات مردم سركش و بدانـديش در امان باشد (۱) از اين رو مرا به طرف بيابانهـا و شـنزارها روان سـاخت و پايانى در انتظـار من است كه در آن گره از كـار گشوده شود و فريـاد و وحشت مردم برطرف گردد. و او عليه السّـلام از خزانه‌هاى حكمت و اسرار دانش آنقدر به من آموخت كه اگر شمّه‌اى از آن را برايت بازگويم از باقى آن بى‌نياز مى‌شوى.

بـدان اى ابا اسـحاق! كه پدرم عليه السّـلام فرمود: اى پسـرم! خداى تعالى اقطار زمين و اهل طاعت و عبادتش را بدون حجّت و امام خالى نگذارد او وسـيله كمال و تعالى آنهاست، امامى كه پيرو وى باشند و به راه و روش وى اقتدا كنند، و اى فرزند! اميدوارم تو از كسـانى باشـى كه خداونـد آنهـا را براى نشـر حق و برچيـدن اسـاس باطل و اعلاى دين و خاموش كردن آتش گمراهى آماده كرده است و بر تو باد كه در مكانهاى پنهان و دور ساكن شوى كه هر يك از اولياى خداى تعالى دشـمنى كوبنده و ضدّى ستيزنده دارد، خداوند جهاد با اهل نفاق و خلاف يعنى ملحدان و دشمنان را واجب مى‌داند، پس زيادى دشمن تو را به وحشت نيندازد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸۳

(۱) و بدان كه دلهاى مردم ديندار و بااخلاص مانند پرندگانى كه ميل به آشـيانه دارند مشتاق لقاى تو خواهد بود آنها در ميان خلق با ذلّت به سر برنـد ولى در نزد خـداى تعالى نيكوكار و عزيزنـد در ظاهر مردمى بيچاره و محتاجنـد در حالى كه چنين نيست و آنها مردمى اهل قناعت و خويشـتن دارنـد. دين را فهميده‌انـد و آن را با مبارزه با مخالفان پشتيبانى مى كننـد، خداونـد آنها را به تحمّل و اسـتقامت در برابر ستم امتياز داده تا در آخرت كه قرارگاه ابديست مشمول عزّت واسعه او باشند و به آنها خوى شكيبايى داده است تا عاقبت نيك و فرجامى نيكو را دريابند.

اى فرزنـد! در هر از نور صبر و پايدارى اقتباس كن تا به درك عمل در عاقبت فائز شوى و در نيّت خود عزّت را شـعار قرار ده تا إن شـاء اللَّه از آنچه موجب حمـد و ذكر جميـل است برخوردار شوى، پسـرم! گويا وقت آن رسـيده كه به نصـرت الهى مؤيّـد باشـى و پيروزى و برترى ميسّـر گردد و گويـا پرچمهاى زرد و سـفيد را روى شانه‌هايت مى‌بينم كه بين حطيم و زمزم در جنبش است و گويا در اطراف حجر الأسود دسته‌هاى بيعت‌كننـدگان و دوسـتان خـالص تو را مى‌بينم كه چون رشـته مرواريـد در دو سوى گردنبنـد بر پيرامون تو صف كشيده‌اند و صداى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸۴

دستها را كه با تو بيعت مى‌كنند مى‌شنوم، (۱) كسانى به آسـتان تو پناه مى‌آورند كه خداى تعالى طهارت مولد و پاكى سرشت آنها را مى‌داند، كسانى كه قلوبشان از پليدى نفاق و آلودگى شقاق پاك است و بدنشان براى دينـدارى نرم و براى عداوت خشن است و براى پـذيرش حقّ خوشـرو هسـتند و متـديّن به دين حقّ و اهل آن مى‌باشـند و چون اركان و سـتونهاى آنها نيرومند گردد به واسـطه اجتماع آنها طبقات ملل به امام نزديك شونـد در وقتى كه آنها در سايه درخت بزرگى كه شاخ و برگ آن بر اطراف درياچه طبريّه

سر کشیده با تو بیعت کنند، آنگاه صبح حقیقت بدمد و تیرگی باطل از میان برود و خداوند به وسیله تو پشت طغیان را در هم شکند و راه و رسم ایمان را اعاده کند و به واسطه تو استقامت آفاق عیان شود و صلح و آشتی جماعات مرافق آشکار گردد. کودک در گهواره آرزو می‌کند که برخیزد و به نزد تو آید و وحوش صحرا مایلند که راهی به جوار تو داشته باشند جهان به وجود تو خرّم شود و شاخه‌های عزّت به ظهور تو جنبش گیرد و مبانی حقّ در قرارگاه خود پابرجا گردد و رمندگان از دین به آشیانه‌های خود برگردند، ابرهای پیروزی سیل آسا بر تو ببارد و دشمنان به خناق دچار

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۸۵

شده و دوستان فیروزی یابند (۱) و در روی زمین جبّار ستمگر و منکر ناسپاس و دشمن کینه‌توز و معاند بدخواه باقی نماند وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِکُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدْراً.

سپس فرمود: ای ابا اسحاق! این مجلس را پنهان بدار و خبر آن را جز بر اهل تصدیق و برادران صادق دینی مگو و چون نشانه‌های ظهور بر تو آشکار گردید با برادرانت به سوی ما بشتاب و به مرکز نور یقین و روشنی چراغهای دین مسارعت کن تا إن شاء اللَّه به رشد و کمال نایل شوی.

ابراهیم بن مهزیار گوید: مدّتی نزد آن بزرگوار ماندم و از ایشان حقایق و ادلّه روشن و احکام نورانی را فراگرفتم و بوستان سینه را از خرّمی طبع او از حکمتهای لطیف و دانشهای ظریف آبیاری کردم تا به غایتی که ترسیدم خانواده‌ای که در اهواز بجا گذاشته‌ام به واسطه تأخیر ملاقاتشان از میان بروند و از حضرت اجازه مراجعت گرفتم و تنهایی و درد خود را در مفارقت و کوچ لا محاله خود به وی باز گفتم. به من اجازه فرمود و دعای نیکویی بدرقه را هم کرد که إن شاء اللَّه ذخیره خود و خاندانم خواهد بود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۸۶

(۱) و چون سفرم نزدیک شد و تصمیم بر کوچ گرفتم، بامدادی برای تودیع و تجدید عهد به نزد او آمدم و مبلغی که در اختیار داشتم و بالغ بر پنجاه هزار درهم بود تقدیم ایشان نمودم و مسألت کردم که آن را بپذیرد، او تبسّمی کرد و فرمود:

ای ابا اسحاق! آن را برای هزینه بازگشت خود بردار زیرا سفری طولانی و بیابانی وسیع در پیش داری و از اینکه از آن إعراض کردیم محزون مباش، زیرا شکر آن را می‌گوئیم و یادآوری و قبول این منّت را می‌نمائیم، خداوند در آنچه به تو ارزانی فرموده برکت عطا فرماید و آن را مستدام بدارد و برای تو بهترین ثواب نیکوکاران و آثار مطیعان را درج کند، و از خدا می‌خواهم که با بهره کافی و سلامتی کامل به نزد دوستانت برگردی و خداوند راه را برایت دشوار نسازد و در یافتن راه سرگردان نشوی، تو را به خدا می‌سپارم و إن شاء اللَّه در سایه لطف او باشی و ضایع و تباه نگردی.

ای ابا اسحاق! ما به عوائد احسان و فوائد انعام او قانعیم و او ما را از یاری دوستانمان مصون داشته است فقط از آنها توقّع اخلاص در نیّت و نصیحت بی‌غرض و محافظت بر امر آخرت و تقوی و پاکدامنی و سربلندی داریم. گوید:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۸۷

سفر خود را آغاز نمودم (۱) در حالی که در برابر هدایت و ارشاد خدای تعالی شاکر بودم و می‌دانستم که خدای تعالی زمینش را معطّل نگذارد و پیوسته در آن حجّت واضح و امام قائمی خواهد بود.

و من این خبر مأثور «۴» و نسب مشهور را ذکر کردم تا بصیرت اهل یقین افزوده گردد و منّتی را که خدای تعالی بر مردم نهاده است تعریف کرده باشم که آن ایجاد نژاد پاک و تربت مزکّی است و مقصودم ادای امانت و تسلیم آن است تا خدای تعالی ملّت هادیه و طریقه مستقیمه مرضیه را قوّت و عزم و تأیید و پشتیبانی و عصمت عطا فرماید: وَ اللَّهُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ.

-۲۰

(۲) و از یکی از اساتید علم حدیث به نام احمد بن فارس ادیب شنیدم که می‌گفت: در همدان حکایتی شنیدم و آن را برای یکی از برادرانم نقل کردم و او از من درخواست کرد که آن را به خط خود بنویسم و چون نمی‌توانستم خواهش او را ردّ کنم به ناچار نوشتم و صحّت و سقم این داستان بر عهده کسی است که آن

---

(۴) یعنی خبری را که نوشته‌اند و حکایت می‌کنند و ممکن است ساختگی باشد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۸۸

را حکایت کرده است.

(۱) و آن چنین است که در همدان مردمی هستند که به بنی راشد شهرت دارند و همه آنها شیعه و امامی هستند، من از آنها پرسیدم که چرا در میان مردم همدان تنها این خاندان شیعه شده‌اند یکی از شیوخ آنها- که ظاهر الصّلاح و وجیه بود- گفت: سبب آن این است که جدّ ما «راشد» که نسبت ما به اوست سالی به زیارت بیت اللّه رفته بود، و در بازگشت نقل می‌کرد که هنگام بازگشت از حجّ که چند منزل را در بیابان پیموده بودیم، میل پیدا کردم که از مرکب فرود آیم و قدری پیاده راه بروم و چندان پیاده راه رفتم که خسته شدم و خوابم گرفت، با خود گفتم: اندکی می‌خوابم و چون دنباله کاروان رسید بر می‌خیزم، گوید: خوابی سیر کردم و چون از حرارت آفتاب برخاستم کسی را ندیدم، وحشت کردم نه راه را می‌شناختم و نه اثری نمایان بود آنگاه به خدا توکّل کردم و گفتم به راهی می‌روم که او می‌خواهد، هنوز چندان نرفته بودم که خود را در سرزمین سبز و خرّمی دیدم که گویا به تازگی در آنجا باران باریده بود و تربتش نیکو بود، در وسط آن سرزمین خرّم قصری دیدم که مانند برق شمشیر می‌درخشید، با خود گفتم ای کاش می‌دانستم این چه قصری است که تاکنون آن را ندیده و وصف آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۸۹

را نشنیده‌ام (۱) و به طرف آن رفتم و چون به در قصر رسیدم دو خدمتکار سفید پوست را دیدم و به آنها سلام کردم و آنها نیز به گرمی پاسخ داده و گفتند: بنشین که خداوند خیر تو را خواسته است، یکی از آنها برخاست و به درون قصر رفت و طولی نکشید که بیرون آمد و گفت: برخیز و به درون قصر داخل شو، و چون درآمدم قصری دیدم که بهتر و روشن‌تر از آن ندیده بودم، خدمتکار پیش رفت و پرده‌ای را که بر اتاقی آویخته بود بالا زد و گفت: داخل شو و من هم داخل شدم، دیدم جوانی در وسط اتاق نشسته است و بر بالای سرش شمشیر بلندی از سقف آویخته بود که نزدیک بود نوک آن شمشیر به سر آن جوان برخورد کند و آن جوان مانند ماه شب چهارده در تاریکی شبها می‌درخشید. سلام کردم و او با لطف و نیکویی پاسخ گفت، سپس فرمود: آیا می‌دانی که من کیستم؟ گفتم: به خدا سوگند نمی‌دانم، فرمود: من قائم آل محمّد هستم همان کس که در آخر الزّمان با این شمشیر قیام کند- و به آن اشاره کرد- و زمین را پر از عدل و داد نمایم همان گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد.

من به روی در افتادم و صورت بر خاک مالیدم، فرمود: چنین مکن و سر بردار! تو فلان شخصی که اهل شهری کوهستانی به نام همدانی، گفتم: ای سیّد و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۰

سرورم درست است، (۱) فرمود: آیا میل داری به نزد خانواده خود برگردی؟ گفتم:

آری ای آقای من و به آنها مژده دیدار شما را خواهم داد و او به آن خدمتکار اشاره فرمود و خدمتکار دست مرا گرفت و کیسه‌ای به من داد و چند قدم همراه من آمد و ناگاه چشمم به سایه‌ها و درختها و مناره مسجدی افتاد، گفت: آیا این شهر را می‌شناسی؟ گفتم: در نزدیکی وطن ما شهری است که به آن اسدآباد می‌گویند و این شبیه آن است گوید گفت: این اسدآباد است برو و راشد باش من متوجّه شدم امّا او را ندیدم.

بعد از آن به اسدآباد درآمدم و در آن کیسه چهل یا پنجاه دینار بود آنگاه به همدان وارد شدم و خانواده‌ام را گرد آوردم و به آنها بدان چه خداوند برایم میسّر کرده بود مژده دادم و تا آن دینارها با ما بود روزگار خوبی داشتیم.

-۲۱

(۲) سعد بن عبد اللَّه قمّی گوید: من شوق زیادی به گرد آوری کتابهایی داشتم که مشتمل بر علوم مشکله و دقایق آنها باشد و در کشف حقایق از آن کتابها تلاش و کوشش می‌کردم و آزمند حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آنها بودم و بر

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۹۱

آنچه از معضلات و مشکلات علمی دست می‌یافتم به آسانی به کسی نمی‌گفتم (۱) و نسبت به مذهب امامیّه تعصّب داشتم، از امن و سلامتی گریخته و در پی نزاع و خصومت و کینه‌ورزی و بدگویی بودم، و فرقه‌های مخالف امامیّه را نکوهش می‌کردم و معایب پیشوایان آنها را فاش می‌گفتم و از آنها پرده‌دری می‌کردم تا آنکه گرفتار یک ناصبیّ شدم که در منازعه عقیدتی سخت‌گیرتر و در دشمنی کینه‌توزتر و در جدال و پیروی از باطل تندتر و در پرسش بدزبان‌تر و در پیروی از باطل از همه متعصّب‌تر بود.

یک روز که با وی مناظره می‌کردم گفت: ای سعد! وای بر تو و بر اصحاب تو شما رافضیان زبان به طعن مهاجر و انصار می‌گشائید و ولایت و امامت آنها را از ناحیه رسول خدا انکار می‌کنید، این صدّیق کسی است که بر جمیع صحابه به واسطه شرف سابقه خود سرآمد است، آیا نمی‌دانید که رسول خدا او را با خود به غار نبرد مگر برای آنکه می‌دانست او خلیفه است و او کسی است که در امر تأویل مقتدا است و زمام امّت اسلامی بدو واگذار می‌شود و او تکیه‌گاه امّت می‌گردد. تا در جمع تفرقه و جبران شکست و سدّ خلل و اقامه حدود و

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۹۲

لشکرکشی برای فتح بلاد مشرکین به او اعتماد شود (۱) و همان گونه که پیامبر بر نبوّت خود می‌ترسید بر خلافت خود هم می‌هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان می‌شود یا از کسی فرار می‌کند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و چون می‌بینیم که پیامبر به غار پناه برد و چشم به مساعدت کسی هم نداشت روشن می‌شود که مقصود پیامبر چنان که شرح دادیم حفظ جان ابو بکر بود و علیّ را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که سنگینی می‌کرد و می‌دانست که اگر او کشته شود کارهای او را دیگری هم می‌تواند انجام دهد.

سعد گوید: من پاسخهای متعدّدی به وی دادم امّا او هر یک را نقض کرد و به من باز گردانید، سپس گفت: ای سعد! ایراد دیگری دارم که بینی رافضیان را خرد می‌کند، آیا شما نمی‌پندارید که صدیقی که از شکّ و تردید مبرّاست و فاروقی که حامی ملّت اسلام بوده است منافق بودند و بی‌دینی خود را نهان می‌کردند و در این باب به واقعه شب عقبه استدلال می‌کنید، حالا- به من بگو آیا صدیق و فاروق از روی رغبت اسلام آوردند و یا آنکه به زور و اکراه؟ سعد گوید: من

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۹۳

اندیشه کردم که چگونه این سؤال را از خود بگردانم که تسلیم وی نشوم (۱) و بیم آن داشتم که اگر بگویم ابو بکر و عمر از روی میل و رغبت اسلام آوردند او بگوید: با این وصف دیگر پیدایش نفاق در دل آنها معنی ندارد، زیرا نفاق هنگامی به قلب آدمی درآید که هیبت و هجوم و غلبه و فشار سختی انسان را ناچار سازد که بر خلاف میل قلبی خود چیزی را اظهار کند چنان که خدای تعالی فرموده است:

فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا. «۲» و اگر می‌گفتم آنها به اکراه اسلام آوردند مرا مورد سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت: آنجا شمشیری نبود که موجب وحشت آنها بشود! سعد گوید: من با

تزویر خود را از دست او رهانیدم ولی از خشم اندرونم پر شده بود و از غصّه نزدیک بود جگرم پاره پاره شود، و من پیش از آن طوماری تهیه کرده بودم و در آن چهل و چند مسأله دشوار را نوشته بودم که پاسخگویی برای آنها نیافته بودم و می‌خواستم از عالم شهر خود احمد بن اسحاق که مصاحب مولایمان ابو محمّد علیه السّلام بود پرسش کنم و به دنبال او رفتم، او به قصد سرّ من رای و برای شرفیابی حضور امام علیه السّلام از قم بیرون رفته بود و در یکی از منازل راه به او

---

(۲) المؤمن: ۸۵.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۴

رسیدم (۱) و چون با او مصافحه کردم گفت: خیر است، گفتم: اوّلا- مشتاق دیدار شما بودم و ثانیا طبق معمول سؤالهایی از شما دارم، گفت: در این مورد با هم برابر هستیم، من هم مشتاق ملاقات مولایم ابو محمّد علیه السّلام هستم و می‌خواهم مشکلاتی در تأویل و معضلاتی در تنزیل را از ایشان پرسش کنم، این رفاقت میمون و مبارک است زیرا به وسیله آن به دریایی خواهی رسید که عجائبش تمام و غرائبش فانی نمی‌شود و او امام ما است.

بعد از آن با هم به سامرّا درآمدیم و به در خانه مولایمان رسیدیم اجازه خواستیم و برای ما اذن دخول صادر شد و بر شانه احمد بن اسحاق انبانی بود که آن را زیر یک عبای طبری پنهان کرده بود و در آن یک صد و شصت کیسه دینار و درهم بود و سر هر کیسه را صاحبش مهر زده بود.

سعد گوید: من نمی‌توانم مولای خود ابو محمّد علیه السّلام را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایش ما را فرا گرفته بود به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم.

و بر زانوی راستش پسر بچه‌ای نشسته بود که در خلقت و منظر مانند ستاره مشتری بود و بر سرش فرقی مانند الفی بین دو واو بود و در پیش روی مولای ما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۵

اناری طلایی بود (۱) که نقشهای بدیعش در میان دانه‌های قیمتی آن می‌درخشید که آن را یکی از رؤسای بصره تقدیم کرده بود و در دستش قلمی بود که چون می‌خواست بر صفحه کاغذ چیزی بنویسد آن پسر بچه انگشتانش را می‌گرفت و مولای ما آن انار طلایی را در مقابلش رها می‌کرد و او را به آوردن آن سرگرم می‌کرد تا او را از نوشتن باز ندارد. بر او سلام کردیم و او پاسخ گرمی داد و اشاره فرمود که بنشینیم و چون از نوشتن نامه فارغ شد، احمد بن اسحاق انبانش را از زیر عبایش بیرون آورد و آن را در مقابلش نهاد امام علیه السّلام به آن پسر بچه نگریست و گفت: پسر جان! مهر از هدایای شیعیان و دوستانت بردار و او گفت:

ای مولای من! آیا رواست دست طاهر را به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرامش به یک دیگر در آمیخته است دراز کنم؟ و مولایم فرمود: ای ابا اسحاق! آنچه در انبان است بیرون بیاور تا حلال و حرام آن را جدا کند و چون اوّلین کیسه را احمد از انبان بدر آورد آن پسر بچه گفت: این کیسه از آن فلان بن فلان است که در فلان محلّه قم ساکن است و در آن شصت و دو دینار است که چهل و پنج دینار آن مربوط به بهای فروش زمین سنگلاخی است که صاحبش آن را از پدر خود به ارث برده و چهارده دینار آن مربوط به بهای نه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۶

جامه و سه دینار آن مربوط به اجاره دکانهاست. (۱) مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی، اکنون این مرد را راهنمایی کن که حرام آن کدامست؟ گفت: وارسی کن که آن دینار رازی که تاریخ آن فلان سال است و نقش یک روی آن محو شده و آن قطعه طلای آملی که وزن آن ربع دینار است کجاست و سبب حرمتش این است که صاحب این دینارها در فلان ماه از فلان سال یک

من و یک چارک نخ به همسایه بافنده خود داده که آن را ببافد و مدّتی بعد دزدی آن نخها را ربوده است، آن بافنده به صاحبش خبر داده که نخها را دزد ربوده است، امّا صاحب نخها وی را تکذیب کرده و بجای آن، یک من و نیم نخ باریکتر از وی بازستانده است و از آن جامه‌ای بافته است که این دینار رازی و آن قطعه طلای آملی بهای آن است. و چون سر کیسه را باز کرد در آن نامه‌ای بود که بر آن نام صاحب آن دینارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشانه در آن بود.

سپس کیسه دیگری در آورد و آن کودک گفت: این از فلان بن فلان ساکن فلان محلّه قم است و در آن پنجاه دینار است که دست زدن به آن بر ما روا نیست.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۷

گفت: برای چه؟ (۱) فرمود: برای آنکه آن از بهای گندمی است که صاحبش بر زراع خود در تقسیم آن ستم کرده است، زیرا سهم خود را با پیمانه تمام برداشته امّا سهم زارع را با پیمانه ناتمام داده است، مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی.

سپس به احمد بن اسحاق فرمود: همه را بردار و به صاحبانش برگردان و یا سفارش کن به صاحبانش برگردانند که ما را در آن حاجتی نیست، و جامه آن عجوز را بیاور. احمد گوید: آن لباس در جامه دانی بود که من فراموشش کرده بودم و چون احمد بن اسحاق رفت تا آن لباس را بیاورد، ابو محمّد علیه السّلام به من نظر کرد و فرمود: ای سعد! تو برای چه آمدی؟ گفتم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایمان تشویق کرد، فرمود: و مسائلی که می‌خواستی بپرسی! گفتم: ای مولای من آن مسائل نیز بر حال خود است، فرمود: از نور چشمم بپرس! و به آن پسر بچه اشاره فرمود و آن پسر بچه گفت: از هر چه می‌خواهی بپرس. گفتم: ای مولی و ای فرزند مولای ما از ناحیه شما برای ما روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم طلاق زنان خود را به دست امیر المؤمنین علیه السّلام قرار داد تا جایی که در روز جمل به دنبال عایشه فرستاد و به او فرمود: تو با فتنه انگیزی خود بر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۸

اسلام و مسلمین غبار ستیزه پاشیدی (۱) و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی کشاندی، اگر دست از من برنداری تو را طلاق می‌دهم، در حالی که زنان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با وفات وی مطلّقه شده‌اند. فرمود: طلاق چیست؟

گفتم: باز گذاشتن راه فرمود: اگر طلاق آنها با وفات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم صورت می گیرد چرا بر آنها حلال نبود که شوهر کنند؟ گفتم: برای آنکه خدای تعالی شوهر کردن را بر آنها حرام کرده است، فرمود: چرا در حالی که وفات رسول خدا راه را بر آنها باز گذاشته است؟ گفتم: ای فرزند مولای من! پس آن طلاقی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حکمش را به امیر المؤمنین علیه السّلام واگذار کرد چه بود؟

فرمود: خدای تعالی شأن زنان پیامبر را عظیم گردانید و آنان را به شرافت مادری امّت مخصوص کرد و رسول خدا به امیر المؤمنین فرمود: ای ابا الحسن؟

این شرافت تا وقتی برای آنها باقی است که به طاعت خدا مشغول باشند و هر کدام آنها که پس از من خدا را نافرمانی کند و بر تو خروج نماید راه را برای شوهر کردن وی بازگذار و او را از شرافت مادری مؤمنین ساقط کن.

گفتم: معنای «فاحشه مبیّنه» که چون زن در زمان عدّه مرتکب شود بر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۹

شوهرش رواست که او را از خانه خود اخراج کند چیست؟ (۱) فرمود: مقصود از فاحشه مبیّنه مساحقه است نه زنا، زیرا اگر زنی زنا کند و حدّ بر او جاری شود مردی که می‌خواسته با او ازدواج کند نبایستی بخاطر اجرای حدّ از ازدواج با او امتناع ورزد امّا اگر مساحقه کند بایستی رجم شود و رجم خواری است و کسی که خدا فرمان رجمش را دهد او را خوار ساخته است و کسی را که خدا خوار سازد وی را دور ساخته است و هیچ کس را نسزد که با وی نزدیکی کند.

گفتم: ای فرزنـد رسول خـدا معنـای فرمـان خداونـد به پیامبرش موسـی علیه السّـلام که فرمود: نعلین خود را بـدرآر که تو در وادی مقدّس طوی هستی چیست، «۱» که فقهای فریقین می‌پندارند نعلین او از پوست مردار بوده است. فرمود هر که چنین گوید به موسی افترا بسته و او را در نبوتش نـادان شـمرده است زیرا امر از دو حـال بیرون نیست یا نماز موسـی در آن روا و یا ناروا بوده است، اگر نمازش در آن روا بوده طبعا جایز است که به آن نعلین در آنجا پا نهـد که هر چند آن بقعه مقدّس و مطهّر باشد امّا از نماز مقدّس‌تر و مطهّرتر نبوده است، و اگر نماز موسی در آن روا نبوده است لازم آیـد که موسـی حلال و حرام را ندانـد و ندانـد که چه چیزی در نماز

(۱) طه: ۱۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۰۰

روا و چه چیزی نارواست که این خود کفر است.

(۱) گفتم: پس مقصود از آن چیست؟ فرمود: موسـی در وادی مقدّس با پروردگارش مناجات کرد و گفت: بار الها! من خالصانه تو را دوست دارم و از هر چه غیر تو است دل شسته‌ام، با آنکه اهل خود را بسیار دوست می‌داشت.

خدای تعالی به او فرمود: نعلین خود را بدر آر، یعنی اگر مرا خالصانه دوست داری و از هر چه غیر من است دل شسته‌ای، قلبت را از محبت اهل خود تهی ساز.

گفتم: ای فرزنـد رسول خـدا تأویـل آیه «کهیعص» چیست؟ فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداونـد زکریّا را از آن مطّلع کرده و بعـد از آن داسـتان آن را بـه محمّـد صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم بـاز گفته است و داسـتان آن از این قرار است که زکریّا از پروردگـارش درخواست کرد که اسـماء خمسه طیّبه را به او بیاموزد و خـدای تعالی جبرئیل را بر او فرو فرسـتاد و آن اسـماء را بـدو تعلیم داد، زکریّا چون محمّـد و علیّ و فـاطمه و حسن را یـاد می‌کرد انـدوهش برطرف می‌شـد و گرفتاریش زایل می‌گشت و چون حسـین را یـاد می‌کرد بغض و غصّه گلویش را می‌گرفت و می‌گریست و مبهوت می‌شـد، روزی گفت: بـار الها! چرا وقتی آن چهار نفر را یاد می‌کنم تسلیت می‌یابم و اندوهم برطرف می‌شود، امّا چون

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۰۱

حسین را یاد می‌کنم اشکم جاری می‌شود و ناله‌ام بلند می‌شود؟ (۱) خدای تعالی او را از این داستان آگاه کرد و فرمود: کهیعص و کاف اسم کربلاست و هاء رمز هلاک عترت است و یاء نام یزید ظالم بر حسین علیه السّلام است و عین اشاره به عطش و صاد نشان صبر او است.

و چون زکریّا این مطلب را شنید نالان و غمین شد و تا سه روز از مسجدش بیرون نیامد و به کسی اجازه نداد که نزد او بیاید و گریه و نـاله سـرداد و نوحه او چنین بود: بار الها! از مصـیبتی که برای فرزنـد بهترین خلایق خود تقـدیر کرده‌ای دردمنـدم، خـدایا! آیا این مصـیبت را در آسـتانه او نازل می‌کنی؟ و آیا جامه این مصیبت را بر تن علیّ و فاطمه می‌پوشانی؟ و آیا این فاجعه را در ساحت آنها فرود می‌آوری؟ و بعد از آن می‌گفت: بار الها! فرزندی به من عطا کن تا در پیری چشـمم بدو روشن باشد و او را وارث و وصیّ من قرار ده و منزلت او را در نزد من مانند منزلت حسین قرار بده و چون او را به من ارزانی داشتی مرا شیفته او گردان آنگاه مرا دردمند او گردان همچنان که حبیبت محمّـد را دردمنـد فرزنـدش گردانـدی، و خداونـد یحیی را بدو داد و او را دردمند وی ساخت و دوره حمل یحیی شش ماه بود و بارداری از حسین علیه السّلام نیز شش ماه بود و برای آن نیز

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۰۲

داستانی طولانی است.

(۱) گفتم: اى مولاى من علّت چيست كه مردم از برگزيدن امام براى خويشتن ممنوع شده‌اند؟ فرمود: امام مصلح برگزينند و يا امام مفسد؟ گفتم: امام مصلح، فرمود: آيا امكان ندارند كه برگزيده آنها مفسد باشد؟ چون كسى از درون ديگرى كه صلاح است و يا فساد مطّلع نيست. گفتم: آرى امكان دارد، فرمود:

علّت همين است و براى تو دليل ديگرى بياورم كه عقلت آن را بپذيرد، فرمود:

رسولان الهى كه خداى تعالى آنها را برگزيده و بر آنها كتاب فرو فرستاده و آنها را به وحى و عصمت مؤيّد ساخته تا پيشوايان امّتها باشند چگونه‌اند؟ آيا مثل موسى و عيسى عليهما السّلام كه پيشوايان امتند و بر برگزيدن شايسته‌ترند و عقلشان بيشتر و علمشان كامل‌تر آيا ممكن است منافق را به جاى مؤمن برگزينند؟ گفتم:

خير، فرمود: اين موسى كليم اللّه است كه با وفور عقل و كمال علم و نزول وحى بر او از اعيان قوم و بزرگان لشكر خود براى ميقات پروردگارش هفتاد تن را برگزيد و در ايمان و اخلاص آنها هيچ گونه شك و ترديدى نداشت، امّا منافقين را برگزيده بود، خداى تعالى مى‌فرمايد: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقاتِنا «۲» تا

---

(۲) الأعراف: ۱۵۵.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۳

اين آيه: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً (۱) تا آنجا كه فرمود: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ و چون مى‌بينيم كه برگزيده پيامبر افسد بوده و نه اصلح در حالى كه مى‌پنداشته آنها اصلح هستند، مى‌فهميم برگزيدن مخصوص كسى است كه ما فى الصّدور و ضمائر و سرائر مردم را بداند و برگزيدن مهاجرين و انصار ارزشى ندارد جايى كه برگزيده پيامبران به جاى افراد صالح افراد فاسد باشند.

سپس مولايمان فرمود: اى سعد! خصم تو مى‌گويد كه رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم هنگام مهاجرت برگزيده اين امّت را همراه خود به غار برد چون مى‌دانست كه خلافت با او است و در تأويل پيشواست و زمام امور امّت به دست او خواهد افتاد و او در ايجاد اتّحاد و سدّ خلل و اقامه حدود و اعزام جيوش براى فتح بلاد كفر معتمد است و همان گونه كه پيامبر بر نبوّت خود مى‌ترسيد بر خلافت خود هم مى‌هراسيد زيرا كسى كه در جايى پنهان مى‌شود يا از كسى فرار مى‌كند قصدش جلب مساعدت ديگران نيست و علىّ را در بستر خود خوابانيد چون به او اعتنايى نداشت و با او همسفر نشد زيرا كه بر او سنگينى مى‌كرد و مى‌دانست كه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۴

اگر او كشته شود شخص ديگرى را نصب خواهد كرد كه بتواند كارهاى او را انجام دهد. (۱) پس چرا دعوى او را اين چنين نقض نكردى كه آيا رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به زعم شما نفرمود: دوران خلافت پس از من سى سال است و اين سى سال مدّت عمر خلفاى راشدين است و گريزى نداشت جز آنكه تو را تصديق كند، آنگاه مى‌گفتى: آيا همان گونه كه رسول خدا مى‌دانست كه خليفه پس از وى ابو بكر است آيا نمى‌دانست كه پس از ابو بكر عمر و پس از عمر عثمان و پس از عثمان على خليفه خواهند بود؟ و او راهى جز تصديق تو نداشت سپس به او مى‌گفتى: پس بر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم واجب بود كه همه آنها را به غار ببرد و بر جان آنها بترسد همچنان كه بر جان ابو بكر مى‌هراسيد و به واسطه ترك آن سه و تخصيص ابو بكر به همراهى خود آنها را خوار نسازد.

و آنگاه كه گفت: به من بگو كه اسلام صديق و فاروق آيا به طوع و رغبت بوده است يا به اكراه و اجبار؟ چرا به او نگفتى كه اسلام آن دو از روى طمع بوده است زيرا آنها با يهوديان مجالست داشتند و از آنها از پيشگوييهاى تورات و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۵

ساير كتب پيشينيان و داستان محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و پايان كار او استخبار كرده بودند (۱) و آنها يادآور مى‌شدند كه

محمّد بر عرب مسلّط می‌شود همچنان که بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلّط شد و از پیروزی او بر عرب گریزی نیست همچنان که از پیروزی بخت نصر بر بنی اسرائیل گریزی نبود جز آنکه او در دعوی نبوّت خود دروغگو بود. پس به نزد محمّد آمدند و با او در ادای شهادت لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ همراهی کردند و به طمع آنکه چون امور او استقرار یافت و احوالش استقامت گرفت به هر یک حکومت شهری خواهد رسید و چون از رسیدن به این مقصد ناامید شدند نقاب بر چهره کشیدند و با عدّه‌ای از همگنان منافق خود به بالای آن گردنه رفتند تا او را بکشند و خدای تعالی مکر آنها را برطرف ساخت و در حالی که خشمگین بودند برگشتند و خیری به آنها نرسید، چنان که طلحه و زبیر به نزد علیّ علیه السّلام آمدند و با او به طمع آنکه هر کدام به حکومت شهری نایل شوند بیعت کردند و چون مأیوس شدند بیعت خود را شکستند و بر او خروج کردند و خداوند هر یک از آن دو را به سرنوشت بیعت‌شکنان دیگر به خاک افکند.

سعد گوید: سپس مولای ما حسن بن علیّ علیه السّلام با آن پسربچه برای اقامه نماز برخاستند و من نیز برگشتم و در جستجوی احمد بن اسحاق برآمدم و او گریان به

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۰۶

استقبال من آمد (۱) گفتم: چرا تأخیر کردی؟ و چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آن جامه‌ای را که مولایم فرمود گم کرده‌ام، گفتم: گناهی بر تو نیست برو و او را خبر ده، شتابان رفت و خندان برگشت و بر محمّد و آل محمّد صلوات فرستاد.

گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده بود و روی آن نماز می‌خواند.

سعد گوید: خدا را سپاس گفتیم و بعد از آن تا چند روز به منزل مولایمان می‌رفتیم و آن پسر بچه را نزد او نمی‌دیدم و چون روز خداحافظی فرا رسید با احمد بن اسحاق و دو تن از همشهریان خود بر مولایمان وارد شدیم و احمد بن- اسحاق در مقابل امام ایستاد و گفت: ای فرزند رسول خدا! هنگام کوچ فرا رسیده و محنت شدّت گرفته است، از خدای تعالی مسألت می‌کنیم که بر جدّت محمّد مصطفی و پدرت علیّ مرتضی و مادرت سیدهٔ النّساء و بر عمو و پدرت آن دو سرور جوانان اهل بهشت و پدرانت که ائمّه طاهرین هستند درود بفرستد و همچنین بر شما و فرزند شما درود بفرستد و امیدواریم که خدای تعالی شما را برتری دهد و دشمنتان را سرکوب کند و این ملاقات را آخرین دیدار ما قرار ندهد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۰۷

(۱) گوید: چون این کلمات را ادا کرد مولای ما گریست به غایتی که اشک از دیدگانش جاری شد، سپس فرمود: ای پسر اسحاق! خود را در دعا به تکلّف مینداز و افراط مکن که تو در همین سفر به ملاقات خدا خواهی رفت، احمد بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: شما را به خدا و حرمت جدّتان سوگند می‌دهم که خرقه‌ای به من عطا فرمائید تا آن را کفن خود سازم، مولای ما دست به زیر بساط کرد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و جز آن را هزینه مکن که آنچه را خواستی از دست نخواهی داد و خدای تعالی اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

سعد گوید: در بازگشت از محضر مولایمان سه فرسخ مانده به شهر حلوان احمد بن اسحاق تب کرد و بیماری سختی بر وی عارض شد که از ادامه حیات ناامید گردید و چون به حلوان وارد شدیم و در یکی از کاروانسراهای آن فرود آمدیم احمد بن اسحاق یکی از همشهریان خود را که در آنجا ساکن بود فراخواند، سپس گفت: امشب از نزدم بیرون بروید و مرا تنها بگذارید، ما از نزد او بیرون آمدیم و هر یک به خوابگاه خود رفتیم. سعد گوید: نزدیک صبح دستی مرا تکان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۰۸

داد، (۱) چشم باز کردم و به ناگاه دیدم کافور خدمتکار ابو محمّد علیه السّلام است و می‌گوید: أحسن اللَّه بالخیر عزاکم خدا در این مصیبت به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به نیکی جبران کند ما از غسل و تکفین دوست شما فارغ شدیم، برخیزید و او

را دفن كنيد كه او نزد آقاى شما از همه گرامى‌تر بود آنگاه از ديدگان ما نهان شد و ما با گريه و ناله بر بالين او حاضر شديم و حقّ او را ادا كرديم و از كار دفن او فارغ شديم. خداى او را رحمت كناد.

-۲۲

(۲) ابو جعفر محمّد بن حسن بن علىّ بن ابراهيم بن مهزيار گويد: «۱» از پدرم شنيدم كه مى‌گفت: از جدّم علىّ بن ابراهيم مهزيار شنيدم كه مى‌گفت: در بسترم خوابيده بودم و در خواب ديدم كه گوينده‌اى به من مى‌گويد: به حجّ برو كه صاحب الزّمان را خواهى ديد. علىّ بن ابراهيم گويد: من خوشحال و خندان از خواب بيدار شدم و در نماز بودم تا آنكه سپيده صبح دميد و از نماز فارغ شدم و از

---

(۱) فى بعض النّسخ «محمّد بن على قال سمعت أبى يقول: سمعت جدّى علىّ بن مهزيار» و هو كما ترى مضطرب لأنّ علىّ بن ابراهيم أبوه دون جدّه و من اراد الاطلاع على كيفية السند و ما فى المتن فليراجع طبعتنا الاولى لهذا الكتاب صفحهٔ ۴۶۵ و ۴۶۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۹

خانه در جستجوى كاروان حاجيان بيرون آمدم (۱) و گروهى را ديدم كه مى‌خواهند به حجّ بروند و به نزد اوّلين آنها شتافتم و چنين بود تا آنكه بيرون رفتند و من در اين سفر مى‌خواستم به كوفه بروم و چون به آنجا رسيدم از مركب خود پياده شدم و متاع خود را به برادران مورد اعتمادم سپردم و رفتم تا از آل ابو محمّد عليه السّلام جويا شوم و جستجو كردم امّا هيچ اثر و خبرى نشنيدم و با اوّلين گروه خارج شدم و در اين سفر مى‌خواستم به مدينه بروم و چون به آنجا درآمدم بى‌صبرانه از مركب پياده شدم و متاع خود را به برادران مورد اعتمادم سپردم و رفتم تا از اخبار و آثار پرسش كنم امّا نه خبرى شنيدم و نه اثرى مشاهده كردم و پيوسته چنين بودم تا آنكه مردم به سمت مكّه حركت كردند و من هم با آنها آمدم و به مكّه رسيدم و فرود آمدم و بنه خود را به امينى سپردم و در جستجوى آل ابو محمّد عليه السّلام بودم امّا خبرى نشنيدم و اثرى به دست نياوردم و پيوسته بين نااميدى و اميد بودم و در كار خود انديشه مى‌كردم و خود را سرزنش مى‌نمودم تا آنكه شب دامن گسترد و با خود گفتم: انتظار مى‌كشم تا گرد كعبه خالى شود تا بتوانم طواف كنم و از خداى تعالى مى‌خواهم كه مرا به آرزوى خود برساند و چون گرد خانه خدا خلوت شد براى طواف برخاستم كه به ناگاه جوانى نمكين و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۱۰

خوش بو را ديدم كه بردى را به كمر بسته (۱) و برد ديگر را حمايل كرده و نيز رداى خود را به گردنش برگردانيده بود. من خود را كنار كشيدم و او به من التفات كرد و گفت: اين مرد از كجاست؟ گفتم: از اهواز، گفت: آيا ابن الخصيب را مى‌شناسى؟

گفتم آرى خداى تعالى او را رحمت كند دعوت حق را لبّيك گفته است. سپس گفت: خدا رحمتش كند كه روزها روزه مى‌گرفت و شبها به نماز مى‌پرداخت و به قراءت قرآن مشغول و از دوستان ما بود، آنگاه گفت: آيا علىّ بن ابراهيم بن- مهزيار را مى‌شناسى؟ گفتم: من على هستم، گفت: اى ابو الحسن، أهلا و سهلا، آيا صريحين را مى‌شناسى؟ گفتم: آرى، گفت: آنان چه كسانى هستند؟ گفتم:

محمّد و موسى. آنگاه گفت: آن علامتى كه بين تو و ابو محمّد عليه السّلام بود چه كردى؟

گفتم: همراه من است، گفت: نشانم بده، آن را بيرون آوردم، انگشترى زيبائى بود كه بر خاتم آن نوشته شده بود «محمّد و على»، و هنگامى كه آن را ديد گريه‌اى طولانى سر داد و در همان حال گريستن مى‌گفت: اى ابا محمّد خدا تو را رحمت كند كه امامى عادل و فرزند امامان و پدر امام بودى، خداوند تو را با پدرانت عليهم السّلام در بهشت اعلى سكنى دهد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۱

(۱) سپس گفت: ای ابو الحسن! به منزل برو و آماده شو تا با ما سفر کنی تا آنکه چون ثلثی از شب گذشته و دو ثلث آن باقی بود به نزد ما بیا تا إن شاء اللَّه به آرزویت برسی. ابن مهزیار گوید: من به نزد بنه خود برگشتم و در اندیشه بودم تا پاسی از شب گذشت برخاستم و بنه خود را فراهم آوردم و آن را نزدیک مرکب خود آورده و بار آن کردم و روی آن سوار شدم و خود را به آن درّه رسانیدم و به ناگاه دیدم آن جوان ایستاده است و می‌گوید: أهلا و سهلا بک ای ابو الحسن، خوشا بر تو که اجازه یافتی، او به راه افتاد و من هم به دنبال او و مرا از بیابان عرفات و منا گذرانید و به پای کوه طائف رسیدیم و گفت: ای ابو الحسن پیاده شو و آماده نماز باش، او پیاده شد و منهم پیاده شدم او از نماز فارغ شد و منهم فارغ شدم آنگاه گفت: نماز صبح را مختصر برخوان و من نیز مختصر کردم، سلام داد و روی بر خاک مالید، آنگاه سوار شد و به من دستور داد سوار شوم من نیز سوار شدم و به راه افتاد و من نیز به دنبالش روان شدم تا آنکه به قلّه‌ای برآمد و گفت:

ببین آیا چیزی می‌بینی؟ نگریستم و مکانی خرّم و سرسبز و پردرخت دیدم، گفتم: ای آقای من! مکانی خرّم و سرسبز و پردرخت می‌بینم، گفت: آیا در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۲

بالای آن چیزی نمی‌بینی؟ (۱) نگریستم و ناگهان خود را در مقابل تپّه‌ای دیدم که خیمه‌ای پشمین و نورانی بر روی آن بود، گفت: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: چنین و چنان می‌بینم، گفت: ای پسر مهزیار! نفست خوش و چشمت روشن باد! که آرزوی هر آرزومندی آنجاست. سپس گفت: با من بیا، رفت و منهم به دنبالش روان شدم تا به پایه آن بلندی رسیدیم، سپس گفت: پیاده شو که اینجا هر گردن کشی خوار شود و پیاده شد و من هم پیاده شدم و گفت: ای پسر مهزیار! زمام مرکب را رها کن، گفتم: آن را به چه کسی بسپارم که کسی اینجا نیست، گفت: اینجا حرمی است که در آن جز دوست آمد و شد نمی‌کند، و افسار مرکب را رها کردم سپس به دنبال او رفتم و چون به نزدیک خیمه رسید از من سبقت گرفت و گفت: همین جا بایست تا تو را اجازه دهند، و چیزی نگذشت که نزد من برگشت و گفت: خوشا بر تو که به آرزویت رسیدی، گوید: بر آن حضرت صلوات اللَّه علیه درآمدم و او بر بساطی که بر آن پوست گوسفند سرخی گسترده شده بود نشسته بود و بر بالشی پوستین تکیه کرده بود، بر او سلام کردم و مرا پاسخ داد، در او نگریستم و رویش مانند پاره ماه بود، نه مدهوش و بطیء العمل و نه سریع العمل بود و قامتش

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۳

معتدل بود نه بلند و نه کوتاه، (۱) پیشانیش صاف و ابروانش پیوسته و چشمانش درشت و بینی‌اش کشیده و گونه‌هایش هموار، و خالی بر گونه راستش بود. چون چشمم بدو افتاد در نعت و وصف او حیران شدم. آنگاه به من فرمود: ای پسر مهزیار! برادرانت در عراق چگونه‌اند؟ گفتم: تنگدست و گرفتار و شمشیر بنی شیصبان پیاپی بر آنها فرود می‌آید. فرمود: خدا آنها را بکشد تا کی نیرنگ می‌ورزند، گویا آنها را می‌بینم که در خانه‌های خود کشته افتاده‌اند و امر پروردگارشان شب و روز آنها را فرا گرفته است، گفتم: ای فرزند رسول خدا! این امر کی واقع خواهد شد؟ فرمود: هنگامی که مردمی بی‌فرهنگ که خدا و رسول از آنها بیزارند میان شما و کعبه حائل شوند و در آسمان سه سرخی پدیدار شود و در آن ستونهایی سیمین و نورانی نمودار گردد و از ارمنستان و آذربایجان «سروسی» به شورش برخیزد و قصد سرزمینهای و رای ری را داشته باشد هم آنجا که آن کوه سیاه به آن کوه سرخ بهم پیوسته و نزدیک به کوه طالقان است و میان او و مروزی نبرد سختی درگیرد که کودکان در آن پیر شوند و بزرگان در آن به نهایت پیری رسند و کشتار در میان آنها ظاهر گردد، در چنین هنگامی منتظر ظهور او باشید تا به «زوراء» درآید و چندان در آنجا نماند و به «ماهان» وارد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۴

شود (۱) و بعد از آن به واسط عراق بیاید و در آنجا یک سال یا اندکی کمتر بماند سپس به سمت کوفه حرکت کند و میان آنها جنگی درگیرد که از نجف تا حیره و غریّ را فرا گیرد، جنگی سخت که عقول را زایل کند و هر دو طایفه نابود شوند و خداوند باقیمانده آنها را درو کند.

سپس این قول خدای تعالی را برخواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ امر ما در شب یا روز بر آنها درآید و آنها را درو خواهیم کرد، گوئیا که از دیروز گذشته اصلا نبوده‌اند. «۱» گفتم: ای آقای من و ای فرزند رسول خدا! مقصود از امر چیست؟ فرمود: ما امر خدا و لشکریان او هستیم. گفتم: ای آقای من و ای فرزند رسول خدا! آیا وقت آن نرسیده است؟ فرمود: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ.

-۲۳

(۲) ابو نعیم انصاریّ زیدیّ گوید: من در مکّه بودم و با جماعتی از مقصّره که محمودیّ و علّان کلینیّ و ابو الهیثم دیناریّ و ابو جعفر همدانیّ که بالغ بر سی مرد می‌شدیم در نزد مستجار و کنار خانه کعبه نشسته بودیم و من در میان ایشان جز

---

(۱) یونس: ۲۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۵

محمّد بن قاسم علویّ عقیقیّ مخلصی را نمی‌شناختم (۱) و در آن روز که ششم ذی حجّه سال دویست و نود و سه هجری بود به ناگاه از میان طواف‌کنندگان جوانی به نزد ما آمد که دو حوله احرام بر او بود و نعلین در دست داشت چون چشم ما بدو افتاد از هیبت او همه از جا برخاستیم و سلام کردیم، آنگاه نشست و به راست و چپ نگریست و گفت: آیا می‌دانید که ابو عبد اللَّه علیه السّلام در دعای الحاح چه می‌فرمود؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت: می‌فرمود:

بار الها! از تو درخواست می‌کنم به حقّ آن اسمی که آسمان و زمین بدان برپاست و بدان حقّ و باطل را از یک دیگر جدا می‌کنی و متفرّق را گرد می‌آوری و مجتمع را پراکنده می‌سازی و بدان ریگها را بشماری و کوهها را وزن کنی و دریاها را پیمانه نمایی که بر محمّد و خاندانش درود فرستی و در هر کارم فرج و گشایش قرار دهی.

سپس برخاست و داخل در طواف شد و در آن هنگام به احترامش ما هم به پا خواستیم و فراموش کردیم که به او بگوئیم: تو کیستی؟ و چون فردا همان وقت فرا رسید باز از صف طواف خارج شد و به نزد ما آمد و مانند روز گذشته به

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۶

احترام او برخاستیم (۱) و او در میان ما نشست و به راست و چپ نگریست و گفت:

آیا می‌دانید که امیر المؤمنین علیه السّلام پس از نماز فریضه چه می‌گفت؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت: می‌فرمود:

بار الها! آوازها به سوی تو بلند است و صورتها بر آستان تو بر خاک است و گردنها برای تو خاضع است و محاکمه اعمال با توست، ای بهترین مسئول و بهترین معطی! ای صادق و ای خالق و ای کسی که خلف وعده نمی‌کنی، ای کسی که دستور دعا دادی و اجابت را ضامن شدی و فرمودی: ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ و فرمودی: وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی وَ لْیُؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ و فرمودی: یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ.

آنگاه پس از این دعا به راست و چپ نگریست و گفت: آیا می‌دانید که امیر المؤمنین علیه السّلام در سجده شکر چه می‌فرمود؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت:

می‌فرمود:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۷

(۱) ای کسی که پافشاری درخواست‌کنندگان جز بر جود و کرمش نیفزاید، ای کسی که خزانه‌های آسمان و زمین از آن اوست، ای کسی که خزانه‌های کوچک و بزرگ از آن اوست، بدکرداری من تو را از احسان باز ندارد، از تو درخواست می‌کنم که با من چنان کنی که خود شایسته آنی، تو اهل جود و کرم و عفوی، ای خدای من یا اللّه با من چنان کن که خود شایسته آنی، تو بر کیفر توانایی و من سزاوار آنم، هیچ حجّت و عذری در پیشگاه تو ندارم و به همه گناهان خود اقرار می‌کنم، اعتراف می‌کنم تا آنها را ببخشایی و تو بهتر از من آنها را می‌دانی، به گناهان و خطاها و سیّئات خود اعتراف می‌کنم، بار الها! ببخش و ترحّم کن و از آنچه می‌دانی درگذر که تو عزیز و کریمی.

و برخاست و داخل در طواف شد و ما هم به احترامش برخاستیم و فردا همان وقت آمد و ما هم چون گذشته به استقبالش برخاستیم و در میان ما نشست و به راست و چپ نگریست و گفت: سید العابدین علیّ بن الحسین علیهما السّلام در سجود نمازش در این مکان چنین می‌فرمود:- و با دست به جانب حجر و ناودان اشاره کرد:

«بنده کوچک تو در آستان توست و بنده مسکین تو به درگاه توست از تو

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۸

چیزی را درخواست می‌کنم که غیر تو بر آن توانا نیست»، (۱) آنگاه به راست و چپ نگریست و به محمّد بن قاسم علویّ نظر کرد و گفت: ای محمّد بن قاسم! ان شاء اللّه عاقبت تو به خیر خواهد بود و برخاست و داخل در طواف شد و همه ما دعاهای او را آموختیم و فراموش کردیم که تا پایان روز در باره او گفتگو کنیم، تا آنکه محمودی بما گفت: آیا او را شناختید؟ گفتیم: خیر، گفت: به خدا سوگند که او صاحب الزّمان علیه السّلام است. گفتیم: ای ابا علیّ! از کجا چنین می‌گویی؟ و او گفت: هفت سال است که از درگاه خدای تعالی مسألت می‌کند که صاحب الأمر علیه السّلام را به وی بنمایاند، گفت: در شامگاه یک روز عرفه همین جوان را دیدم که دعایی می‌خواند و آن دعا را حفظ کردم. از او پرسیدم: شما که هستید؟ گفت: از این مردم، گفتم: از کدام مردم از عرب و یا از موالی؟ گفت: از عرب، گفتم: از کدام عرب؟ گفت: از شریف‌ترین و بلندترین آنها، گفتم: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: بنی هاشم، گفتم: از کدام بنی هاشم؟ گفت: از بلندترین و رفیع‌ترین آنها، گفتم: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: از کسانی که جماعات مردم را شکافتند و مردم را اطعام کردند و در دل شب که مردم در خوابند،

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۹

نماز گزاردند. (۱) من دانستم که او علویّ است و او را به واسطه علوی بودنش دوست داشتم و به ناگاه از نظرم نهان شد و ندانستم که به آسمان رفت یا به زمین، از آن مردمی که اطرافش بودند پرسیدم: آیا این علویّ را می‌شناسید؟ گفتند: آری، او هر ساله با ما پیاده به حجّ می‌آید، گفتم: سبحان اللّه! به خدا سوگند نشانه پیاده‌روی در او ندیدم و با دلی مغموم و محزون از فراقش به مزدلفه آمدم و در آن شب بیتوته کردم و در خواب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دیدم و فرمود: ای محمّد! آیا مطلوب خود را دیدی؟ گفتم: ای آقای من! او که بود؟ فرمود: کسی را که در شامگاه عرفه دیدار کردی صاحب الزّمان شماست. و چون این داستان را از او شنیدم او را سرزنش کردیم که چرا پیشتر ما را از آن مطّلع نکردی و او گفت:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۲۰

من این داستان را فراموش کرده بودم تا آنکه ما درخواست کردیم. این حدیث را عمّار بن حسین و محمّد بن محمّد نیز به طرق خود برایم روایت کرده‌اند.

(۱) ابو الحسین حسن بن وجناء از پدرش و او از جدّش «۱» روایت می‌کند که گفت: در خانه امام حسن علیه السّلام بودیم که سواران خلیفه همراه جعفر کذّاب ما را فرا گرفتند و به چپاول و غارت مشغول شدند و تمام توجّه من به قائم علیه السّلام بود که آسیبی نبیند، گوید: در این حال و در مقابل چشمم ناگهان او پیش آمد و از در خانه بیرون رفت، در آن هنگام او شش ساله بود و هیچ کس او را ندید تا از دیدگان نهان شد.

و از بعضی کتابهای تاریخی به طریق و جاده (نوشته‌ها) نقل می‌کنم و از کسی آن را سماع نکردم. از محمّد بن حسین بن عبّاد نقل است که گفت: امام حسن علیه السّلام روز جمعه وقت نماز صبح درگذشت و در آن شب که هشت روز از ماه ربیع الأوّل سال دویست و شصت هجری گذشته بود نامه‌های بسیاری بدست خود برای

---

(۱) فی بعض النسخ «عن جدی».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۲۱

مردم مدینه نوشته بود (۱) و در آن شب کسی جز صقیل کنیز و عقید خادم و آنکه خدای تعالی می‌داند در نزد او نبودند. عقید گوید: از ما آب جوشیده با مصطکی خواست و برایش آوردیم، فرمود: ابتدا نماز می‌خوانم، مرا آماده کنید، برای او آب وضو آوردیم و دستمالی در دامنش گستردیم، آب را از صقیل گرفت، روی و دو دست خود را دو بار شست و بر سر و دو پایش مسحی کرد و نماز صبح را در بسترش خواند و قدح را گرفت تا بنوشد و قدح به دندانهایش می‌خورد و دستش می‌لرزید و صقیل قدح را از دستش گرفت و در همان ساعت درگذشت و در سرای خود در سامرّاء کنار پدرش- صلوات اللّه علیهما- به خاک سپرده شد و به کرامت خدای تعالی نایل آمد و عمرش بیست و نه سال تمام بود.

راوی گوید: عبّاد در این حدیث می‌گوید: چون خبر وفات ابو محمّد علیه السّلام به مادرش رسید از مدینه به سامرّاء آمد و نامش «حدیث» بود و داستانهای مفصّلی با جعفر برادر امام حسن علیه السّلام دارد و جعفر از او مطالبه میراث نمود و نزد سلطان از وی سعایت کرد و کشف ستر او را که خدای تعالی فرمان به حفظ آن داده است نمود. در این هنگام صقیل ادّعا کرد که باردار است و او را به خانه معتمد عبّاسیّ

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۲۲

بردند (۱) و زنان و خدمه معتمد و موفّق و زنان قاضی ابن أبی الشّوارب متعهّد شدند که در همه حال وی را تحت مراقبت قرار دهند تا آنکه حوادث زیر بر سر آنها فرود آمد: خروج یعقوب لیث صفّار و مرگ ناگهانی عبید اللّه بن یحیی بن خاقان و خارج شدن آنها از سامرّا و شورش صاحب الزّنج در بصره و غیر ذلک که آنها را از توجّه به صقیل بازداشت.

و ابو سهل بن نوبخت گوید: عقید خادم می‌گوید: ولیّ خدا حجّة بن الحسن- صلوات اللّه علیه- در شب جمعه اوّل ماه رمضان سال دویست و پنجاه و چهار هجری به دنیا آمد و کنیه او ابو القاسم و ابو جعفر و لقبش مهدی است و او حجّت خدای تعالی بر همه خلایق است، مادرش صقیل جاریه و مولدش سامرّاء و در محلّه درب الرّاضة «۴» بود و مردم در ولادت او آمد و شد کردند، بعضی از آنها آن را

---

(۴) فی بعض النسخ «درب الرصافة» و فی بعضها «دار الرصافة».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۲۳

اظهار (۱) و بعضی دیگر آن را کتمان می‌کنند، بعضی از بیان خبر او نهی می‌کنند و بعضی دیگر ذکر او را آشکارا بر زبان آورند و خداوند به او داناتر است.

و ابو الادیان گوید: من خدمتکار امام حسن علیه السّلام بودم و نامه‌های او را به شهرها می‌بردم و در آن بیماری که منجر به فوت او شد نامه‌هایی نوشت و فرمود آنها را به مدائن برسان، چهارده روز اینجا نخواهی بود و روز پانزدهم وارد سامرّاء خواهی شد و از سرای من صدای وا ویلا می‌شنوی و مرا در مغتسل می‌یابی. ابو الادیان گوید: ای آقای من! چون این امر واقع شود امام و جانشین شما که خواهد بود؟ فرمود: هر کس پاسخ نامه‌های مرا از تو مطالبه کرد همو قائم پس از من خواهد بود، گفتم: دیگر چه؟ فرمود: کسی که بر من نماز خواند همو قائم پس از من خواهد بود، گفتم: دیگر چه؟ فرمود: کسی که خبر دهد در آن همیان چیست همو قائم پس از من خواهد بود. و هیبت او مانع شد که از او بپرسم در آن همیان چیست؟

نامه‌ها را به مدائن بردم و جواب آنها را گرفتم و همان گونه که فرموده بود روز پانزدهم به سامرّاء در آمدم و به ناگاه صدای وا ویلا از سرای او شنیدم و او

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۲۴

را بر مغتسل یافتم (۱) و برادرش جعفر بن علیّ را بر در سرا دیدم و شیعیان را بر در خانه‌اش دیدم که وی را به مرگ برادر تسلیت و بر امامت تبریک می‌گویند، با خود گفتم: اگر این امام است که امامت باطل خواهد بود، زیرا می‌دانستم که او شراب می‌نوشد و در کاخ قمار می‌کند و تار می‌زند، پیش رفتم و تبریک و تسلیت گفتم و از من چیزی نپرسید، آنگاه عقید بیرون آمد و گفت: ای آقای من! برادرت کفن شده است برخیز و بر وی نمازگزار! جعفر بن علیّ داخل شد و بعضی از شیعیان که سمّان و حسن بن علیّ که معتصم او را کشت و به سلمه معروف بود در اطراف وی بودند.

چون به سرا درآمدیم حسن بن علیّ را کفن شده بر تابوت دیدم و جعفر بن علیّ پیش رفت تا بر برادرش نماز گزارد و چون خواست تکبیر گوید کودکی گندم گون با گیسوانی مجعّد و دندانهای پیوسته بیرون آمد و ردای جعفر بن علیّ را گرفت و گفت: ای عمو! عقب برو که من به نماز گزاردن بر پدرم سزاوارترم. و جعفر با چهره‌ای رنگ پریده و زرد عقب رفت.

آن کودک پیش آمد و بر او نماز گزارد و کنار آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد، سپس گفت: ای بصری! جواب نامه‌هایی را که همراه توست بیاور، و آنها

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۲۵

را به او دادم (۱) و با خود گفتم این دو نشانه، باقی می‌ماند همیان، آنگاه نزد جعفر بن علیّ رفتم در حالی که او آه می‌کشید. حاجز وشّاء به او گفت: ای آقای من! آن کودک کیست تا بر او اقامه حجّت کنیم، گفت: به خدا سوگند هرگز او را ندیده‌ام و او را نمی‌شناسم. ما نشسته بودیم که گروهی از اهل قم آمدند و از حسن بن علیّ علیهما السّلام پرسش کردند و فهمیدند که او در گذشته است و گفتند: به چه کسی تسلیت بگوئیم؟ و مردم به جعفر بن علیّ اشاره کردند، آنها بر او سلام کردند و به او تبریک و تسلیت گفتند و گفتند: همراه ما نامه‌ها و اموالی است، بگو نامه‌ها از کیست؟ و اموال چقدر است؟ جعفر در حالی که جامه‌های خود را تکان می‌داد برخاست و گفت: آیا از ما علم غیب می‌خواهید، راوی گوید: خادم از خانه بیرون آمد و گفت: نامه‌های فلانی و فلانی همراه شماست و همیانی که درون آن هزار دینار است که نقش ده دینار آن محو شده است. آنها نامه‌ها و اموال را به او دادند و گفتند: آنکه تو را برای گرفتن اینها فرستاده همو امام است و جعفر بن علیّ نزد معتمد عبّاسیّ رفت و ماجرای آن کودک را گزارش داد، معتمد کارگزاران خود را فرستاد و صقیل جاریه را گرفتند و از وی مطالبه آن کودک کردند، صقیل

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۲۶

منکر او شد (۱) و مدّعی شد که باردار است تا به این وسیله کودک را از نظر آنها مخفی سازد و وی را به ابن الشّوارب قاضی سپردند و مرگ ناگهانی عبید اللَّه بن یحیی بن خاقان و شورش صاحب زنج در بصره پیش آمد و از این رو از آن کنیز غافل شدند و او از دست آنها گریخت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

-۲۶

(۲) علىّ بن سنان موصلى گويد: پدرم گفت: چون آقاى ما ابو محمّد حسن بن علىّ عليهما السّلام درگذشت، از قم و بلاد كوهستان نمايندگانى كه معمولا وجوه و اموال را مى‌آوردند درآمدند و خبر از درگذشت امام حسن عليه السّلام نداشتند و چون به سامرّاء رسيدند از امام حسن عليه السّلام پرسش كردند، به آنها گفتند كه وفات كرده است، گفتند: وارث او كيست؟ گفتند: برادرش جعفر بن علىّ، آنگاه از او پرسش كردند، گفتند كه او براى تفريح بيرون رفته و سوار زورقى شده است شراب مى‌نوشد و همراه او خوانندگانى هم هستند، آنها با يك ديگر مشورت كردند و گفتند: اينها از اوصاف امام نيست، و بعضى از آنها مى‌گفتند: باز گرديم و اين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۲۷

اموال را به صاحبانشان برگردانيم.

(۱) ابو العبّاس محمّد بن جعفر حميرىّ قمىّ گفت: بمانيد تا اين مرد بازگردد و او را به درستى بيازمائيم. راوى گويد: چون بازگشت به حضور وى رفتند و بر او سلام كردند و گفتند: اى آقاى ما! ما از اهل قم هستيم و گروهى از شيعيان و ديگران همراه ما هستند و ما نزد آقاى خود ابو محمّد حسن بن علىّ اموالى را مى‌آورديم، گفت: آن اموال كجاست؟ گفتند: همراه ماست، گفت: آنها را به نزد من آوريد، گفتند: اين اموال داستان جالبى دارد، گفت: آن داستان چيست؟ گفتند: اين اموال از عموم شيعه يك دينار و دو دينار گردآورى مى‌شود، سپس همه را در كيسه‌اى مى‌ريزند و بر آن مهر مى‌كنند و چون اين اموال را نزد آقاى خود ابو محمّد عليه السّلام مى‌آورديم مى‌فرمود: همه آن چند دينار است و چند دينار آن از كى و چند دينار آن از چه كسى است و نام همه آنها را مى‌گفت و نقش مهرها را هم مى‌فرمود، جعفر گفت: دروغ مى‌گوئيد شما به برادرم چيزى را نسبت مى‌دهيد كه انجام نمى‌داد، اين علم غيب است و كسى جز خدا آن را نمى‌داند.

(۲) راوى گويد: چون آنها كلام جعفر را شنيدند به يك ديگر نگريستند و جعفر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۲۸

گفت: آن مال را نزد من آوريد، گفتند: ما مردمى اجير و وكيل صاحبان اين مال هستيم و آن را تسليم نمى‌كنيم مگر به همان علاماتى كه از آقاى خود حسن بن علىّ مى‌دانيم، اگر تو امامى بر ما روشن كن و الّا آن را به صاحبانش بر مى‌گردانيم تا هر كارى كه صلاح مى‌دانند بكنند.

راوى گويد: جعفر به نزد خليفه- كه در آن روز در سامرّاء بود- رفت و عليه آنها دشمنى كرد و خليفه آنها را احضار كرد و گفت: آن مال را به جعفر تسليم كنيد، گفتند: خدا امير المؤمنين را به صلاح آورد، ما گروهى اجير و وكيل اين اموال هستيم و آنها سپرده مردمانى است و به ما گفته‌اند كه آن را جز با علامت و دلالت به كسى ندهيم، و با ابو محمّد حسن بن علىّ عليهما السّلام نيز همين عادت جارى بود.

خليفه گفت: چه علامتى با ابو محمّد داشتيد؟ گفتند: دينارها و صاحبانش و مقدار آن را گزارش مى‌كرد، و چون چنين مى‌كرد آنها را تسليم وى مى‌كرديم، ما مكرّر به نزد او مى‌آمديم و اين علامت و دلالت ما بود و اكنون او در گذشته است، اگر اين مرد صاحب الأمر است بايستى همان كارى را كه برادرش انجام مى‌داد انجام دهد و الّا آن اموال را به صاحبانش برمى‌گردانيم.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۲۹

(۱) و جعفر گفت: اى امير المؤمنين اينان مردمى دروغگو هستند و بر برادرم دروغ مى‌بندند و اين علم غيب است. خليفه گفت: اينها فرستاده و مأمورند وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ. جعفر مبهوت شد و نتوانست پاسخى بدهد و آنها گفتند:

امير المؤمنين بر ما منّت نهد و كسى را به بدرقه ما بفرستد تا از اين شهر به در رويم و چون از شهر بيرون آمدند، غلامى نيكو منظر كه گويا خادمى بود به طرف آنها آمد و ندا مى‌كرد اى فلان بن فلان! اى فلان بن فلان! مولاى خود را اجابت كنيد، گويد: گفتند آيا تو مولاى ما هستى؟ گفت: معاذ اللَّه! من بنده مولاى شما هستم، نزد او بياييد، گويند: ما به همراه او رفتيم تا آنكه بر سراى مولايمان حسن ابن علىّ عليهما السّلام وارد شديم و به ناگاه فرزندش آقاى ما قائم عليه السّلام را ديدم كه بر تختى نشسته بود و مانند پاره ماه مى‌درخشيد و جامه‌اى سبز در برداشت، بر او سلام كرديم و پاسخ ما را داد، سپس فرمود: همه مال چند دينار است و چند دينار از فلانى و چند دينار از فلانى است و بدين سياق همه اموال را توصيف كرد. سپس به وصف لباسها و اثاثيه و چهارپايان ما پرداخت و ما براى خداى تعالى به سجده افتاديم كه امام ما را به ما معرّفى فرمود و بر آستانه وى بوسه زديم و هر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۳۰

سؤالى كه خواستيم از او پرسيديم و او جواب داد، (۱) آنگاه اموال را نزد او نهاديم و قائم عليه السّلام فرمود كه بعد از اين مالى را به سامرّاء نبريم و فردى را در بغداد نصب مى‌كند كه اموال را دريافت كند و توقيعات از نزد او خارج شود، گويد: از نزد او بيرون آمديم و به ابو العبّاس محمّد بن جعفر قمّى حميرىّ مقدارى حنوط و كفن داد و به او فرمود: خداوند تو را در مصيبت خودت اجر دهد. راوى گويد: ابو العبّاس به گردنه همدان نرسيده درگذشت و بعد از آن اموال را به بغداد و به نزد وكلاء منصوب او مى‌برديم و توقيعات نيز از نزد آنها خارج مى‌گرديد.

مصنّف اين كتاب- رضى اللَّه عنه- گويد: اين خبر دلالت دارد كه خليفه امر امامت را مى‌شناخته است كه چيست و موضع آن كجاست و از اين رو از اين گروه و اموالى كه با آنها بود دفاع كرد و جعفر كذّاب را از مطالبه آنها بازداشت و به آنها دستور نداد كه اموال را به جعفر تسليم كنند جز اينكه او مى‌خواست اين امر پنهان باشد و منتشر نشود تا مردم به سوى او راه نجويند و او را نشناسند و جعفر كذّاب هنگامى كه امام حسن عليه السّلام درگذشت بيست هزار دينار به نزد خليفه برد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۳۱

گفت: اى امير المؤمنين! مرتبت و منزلت برادرم حسن را براى من قرار بده! (۱) و خليفه بدو گفت: بدان كه منزلت برادرت به واسطه ما نبود، بلكه به واسطه خداى تعالى بود و ما تلاش مى‌كرديم كه منزلت او را تنزّل دهيم و ناچيز گردانيم، امّا خداى تعالى از آن ابا كرد و هر روز رفعت او را افزود، زيرا او خوددارى و خوش رفتارى و علم و عبادت داشت، اگر تو نزد شيعيان برادرت همان منزلت را دارى نيازى به ما ندارى و اگر نزد آنها چنان منزلتى ندارى و اوصاف او هم در تو نيست در اين باب ما نمى‌توانيم كارى براى تو انجام دهيم.

باب ۴۴ علّت غيبت

-۱

(۲) ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: ولادت صاحب الأمر بر اين خلق پوشيده است تا چون ظهور كند بيعت احدى بر گردنش نباشد.

-۲

(۳) جميل بن صالح از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: قائم مبعوث شود

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۳۲

و بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

-۳

(۱) هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: قائم علیه السّلام قیام کند و بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

-۴

(۲) حسن بن علیّ بن فضّال از امام رضا علیه السّلام روایت کند که فرمود: گویا شیعیان را می‌بینم که در فقدان سومین پشت از فرزندانم مانند چهارپایان در طلب چراگاه برآیند امّا آن را نیابند، گفتم: ای فرزند رسول خدا! برای چه؟
فرمود: برای آنکه امامشان از آنها نهان شود، گفتم: برای چه؟ فرمود: برای آنکه چون با شمشیر قیام کند بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

-۵

(۳) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: ولادت صاحب الأمر بر این مردم نهان است تا چون خروج کند بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد و خدای تعالی امر وی را در یک شب اصلاح فرماید.
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۳

-۶

(۱) حنان بن سدیر از پدرش از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: برای قائم ما غیبتی است که مدّت آن به طول می‌انجامد، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آن برای چیست؟ فرمود: زیرا خدای تعالی می‌خواهد در او سنّتهای پیامبران علیه السّلام را در غیبتهایشان جاری کند و ای سدیر! گریزی از آن نیست که مدّت غیبتهای آنها به سر آید، خدای تعالی فرمود: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ «۱» یعنی: سنّتهای پیشینیان در شما جاری است.

-۷

(۲) زراره گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای زراره! گریزی از غیبت قائم نیست، گفتم: برای چه؟ فرمود: بر جان خود می‌ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد-.

-۸

(۳) زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از

---

(۱) الانشقاق: ۱۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۴
قیامش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد-.

-۹

(۱) زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از ظهورش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد- زراره گوید: مقصود قتل است.

-۱۰

(۲) زراره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: برای قائم پیش از قیامش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد ذبحش کنند.

-۱۱

(۳) عبد اللَّه بن فضل هاشمی گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:
برای صاحب الأمر غیبت ناگزیری است که هر باطل‌جویی در آن به شکّ می‌افتد، گفتم: فدای شما شوم، برای چه؟ فرمود: به خاطر امری که ما اجازه
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۵
نداریم آن را هویدا کنیم، گفتم: در آن غیبت چه حکمتی وجود دارد؟ فرمود:
حکمت غیبت او همان حکمتی است که در غیبت حجّتهای الهی پیش از او بوده است و وجه حکمت غیبت او پس از ظهورش آشکار گردد، همچنان که وجه حکمت کارهای خضر علیه السّلام از شکستن کشتی و کشتن پسر و بپاداشتن دیوار بر موسی علیه السّلام روشن نبود تا آنکه وقت جدایی آنها فرارسید.
ای پسر فضل این امر، امری از امور الهی و سرّی از اسرار خدا و غیبی از غیوب پروردگار است و چون دانستیم که خدای تعالی حکیم است، تصدیق می‌کنیم که همه افعال او حکیمانه است اگر چه وجه آن آشکار نباشد.

باب ۴۵ توقیعات وارده از قائم علیه السّلام

-۱

(۱) از علیّ بن عاصم کوفی نقل است که می‌گفت: در توقیعی از صاحب الزّمان
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۶
آمده است: ملعون است ملعون کسی که مرا در محفل مردم نام برد.

-۲

(۱) محمّد بن صالح همدانی گوید: به صاحب الزّمان علیه السّلام نوشتم: خاندانم مرا آزار می‌کنند و سرکوفت می‌زنند به واسطه حدیثی که از پدران شما روایت شده است که فرموده‌اند: متکفّل و خادمین ما بدترین خلق خدا هستند و امام علیه السّلام نوشتند:
وای بر شما، آیا کلام خدای تعالی را نمی‌خوانید که بین آنها و بین قریه‌هایی که مبارکشان ساختیم قریه‌های ظاهری قرار دادیم، «۱»
به خدا سوگند ما آن قریه‌های مبارك و شما آن قریه‌های ظاهر هستید.
عبد اللَّه بن جعفر نیز این حدیث را روایت کرده است.

-۳

(۲) ابو علیّ گوید از محمّد بن عثمان عمریّ شنیدم که می‌گفت: توقیعی به خطّی که می‌شناختم این چنین صادر شد: لعنت خدا بر کسی باد که مرا در مجمع مردم نام برد. ابو علیّ گوید: نامه‌ای نوشتم و پرسیدم که فرج کی خواهد بود؟ پاسخ آمد: تعیین‌کنندگان وقت دروغ می‌گویند.

---

(۱) السبأ: ۱۸.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۷

-۴

(۱) اسحاق بن یعقوب گوید: از محمّد بن عثمان عمری درخواست کردم نامه‌ای را که مشتمل بر مسائل دشوارم بود برساند و توقیعی به خط مولای ما صاحب الزّمان علیه السّلام چنین صادر شد:

خداوند تو را ارشاد کند و پایدار بدارد، امّا سؤالی که در باره منکران از خاندان، و عموزادگان ما کردی، بدان که بین خدای تعالی و هیچ کس خویشاوندی نیست و کسی که مرا انکار کند از من نیست و راه او مانند راه پسر نوح است، امّا راه عمویم جعفر و فرزندانش راه برادران یوسف است.

امّا نوشیدن آبجو حرام است و نوشیدن شلماب که نوعی شربت است مانعی ندارد و امّا اموال شما را نمی‌پذیریم مگر آنکه آن را طاهر سازید هر که خواهد بفرستد و هر که خواهد قطع کند که آنچه خدای تعالی به من داده است بهتر از آن است که به شما داده است.

و امّا ظهور فرج، آن با خدای تعالی است و تعیین‌کنندگان وقت دروغ می‌گویند.

و امّا اعتقاد کسی که می‌گوید حسین علیه السّلام کشته نشده است آن کفر و تکذیب

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۸

و گمراهی است.

(۱) و امّا حوادث واقعه، در باره آن مسائل به راویان حدیث ما رجوع کنید که آنان حجّت من بر شما هستند من نیز حجّت خدا بر آنها هستم.

و امّا محمّد بن عثمان عمری- که درود خدا بر او و پدرش باد- مورد وثوق من است و کتاب او کتاب من است.

و امّا محمّد بن علیّ بن مهزیار اهوازی، خدای تعالی به زودی قلب او را به صلاح آورد و شکّش را برطرف سازد.

و امّا آنچه را برای ما فرستادی از آن رو می‌پذیریم که پاکیزه و طاهر است، و بهای کنیز خواننده حرام است.

و امّا محمّد بن شاذان بن نعیم، او مردی از شیعیان ما اهل البیت است.

و امّا ابو الخطاب محمّد بن أبی زینب اجدع، او و اصحابش ملعونند و با همفکران او مجالست مکن که من از آنها بیزارم و پدرانم نیز از آنها بیزار بودند.

و امّا کسانی که اموال ما را با اموال خودشان در می‌آمیزند، هر کس چیزی از اموال ما را حلال شمارد و آن را بخورد همانا آتش خورده است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۹

(۱) و امّا خمس، آن بر شیعیان ما مباح است و تا هنگام ظهور امر ما از آن معافند تا ولادتشان پاکیزه شود و نه خبیث.
و امّا پشیمانی گروهی که در دین خدای تعالی به واسطه آنچه به ما دادند شکّ کردند، ما از هر کسی که فسخ بیعت کند بیعتمان را برداشتیم و نیازی به عطای شکّ‌کنندگان نیست.
و امّا علت وقوع غیبت، خدای تعالی می‌فرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ «۱»، بر گردن همه پدرانم بیعت سرکشان زمانه بود امّا من وقتی خروج نمایم بیعت هیچ سرکشی بر گردنم نیست.
و امّا وجه انتفاع از من در غیبتم، آن مانند انتفاع از خورشید است چون ابر آن را از دیدگان نهان سازد و من امان اهل زمینم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانها هستند و از اموری که سودی برایتان ندارد پرسش نکنید و خود را در آموختن آنچه از شما نخواسته‌اند به زحمت نیفکنید و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که همان فرج شماست و ای اسحاق بن یعقوب! درود بر تو و بر پیروان

---

(۱) المائدة: ۱۰۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۰

هدایت باد.

۵-

(۱) محمّد بن شاذان گوید: مقداری مال برای قائم علیه السّلام در نزد من فراهم آمد که از پانصد درهم بیست درهم کمتر بود و من ناخوش داشتم که آن را ناقص بفرستم، بنا بر این از مال خود آن را کامل گردانیده و نزد محمّد بن جعفر فرستادم و ننوشتم که چقدر آن از من است، محمّد بن جعفر قبض آن را برایم فرستاد که در آن آمده بود: پانصد درهم رسید که بیست درهم آن از توست.

۶-

(۲) اسحاق بن یعقوب گوید: از شیخ عمری- رضی اللّه عنه- شنیدم که می‌گفت: با مردی شهری مصاحبت داشتم و به همراه او مالی برای قائم علیه السّلام بود و آن را برای او فرستاد و آن مال را به او برگردانید و به او گفتند: حق عموزادگانت را که بالغ بر چهار صد درهم است از آن خارج کن، آن مرد متحیّر و مبهوت و متعجّب گردید و حسابرسی کرد و در دستش مزرعه‌ای بود که متعلّق به عموزادگانش بود که مقداری از آن را به آنها تسلیم کرده بود ولی بقیه آن را به آنها واگذار

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۱

نکرده بود و سهم آنان از آن مال چنان که فرموده بود چهار صد درهم گردید، پس آن را از مال خود خارج ساخت و باقی را فرستاد و او آن را پذیرفت.

۷-

(۱) گروهی از اصحاب ما روایت کرده‌اند که غلامی را نزد ابو عبد اللّه بن جنید که در واسط بود فرستادند و گفتند که آن را بفروشد، آن را فروخت و بهای آن را گرفت و چون آنها را به ترازو گذاشت هیجده قیراط و یک حبّه کم آمد و از مال خود هیجده قیراط و یک حبّه وزن کرد و بدان افزود و فرستاد [امام] یک دینار از آن مال را برگردانید که وزن آن هیجده قیراط و یک

حبّه بود.

-۸

(۲) از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار نقل شده است که در حال شکّ و تردید وارد عراق شد و این توقیع برای وی صادر گردید: به مهزیاری بگو آنچه را از دوستان آن سامان حکایت کردی فهمیدیم، به آنها بگو آیا قول خدای تعالی را نشنیدید که می‌فرماید: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ آیا این دستور تا روز قیامت نیست؟ آیا خدای تعالی پناهگاههایی برای شما قرار نداده است که بدان پناهنده شوید؟ آیا از زمان آدم علیه السّلام تا زمان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۲

امام گذشته ابو محمّد صلوات اللّه علیه اعلام هدایت برای شما قرار نداده است؟ (۱) و اگر علمی نهان شد علمی آشکار نگردید و اگر ستاره‌ای افول کرد ستاره‌ای ندرخشید؟ و چون خدای تعالی ابو محمّد را قبض روح کرد پنداشتید که او رابطه بین خود و خلقش را قطع کرده است؟ هرگز چنین نبوده و تا روز قیامت چنین نخواهد بود در آن روز امر خدای تعالی ظاهر شود و آنان ناخشنود باشند.

ای محمّد بن ابراهیم! برای چیزی که بخاطر آن آمدی شکّ به خود راه مده که خدای تعالی زمین را از حجّت خالی نگذارد، آیا پدرت پیش از وفاتش به تو نگفت: هم اکنون باید کسی را حاضر کنی که این دینارهایی را که نزد من است وزن کند و چون دیر شد و شیخ بر جان خود ترسید که به زودی بمیرد به تو گفت:

آنها را تو خود وزن کن و کیسه بزرگی به تو داد و تو سه کیسه داشتی و یک کیسه که دینارهای گوناگون در آن بود، آنها را وزن کردی و شیخ با خاتم خود آنها را مهر کرد و گفت تو هم آنها را مهر کن، اگر زنده ماندم که خود می‌دانم چه کنم و اگر مردم، تو اوّلا ـ در باره خود و ثانیا در باره من از خدا بپرهیز و مرا خلاص کن و چنان باش که به تو گمان دارم، خدا تو را رحمت کند آن دینارهایی را که از ما بین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۳

نقدین از حساب ما جدا کردی و ده و اندی دینار است بیرون کن و از جانب خود آنها را مسترد کن که زمانه بسیار سخت است و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

(۱) محمّد بن ابراهیم گوید: برای دیدار به عسکر رفتم و قصد ناحیه مقدّسه را داشتم، زنی مرا دید و گفت: آیا تو محمّد بن ابراهیمی؟ گفتم: آری، گفت: بازگرد که در این هنگام به مقصود نمی‌رسی و شب هنگام مراجعت کن که در به رویت باز است داخل در سرا شو و قصد آن اتاقی را کن که چراغش روشن است و من هم چنان کردم و قصد آن در را کردم و به ناگاه دیدم که باز است داخل در سرا شدم و قصد همان اتاقی را کردم که توصیف کرده بود و در این بین که خود را میان دو قبر دیدم و گریه و ناله می‌کردم ناگهان صدایی را شنیدم که می‌گفت: ای محمّد! تقوای الهی پیشه ساز و از گذشته توبه کن که کار بزرگی را عهده‌دار شدی.

-۹

(۲) نصر بن صبّاح بلخیّ گوید: کاتبی در مرو برای خوزستانیّ بود که نصر نام او را به من گفت و هزار دینار نزد او برای ناحیه مقدّسه گرد آمده بود و با من مشورت کرد، گفتم: آن را به نزد حاجزی بفرست، گفت: اگر روز قیامت خدای

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۴

تعالی از من سؤال کرد آیا بر گردن می‌گیری؟ گفتم: آری، نصر گوید: از او جدا شدم و بعد از دو سال به نزد او آمدم و او را دیدار کردم و از آن مال پرسیدم، گفت: دویست دینار آن را به توسّط حاجزی فرستاده است و وصول آن و دعای خیر برای او صادر شده است و به او نوشته است که مال هزار دینار بوده است و دویست دینار فرستاده‌ای و اگر خواستی از طریق کسی اقدام کنی اسدی در ری است از طریق او اقدام کن.

نصر گوید: اندکی بعد خبر مرگ حاجز رسید و شدیدا بی‌تاب و مغموم شدم.

گفتم چرا بی‌تاب و مغموم می‌شوی در حالی که خدای تعالی با دو دلالت بر تو منّت نهاده است، یکی آنکه مبلغ مال را به تو اخبار کرده و دیگر آنکه خبر مرگ حاجزی را ابتداء به تو داده است.

-۱۰

(۱) نصر بن صبّاح گوید: مردی از اهالی بلخ پنج دینار به توسّط حاجزی فرستاد و نامه‌ای نوشت و نام خود را در آن تغییر داد، رسیدی به نام و نسب وی به همراه دعای خیر برایش صادر شد.

-۱۱

(۲) محمّد بن شاذان گوید: مردی از اهالی بلخ مالی را فرستاد نامه‌ای ضمیمه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۵

آن بود که در آن نوشته‌ای نبود و انگشت خود را بی‌آنکه چیزی را نوشته باشد روی آن چرخانیده بود و به نامه‌رسان گفت: این مال را ببر و هر کس داستان آن را به تو باز گفت و پاسخ نامه را داد مال را به او بده آن مرد به محلّه عسکر رفت و به سراغ جعفر رفت و داستان را به او گفت. جعفر گفت: آیا تو به بداء اقرار داری؟ آن مرد گفت: آری، گفت: برای صاحب تو بدا شده است و به تو امر کرده است که این مال را به من بدهی، نامه‌رسان گفت: این جواب مرا قانع نمی‌سازد و از نزد او بیرون آمد و در میان اصحاب ما می‌چرخید و این توقیع برای او صادر شد: این مال، در معرض خطر و بالای صندوقی بوده است و دزدان بر آن خانه درآمده و محتویات صندوق را برده ولی مال سالم مانده است و جواب نامه در همان رقعه نوشته شده بود که وقتی انگشت را روی نامه می‌چرخانیدی التماس دعا داشتی خداوند به تو چنان کند و چنان کرد.

-۱۲

(۱) محمّد بن صالح گوید: وقتی ابن عبد العزیز باداشاله را به زندان افکند نامه‌ای به او نوشتم که در باره او دعا کند و اجازه دهد کنیزی اختیار کنم تا از او دارای فرزند شوم و توقیعی چنین صادر شد: او را اختیار کن و خداوند هر چه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۶

خواهد کند و زندانی را خلاص گرداند. (۱) پس کنیز را برای داشتن فرزند اختیار کردم و فرزندی به دنیا آورد و بعد از آن مرد و آن زندانی در همان روزی که توقیع به دستم رسید آزاد شد.

گوید: ابو جعفر برایم گفت: فرزندی برایم به دنیا آمد و نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم یا هشتم او را غسل دهم، پاسخی ننوشت و آن فرزند در روز هشتم درگذشت بعد از آن نامه‌ای نوشتم و درگذشت او را خبر دادم توقیعی چنین صادر شد: خداوند غیر او و غیر او را جانشین وی کند و نام اوّلی را احمد و نام دومی را جعفر بگذار. و چنان شد که او فرموده بود و نهانی با زنی ازدواج کردم و با وی آمیزش کردم و باردار شد و دختری به دنیا آورد، مغموم و تنگدل شدم و نامه‌ای گله آمیز نوشتم، جواب

آمـد که به زودی از آن کفایت می‌شوی و چهار سال پس از آن زنـدگی کرد و سـپس درگـذشت و نامه‌ای رسـید که خدای تعالی صبور و شما عجول هستید.

گوید: چون خبر مرگ ابن هلال- لعنه اللّه- رسید، شیخ نزد من آمد و گفت:

آن کیسه‌ای را که نزد توست بیرون آور، کیسه را به او دادم و نـامه‌ای به من داد که در آن نوشـته شـده بود: امّا آنچه در باره صوفی ظاهر ساز- یعنی هلالی- یادآور

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۷

شـدی، خداونـد عمر او را قطع کرد و پس از مرگش توقیعی چنین صـادر شـد: او قصـد ما کرد و ما صبر پیشه ساختیم و خداونـد به نفرین ما عمر او را قطع کرد.

-۱۳

(۱) حسن بن فضل یمانیّ گویـد: قصـد سامرّاء کردم و یک کیسه دینار و دو جامه برایم آوردنـد و من آنها را برگردانیـدم و با خود گفتم: آیا منزلت من نزد آنها این مقدار است و فریفته شدم، بعد از آن پشـیمان شدم و نامه‌ای نوشـتم و عذرخواهی و استغفار کردم و گـوشه‌ای رفته و بـا خود می‌گفتم: به خـدا سوگنـد اگر آن کیسه را به من بازگرداننـد، گره آن را بـاز نکنم و آن را خرج نکنم تا آنکه آن را به نزد پدرم برم که او داناتر از من به آن است گوید: آن کسی که کیسه را از من گرفت اشاره‌ای نکرد و مرا از آن کار بـاز نـداشت، آنگـاه برای او نامه‌ای چنین صادر شـد: خطا کردی که به او نگفتی که بسا ما این عمل را با دوسـتانمان می‌کنیم و بسـا آنهـا از مـا چنین درخواست می‌کننـد تا بـدان تبرّک جوینـد، و برای من نیز نامه‌ای چنین صادر شـد: خطا کردی که احسان ما را باز گردانیدی و چون از خدای تعالی استغفار کنی او تو را می‌آمرزد و اگر قصد و نیّت تو آن است که به آن کیسه دست نزنی و چیزی از آن را در راه خرج نکنی آن را به تو نخواهیم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۸

داد امّا آن دو جامه برای آن است که در آن محرم شوی.

(۱) گویـد: نـامه‌ای در دو موضـوع نوشـتم و موضـوع سـومی هم در نظرم بود و بـا خود گفتم ممکن است از آن ناخشـنود گردد، و آنگاه پاسخ آن دو موضوع و پاسخ موضوع سومی که ننوشته بودم صادر گردید.

گویـد: برای تبرّک درخواست مـالی کردم و او آن را در خرقه‌ای سـفید برایم فرسـتاد و آن در محمل همراهم بود، در عسـفان شترم رمیـد و محملم فرو افتاد و هر چه در آن بود پراکنـده شد، متاع خود را فراهم آوردم امّا آن کیسه مفقود گردید و در جسـتجوی آن تلاش بسیاری کردم تا به غایتی که یکی از همراهانم گفت: در جستجوی چه چیزی؟ گفتم: کیسه‌ای که همراهم بود، گفت: در آن چه بود؟

گفتم: هزینه سـفرم، گفت: کسی را دیدم که آن را برداشت و برد و پیوسته از آن می‌پرسیدم تا آنکه از پیدا کردن آن ناامید شدم و چـون به مکّه رسـیدم و جـامه‌دان خود را گشودم، ناگهـان اوّلین چیزی که به چشـمم خورد آن کیسه بود بـا آنکه آن خـارج از آن محمل بود و هنگامی که متاعم پراکنده گردید بود از آن بیرون افتاده بود.

(۲) گوید: در بغداد از طول اقامتم دلتنگ شدم و با خود گفتم: می‌ترسم در این

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۹

سـال نه حجّ بجـا آورم و نه به منزلم بـازگردم و به جـانب ابو جعفر رفتم تـا پاسـخ نامه‌ای را که نوشـته بودم دریافت کنم، گفت: به مسـجدی که در فلان مکان است برو و مردی به سـراغ تو خواهد آمد و پاسخ حوائج تو را خواهد داد، به آن مسجد رفتم و در آنجا

بودم كه مردى وارد شد و چون به من نگريست سلام كرد و خنديد و گفت: تو را مژده مى‌دهم كه در اين سال به حجّ مى‌روى و ان شاء اللَّه سالم به نزد خانواده‌ات بازمى‌گردى.

گويد: نزد ابن وجناء رفتم و از او درخواست كردم كه مركب و كجاوه‌اى برايم كرايه كند و او را ناخشنود ديدم بعد از چند روز او را ديدم و گفت: چند روز است كه در جستجوى تو هستم، ابتداء براى من نوشته و دستور داده است كه مركب و كجاوه‌اى براى تو كرايه كنم. حسن برايم گفت كه او در اين سال برده دلالت واقف گرديده است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

-۱۴

(۱) علىّ بن محمّد شمشاطىّ فرستاده جعفر بن ابراهيم يمانىّ گويد: در بغداد بودم و قافله يمنيها آماده حركت بود نامه‌اى نوشتم و اجازه مسافرت با آنها را درخواستم، پاسخ آمد كه با آنها مرو كه در اين سفر خيرى براى تو نيست و در

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۵۰

كوفه بمان. قافله حركت كرد و پسران حنظله بر آنها تاختند و اموالشان را غارت كردند. گويد: نامه‌اى نوشتم و اجازه خواستم كه از راه دريا مسافرت كنم. پاسخ آمد كه چنين مكن و در آن سال كشتيهاى جنگى راه را بر كشتيهاى مسافرى مى‌بستند و اموالشان را مى‌ربودند.

گويد: براى زيارت به محلّه عسكر رفتم و هنگام مغرب در مسجد جامع بودم كه غلامى نزد من آمد و گفت: برخيز، گفتم: من كيستم و برخيزم به كجا روم؟

گفت: تو علىّ بن محمّد فرستاده جعفر بن ابراهيم يمانىّ هستى، برخيز تا به منزل رويم، گويد: هيچ يك از ياران ما آمدنم را نمى‌دانست، گفت: برخاستم و به منزلش رفتم و از داخل منزل اجازه ديدار خواستم و به من اجازه داد.

-۱۵

(۱) ابو رجاء مصرىّ «۲» گويد كه من پس از درگذشت ابو محمّد عليه السّلام تا دو سال در جستجوى امام بودم و چيزى به دست نياوردم و در سال سوم در مدينه و در محلّه صرياء در جستجوى فرزند ابو محمّد عليه السّلام بودم و ابو غانم از من درخواست كرده بود كه شام را نزد او باشم و من نشسته بودم و فكر مى‌كردم و با

---

(۲) فى بعض النسخ «البصرى».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۵۱

خود مى‌گفتم: اگر چيزى بود پس از سه سال ظاهر مى‌گرديد، ناگهان هاتفى كه صدايش را شنيدم ولى او را نديدم گفت: اى نصر بن عبد ربّه «۱» به اهل مصر بگو: به رسول خدا- صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم- ايمان آورده‌ايد، آيا او را ديده‌ايد؟ نصر گويد: من خودم هم نام پدرم را نمى‌دانستم زيرا من در مدائن به دنيا آمدم و پدرم درگذشت و نوفلى مرا با خود به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم و چون آن صوت را شنيدم شتابان برخاستم و به نزد ابو غانم نرفتم و راه مصر را در پيش گرفتم.

گويد: دو مرد مصرى در باره دو فرزندشان نامه نوشته بودند و براى آنها چنين صادر شد: امّا تو اى فلانى! خداوند [در مصيبت] اجرت دهد و براى ديگرى دعا فرموده بود و فرزند آنكه وى را تسليت گفته بود درگذشت.

-۱۶

(۱) ابو محمّد وجنایی گوید: چون امور شـهر مضـطرب شد و فتنه برخاست تصـمیم گرفتم در بغداد بمانم و هشـتاد روز ماندم آنگاه شیخی آمد و گفت: به شـهر خود بازگرد. من ناخرسند از بغداد بیرون آمدم و چون به سامرّاء رسیدم قصد کردم آنجا بمانم چون به من خبر رسیده بود که شهر مضطرب است، بیرون آمدم و

(۱) فی بعض النسخ «نصر بن عبد اللّه».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۲

هنوز به منزل نرسیده بودم که همان شیخ به استقبالم آمـد و نامه‌ای از خانواده‌ام آورد که نوشـته بودند شـهر آرام شده و آمدن مرا درخواست کرده بودند.

-۱۷

(۱) محمّـد بن هارون گویـد: از اموال امام علیه السّـلام پانصـد دینار بر ذمّه من بود شبی در بغداد بودم و طوفان و ظلمت آنجا را فرا گرفته بود و هراس شدیـدی بر من مستولی شد و در اندیشه دینی بودم که بر ذمّه داشـتم، با خود گفتم: چند دکّان به پانصد و سی دینار خریـده‌ام آنها را به امام علیه السّـلام به پانصد دینار می‌فروشم، گوید: مردی آمد و آن دکّانها را تحویل گرفت با آنکه نامه‌ای در این باب پیش از آنکه چیزی بر زبان آورم ننوشته بودم و به احدی هم خبر نداده بودم.

-۱۸

(۲) ابو القـاسم: ابن أبی حلیس گویـد: هر سـاله در نیمه شـعبان مقام عسـکریین را زیارت می‌کردم سالی پیش از ماه شـعبان به محلّه عسکر درآمدم و قصد داشتم در شعبان به زیارت نروم چون ماه شعبان فرا رسید با خود گفتم زیارت معهود خود را فرو ننهم و برای زیارت بیرون آمدم و هر وقت که برای زیارت به محلّه عسکر وارد می‌شدم با نامه یا رقعه‌ای آنها را مطّلع می‌کردم ولی این بار به

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۳

ابو القاسم حسن بن احمد وکیل گفتم: (۱) ورود مرا به آنها اطّلاع ندهد تا زیارتم خالصانه باشد.

گویـد: ابو القاسم تبسّم کنان نزد من آمـد و گفت: این دو دینار را برای من فرسـتاده‌اند و گفته‌اند آن را به حلیسـیّ بده و به او بگو: هر کس در کار خـدای تعالی باشـد خـدای نیز در کار او خواهـد بود. گوید: در سامرّاء سـخت بیمار شدم به گونه‌ای که ترسیـدم و خود را برای مرگ آماده کردم، آنگـاه کوزه‌ای برایم فرسـتاد که در آن بنفسجین (بر وزن ترنجبین) بود و دسـتور رسـید که از آن استفاده کنم و هنوز از آن فارغ نشده بودم که از بیماری خود بهبود یافتم وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

گویـد: بـدهکاری داشـتم که مرد و نامه‌ای نوشـتم و اجازه خواسـتم که نزد ورثه او در واسط بروم و بگویم برای مرگ او آمـده‌ام و امیـدوارم از این طریق به حقّ خود برسم، اجازه نـداد، دوباره نامه نوشـتم اجازه نداد، سوم بار نامه نوشـتم اجازه نداد، بعد از دو سال ابتداء به من نوشت: به نزد آنها برو، رفتم و به حقّ خود رسیدم.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۴

(۱) ابو القاسم گوید: ابن رمیس «۱» به توسّط حاجز ده دینار فرسـتاده بود و حاجز فراموش کرده بود که آن را برسانـد، آنگاه ابتداء به حاجز نوشت: دینارهای ابن رمیس را بفرست.

گویـد: هارون بن موسـی در باره اموری نامه‌ای نوشت و با قلم بی‌مرکب نوشت که برای دو فرزنـد برادرش که در زندان بودند دعا کند، پاسخ نامه او صادر شد و برای آن دو زندانی- به نام- دعا کرده بود.

گویـد: مردی از بسـتگان حمیـد نامه‌ای نوشت و درخواست کرد دعا کنـد تا فرزنـدش پسر باشـد، پاسـخ آمد: دعای در باب فرزند بایستی پیش از آنکه جنین چهار ماه شود صورت پذیرد و به زودی دختری برای تو به دنیا می‌آید. و چنان شد که فرموده بود.

گوید: محمّد بن محمّد بصریّ «۲» نامه‌ای نوشت و در آن درخواست دعا کرد که امور دخترانش را کفایت کند و حجّ روزیش شود و مالش بـدو بازگردد، پاسخ درخواست وی صادر شد و در همان سال به حجّ رفت و چهار دختر از شـش دخترانش مردند و مالش بدو بازگشت.

---

(۱) فی بعض النسخ «ابو رمیس» و فی بعضها «أبو دمیس».

(۲) فی بعض النسخ «القصری».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۵

(۱) گویـد: محمّـد بن یزداد نامه‌ای نوشت و در آن درخواست کرد تا برای پدر و مادرش دعا کند و پاسخی چنین آمد: خداوند تو را و پدر و مادر و خواهر در- گذشته‌ات را که ملقّب به کلکی بود بیامرزد و او زنی صالح بود که با جواری ازدواج کرده بود.

و نامه‌ای نوشـتم و آن را به همراه پنجاه دینار که متعلّق به مؤمنین بود فرستادم ولی ده دینار آن از آن دختر عمویم بود که بهره‌ای از ایمان نداشت و نامش را در آخر نامه و تفصیلات نوشـتم تا نشانه‌ای باشد که برای او دعا نکند، پاسخ آمد و برای مؤمنین چنین دعا شده بود: خداوند از ایشان بپذیرد و به آنها احسان کند و تو را پاداش نیکو دهد. و برای دختر عمویم دعایی نکرده بود.

گوید: دیگر بار دینارهایی که متعلّق به جمعی از مؤمنین بود فرستادم و مردی که به او محمّد بن سعید می‌گفتند چند دینار داد و من متعمّدا آن را به اسم پدرش فرستادم چون از دین خدا بهره‌ای نداشت وصول آن با این عنوان صادر شد نام او محمّد است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۶

(۱) گوید: در همین سال که این نشانه ظاهر شد هزار دینار با خود بردم که ابو جعفر فرسـتاده بود و همراه من ابو الحسـین محمّد بن محمّـد بن خلف و اسـحاق بن جنیـد بودنـد، ابو الحسـین خورجین را به داخـل خانه‌ها برد و ما سه رأس الاغ کرایه کردیم و چون به محلّه قـاطول رسـیدم الاغی نیـافتم و به ابو الحسـین گفتم: خورجینی را که دینارهـا در آن است بردار و همراه قافله برو تا من الاغی برای اسـحاق بن جنید که پیرمرد است کرایه کنم و به دنبال بیایم و الاغی برای او کرایه کردم و شب هنگام در سامرّاء به ابو الحسین رسـیدم و به او گفتم: خـدا را بر این توفیق سـپاس گو، گفت: دوست دارم این کار ادامه داشـته باشـد، در سامرّاء آنچه همراه داشتیم تحویـل دادیم و وکیل ناحیه آن را در حضور من تحویل گرفت و در کیسه‌ای گـذشت و همراه غلام سـیاهی آن را فرسـتاد و هنگام عصـر کیسه کوچکی برایم آورد و فردا صـبح ابو القـاسم بـا من خلوت کرد و ابو الحسـین و اسـحاق پیش افتادنـد، ابو القـاسم به آن غلامی که کیسه کوچک را برده بود گفت: مقـداری درهم به من بدهـد و گفت: آنها را به فرسـتاده‌ای که آن کیسه را آورده بـده، آنها را از او گرفتم و چون از در سرا بیرون آمدیم ابو الحسین پیش از آنکه سخنی بگویم یا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۷

بداند که چیزی همراه دارم گفت: (۱) آن هنگام که همراه تو در آن سرا بودم تمنّا کردم از ناحیه او مقداری درهم به من برسد تا به آنها تبرّک جویم و سال اوّلی هم که با تو در عسکر بودم چنین شـد، گفتم: بگیر که خـدا به تو ارزانی کرده است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

گوید: محمّد بن کشمرد نامه‌ای نوشت و درخواست کرد که دعا کند فرزندش احمد از امّ ولدش در حلّیت باشد و چنین صادر شد: «راجع به صقری خداوند آن را برای او حلال گردانید» و با این عبارت اعلام فرمود که کنیه او ابو الصقر است.

گوید: ابو سعید هندی غانم گوید: در یکی از شهرهای هند به نام کشمیر نزد پادشاه هند نشسته بودم و ما چهل تن بودیم که اطراف

تخت او نشسته و تورات و انجیل و زبور را خوانده و مرجع علم و دانش بودیم، روزی در باره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفتگو کردیم و گفتیم نام او در کتابهای ما هست و متّفق شدیم که من در طلب او بیرون روم و او را بجویم، من با مالی فراوان از هند بیرون آمدم و ترکان قطع طریق مرا کردند و اموالم را ربودند، بعد از آن به کابل آمدم و از آنجا وارد بلخ

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۸

شدم و امیر آنجا ابن ابی شور «۱» بود.

(۱) به نزد او آمدم و مقصدم را بدو باز گفتم و او فقهاء و علما را برای مناظره با من گرد آورد و من از آنها در باره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پرسش کردم، گفتند: او، محمّد بن عبد اللَّه پیامبر ماست صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و او درگذشته است، گفتم: خلیفه او کیست؟ گفتند:

ابو بکر، گفتم: نژادش را برایم بازگوئید، گفتند: از قریش، گفتم: چنین شخصی پیامبر نیست زیرا جانشین پیامبری که در کتب ما معرّفی شده است پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. به آن امیر گفتند: این مرد از شرک درآمده و کافر شده است، گردنش را بزن، گفتم: من دینی دارم و آن را جز با دلیلی روشن فرو نگذارم.

آن امیر حسین بن إسکیب را فراخواند و گفت: ای حسین با این مرد مناظره کن، گفت: این همه عالمان و فقیهان اطراف تو هستند به آنان دستور بده تا با وی مناظره کنند، گفت: همان گونه که گفتم در خلوت و با نرمی با وی مناظره کن، گوید: حسین با من خلوت کرد و من در باره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از وی پرسیدم، گفت:

او چنان است که برای تو گفته‌اند جز آنکه جانشین او پسر عموی وی علیّ بن- أبی طالب است که شوهر دخترش فاطمه و پدر فرزندانش حسن و حسین است، گفتم:

أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ محمّدا رسول اللَّه و نزد آن امیر رفتم و اسلام آوردم و او

---

(۱) فی بعض النسخ «ابو أبی شبور».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۹

مرا به حسین بن اشکیب سپرد (۱) و او هم احکام و دستورات اسلامی را به من آموخت، بدو گفتم: ما در کتب خود یافته‌ایم که هیچ خلیفه‌ای از دنیا نرود جز آنکه خلیفه‌ای جانشین او شود، خلیفه علیّ علیه السّلام که بود؟ گفت: حسن و بعد از او حسین- آنگاه ائمّه را یکایک برشمرد- تا آنکه به حسن بن علیّ رسید و گفت:

اکنون باید در طلب جانشین حسن باشی و از او پرسش کنی و من نیز در طلب او بیرون آمدم.

محمّد بن محمّد راوی حدیث گوید: او با ما وارد بغداد شد و برای ما گفت که رفیقی داشته که مصاحب او در این امر بوده است امّا از بعضی خصائل اخلاقی او خوشش نیامده و او را ترک کرده است.

گوید: یک روز که در آب نهر فرات یا صراة که نهری در بغداد است غسل کرده بودم و در باره مقصد خود اندیشه می‌کردم، ناگاه مردی آمد و گفت: مولای خود را اجابت کن! و مرا از محلّی به محلّ دیگر برد تا آنکه مرا به سرا و بستانی وارد کرد و به ناگاه دیدم مولایم نشسته است و چون مرا دید به زبان هندی با من سخن گفت و بر من سلام کرد و نامم را گفت و از حال چهل تن از دوستانم یکایک پرسش کرد، سپس فرمود: می‌خواهی امسال با کاروان قم به حجّ بروی، امّا امسال به حجّ مرو و به خراسان برگرد و سال آینده حجّ به جای آر،

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۰

(۱) گوید: کیسه زری به من داد و گفت: آن را صرف هزینه خود کن و در بغداد به خانه هیچ کس وارد مشو و از آنچه دیدی

كسى را مطّلع مكن.

محمّد- راوى حديث- گويد: در آن سال از عقبه برگشتيم و حجّ نصيب ما نگرديد و غانم به خراسان برگشت و سال آينده به حجّ رفت و هدايايى براى ما فرستاد و وارد قم نشد، حجّ كرد و به خراسان بازگشت و در آنجا درگذشت.

محمّد بن شاذان از كابلىّ روايت كند- و من او را نزد ابو سعيد هندى ديده بودم- مى‌گفت: او از كابل در جستجو و طلب امام بيرون آمد و درستى اين دين را در انجيل يافته بود و مهتدى شد.

محمّد بن شاذان در نيشابور برايم روايت كرد و گفت: به من خبر رسيد كه او به اين نواحى رسيده است و من مترصّد بودم كه او را ملاقات كرده و از اخبار او پرسش كنم. گفت پيوسته در طلب بوده و مدّتى در مدينه اقامت داشته است و با هر كس اظهار مى‌كرده او را مى‌رانده است تا آنكه يكى از مشايخ بنى هاشم به نام يحيى بن محمّد عريضىّ را ملاقات كرده و به او گفته است آن كس كه در طلب اويى در صرياء است، گويد من به جانب صرياء روان شدم و در آنجا به دهليز آب

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۶۱

پاشيده‌شده‌اى درآمدم و بر سكّوئى نشستم، (۱) غلام سياهى بيرون آمد و مرا راند و با من درشتى كرد و گفت از اين مكان برخيز و برو! گفتم چنين نكنم، آنگاه داخل خانه شد و بيرون آمد و گفت: داخل شو و من داخل شدم، ديدم مولايم در ميان خانه نشسته است و مرا با اسم مخصوصى كه آن را كسى جز خاندانم در كابل نمى‌دانند نام برد و مرا از امورى مطّلع كرد گفتم: خرجى من تمام شده است بفرمائيد نفقه‌اى به من بدهند، فرمود: بدان كه آن به واسطه دروغت از دستت مى‌رود و نفقه‌اى به من داد و آنچه همراه من بود ضايع شد امّا آنچه به من اعطا فرموده بود سالم ماند و سال ديگر به آنجا برگشتم امّا در آن خانه كسى را نيافتم.

-۱۹

(۲) علىّ بن محمّد بن اسحاق اشعرىّ گويد: من زنى از مواليان داشتم كه مدّتى او را ترك كرده بودم، روزى نزد من آمد و گفت: اگر مرا طلاق داده‌اى مرا آگاه كن! گفتم طلاق نگفته‌ام و در آن روز با وى نزديكى كرده و بعد از چند ماه برايم نامه نوشت و مدّعى شد كه باردار است من در اين باره و همچنين در باره خانه‌اى كه دامادم براى امام قائم عليه السّلام وصيّت كرده بود نامه‌اى نوشتم، درخواستم آن بود كه خانه را بفروشم و بهاى آن را به اقساط بپردازم، در باره خانه چنين جوابى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۶۲

رسيد: آنچه درخواستى به تو داديم و از ذكر آن زن و حملش خوددارى كرد، خود آن زن نيز بعد از آن برايم نوشت كه قبلا سخن باطلى گفته و آن حمل اصلى نداشته است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

-۲۰

(۱) ابو علىّ گويد: ابو جعفر به نزد من آمد و مرا به عباسيّه برد و به ويرانه‌اى درآورد، آنگاه نامه‌اى را خارج ساخت و برايم خواند ديدم شرح همه حوادثى است كه در سراى امام عليه السّلام رخ داده است و در آن چنين آمده بود: فلانى- يعنى امّ عبد اللَّه- را گيسويش بگيرند و از سرا بيرون كشند و به بغداد ببرند و در مقابل سلطان بنشيند و امور ديگرى كه واقع خواهد شد. سپس گفت: آنها را حفظ كن و نامه را پاره كرد و اين مدّتى پيش از وقوع آن حوادث بود.

-۲۱

(۲) جعفر بن عمرو گويد: در زمان حيات مادر ابو محمّد عليه السّلام با جمعى به محلّه عسكر رفتيم و ياران من براى زيارت نامه‌اى

نوشتند و برای یک یک اجازه گرفتند، من گفتم: اسم مرا ننویسید که من اجازه نمی‌خواهم و اسمم را ننوشتند، جواب رسید: همه داخل شوید و آنهم که از اجازه سرباز زد داخل شود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۳

-۲۲

(۱) جعفر بن احمد گوید: ابراهیم بن محمّد در باره اموری نامه نوشت و درخواست کرد برای نوزاد وی نامی بنهد، پاسخ سؤالات وی رسید امّا چیزی در باره نوزاد ننوشته بود و آن فرزند درگذشت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

گوید: در مجلسی بین بعضی از دوستان ما سخنی ردّ و بدل شد و به یکی از آنها نامه‌ای صادر شد و شرح ماجرای آن مجلس در آن نامه بود.

-۲۳

(۲) عاصمیّ گوید: مردی در اندیشه بود که حقوق واجب امام قائم علیه السّلام را به چه کسی بدهد تا به او برساند و دلتنگ شده بود و ندای هاتفی را شنید که به او می‌گفت: آنچه همراه توست به حاجز بده! گوید: ابو محمّد سرویّ به سامرّاء آمد و همراه او اموالی بود، ابتداء نامه‌ای برای وی صادر شد که در ما و قائم مقام ما شکّی نیست، آنچه که همراه توست به حاجز بده!

-۲۴

(۳) ابو جعفر گوید: به همراه یکی از برادران موثّق خود به محلّه عسکر رفتیم و چیزی با خود بردیم، آن مرد آن را گرفت و بی‌آنکه ما بدانیم نامه‌ای در آن مخفی ساخت و نامه بی‌پاسخ به وی برگردانیده شد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۴

-۲۵

(۱) ابو عبد اللَّه حسین بن اسماعیل کندی گوید: ابو طاهر بلالیّ به من گفت: آن توقیعی که از ابو محمّد علیه السّلام برای من صادر شده و آن را به جانشین پس از او تعلیق کرده‌اند ودیعه‌ای از جانب من در بیت توست، من این مطلب را به سعد گفتم و او گفت: دوست دارم آن توقیع را ببینی و عین لفظ آن توقیع را برایم بنویسی] و من به ابو طاهر گفتم: دوست دارم عین لفظ توقیع را برایم استنساخ کنی و او را از مسألت خود با خبر کردم، او گفت: سعد را نزد من بیاور تا وسائط میان من و او ساقط شود و توقیعی از ابو محمّد علیه السّلام دو سال قبل از درگذشت او برایم صادر شد و مرا از جانشین پس از خود با خبر کرد و سه روز پس از درگذشت او نیز توقیعی به دستم رسید که مرا از آن خبر داده بود، پس لعنت خدا بر کسانی باد که حقوق اولیاء خدا را منکرند و مردمان را بر دوش آنان سوار می‌کنند و الحمد للَّه کثیرا.

-۲۶

(۲) و جعفر بن حمدان نامه‌ای نوشت و این مسائل را فرستاد: کنیزی را برای خود حلال کردم و با او شرط کردم که از او فرزند نخواهم و او را به سکونت در منزل خود الزام نکنم چون مدّتی گذشت گفت: بار دارم، گفتم: چگونه و من

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۵

ياد ندارم كه از تو خواستار فرزند شده باشم، (۱) سپس مسافرت كردم و باز گشتم و پسرى به دنيا آورده بود و من او را انكار نكردم و اجرت و نفقه او را قطع نكردم و من مزرعه‌اى دارم كه پيش از آنكه اين زن به سراغم آيد آن را به ورثه و ساير اولادم خيرات كردم و شرط كردم تا زنده‌ام كم و زياد كردن آن با خودم باشد، اكنون اين زن اين فرزند را آورده است و من او را به وقف متقدم مؤبّد ملحق نكردم و وصيّت كرده‌ام كه اگر مرگ فرا رسد تا صغير است خرج او را بدهند و چون كبير شد از مجموع اين مزرعه دويست دينار به او بدهند و پس از آنكه اين مبلغ را به او دادند ديگر براى او و فرزندانش حقّى در اين وقف نباشد اكنون رأى شما را- اعزّك اللَّه- در باره اين فرزند براى ارشاد خود خواستارم و امتثال مى‌كنم و براى عافيت و خير دنيا و آخرت ملتمس دعايم.

پاسخ آن: مردى كه آن كنيز را بر خود حلال ساخته و با وى شرط كرده كه از او فرزند نخواهد، سبحان اللَّه! اين شرط با كنيز شرط با خداى تعالى است، اين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۶۶

شرطى است كه از بودنش نمى‌توان در امان بود (۱) و در صورتى كه شكّ كند و نداند كه چه وقت با وى همبستر شده است، اين شكّ موجب براءت از فرزند نخواهد شد.

و امّا دادن دويست دينار و بيرون ساختن فرزند از وقف، پس مال مال اوست و هر چه صلاح دانسته انجام داده است، ابو الحسين گويد: زمان قبل از تولّد فرزند را حساب كرده است و فرزند مطابق آن حساب متولّد شده است.

و گويد: در نسخه ابو الحسين همدانى آمده است: خدا تو را باقى بدارد! نامه تو و آن نامه كه فرستاده بودى رسيد و اين توقيع را حسن بن على بن ابراهيم از سيارى روايت كرده است.

-۲۷

(۲) و علىّ بن محمّد صيمرىّ رضى اللَّه عنه نامه‌اى نوشت و درخواست كفنى كرد، جواب آمد: او در سال هشتاد يا هشتاد و يك بدان نيازمند خواهد شد. و او در همان وقتى كه معيّن فرموده بود درگذشت و يك ماه پيش از آن، برايش كفن فرستاد.

-۲۸

(۳) احمد بن ابراهيم گويد: در مدينه بر حكيمه «۱» دختر امام جواد و خواهر

---

(۱) فى بعض النسخ «حليمة» و فى بعضها «خديجة».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۶۷

امام هادى عليهما السّلام در سال دويست و شصت و دو «۱» وارد شدم و از پشت پرده با وى سخن گفتم و از دينش پرسيدم امام را نام برد و گفت: فلان بن الحسن و نام وى را بر زبان جارى ساخت، گفتم: فداى شما شوم! آيا او را مشاهده كرده‌اى و يا آنكه خبر او را شنيده‌اى؟ گفت: خبر او را از ابو محمّد عليه السّلام شنيده‌ام و آن را براى مادرش نوشته بود، گفتم: آن مولود كجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شيعه به چه كسى مراجعه كند؟ گفت: به جدّه او مادر ابو محمّد عليه السّلام، گفتم: آيا به كسى اقتدا كنم كه به زنى وصيّت كرده است؟ گفت: به حسين بن علىّ بن أبى طالب اقتداء كرده است زيرا حسين عليه السّلام در ظاهر به خواهرش زينب وصيّت كرد و دستورات علىّ بن الحسين عليهما السّلام بخاطر حفظ جانش به زينب نسبت داده مى‌شد.

سپس گفت: شما اهل اخباريد آيا براى شما روايت نشده است كه نهمين از فرزندان حسين عليه السّلام ميراثش در دوران حياتش تقسيم مى‌شود؟

-۲۹

(۱) ابو جعفر محمّد بن علیّ اسود رضی اللَّه عنه گوید: من اموالی را که وقف امام بود به

---

(۱) فی بعض النسخ «اثنین و ثمانین» و الصحیح ما فی المتن کما فی الروایهٔ الاخری فی هذا الباب تحت الرقم ۳۷.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۸

نزد ابو جعفر محمّد بن عثمان عمریّ می‌بردم و او آنها را از من تحویل می‌گرفت یک روز در اواخر حیاتش که گویا دو سه سال پیش از مرگش بود اموالی را به نزد او بردم دستور داد آنها را به ابو القاسم روحی رضی اللَّه عنه تسلیم کنم و از او مطالبه قبض می‌کردم و به ابو جعفر عمری شکایت کرد و او دستور داد مطالبه قبض از وی نکنم و گفت: هر چه که به دست ابو القاسم برسد به دست من رسیده است، گوید: ترجمه کمال الدین ج۲ ۲۶۸ ۲۹ - ..... ص : ۲۶۷

د از آن اموال را به نزد او می‌بردم و مطالبه قبض از وی نمی‌کردم.

مصنّف این کتاب گوید: دلالتی که در این حدیث وجود دارد این است که او به مبلغ آن اموال آگاه بوده است و از قبض آنها بی‌نیاز بوده است و آن جز به توفیق خدای تعالی صورت نمی‌پذیرد.

-۳۰

(۱) محمّد بن علیّ اسود گوید: ابو جعفر عمریّ برای خود قبری حفر کرده بود و روی آن را تخته انداخته بود، من در باره آن از وی پرسش کردم، گفت: هر کس به سببی می‌میرد، بعد از آن نیز پرسیدم، گفت: به من دستور داده‌اند که آماده مرگ باشم و بعد از دو ماه درگذشت.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۹

-۳۱

(۱) محمّد بن علیّ اسود گوید: سالی از سالها زنی جامه‌ای به من داد و گفت:

آن را نزد عمری ببر، آن را به همراه جامه‌های بسیاری نزد او بردم و چون به بغداد رسیدم دستور داد آنها را به محمّد بن عبّاس قمّی تسلیم کنم، و من نیز همه جامه‌ها را به جز جامه آن زن به وی تسلیم کردم، بعد از آن عمری به نزد من کس فرستاد و گفت: جامه آن زن را نیز به وی بده! و بعد از آن به یادم آمد که زنی جامه‌ای به من داده بود و در جستجوی آن برآمدم امّا آن را نیافتم، آنگاه به من گفت: غم مخور که به زودی آن را خواهی یافت و نزد عمری رضی اللَّه عنه صورتی از جامه‌هایی که نزد من بود وجود نداشت.

-۳۲

(۲) و محمّد بن علیّ اسود گوید: علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه رضی اللَّه عنه پس از درگذشت محمّد بن عثمان عمری رضی اللَّه عنه از من درخواست کرد تا از ابو القاسم روحی بخواهم تا مولای ما صاحب الزّمان علیه السّلام از خدای تعالی بخواهد که فرزند ذکوری به وی ارزانی فرماید. گوید: از او درخواست کردم و او نیز آن را إخبار کرد و پس از سه روز به من خبر داد که امام علیه السّلام برای علی بن الحسین دعا فرموده است و به زودی فرزند مبارکی برای وی متولّد خواهد شد که خداوند به

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۰

واسطه وی سود رساند و بعد از او نیز اولادی خواهد بود.

(۱) ابو جعفر محمّد بن علیّ اسود گوید: من برای خود نیز درخواست کردم که از خدای تعالی بخواهد فرزند ذکوری به من ارزانی فرماید و اجابت نفرمود و گفت:

راهی برای آن نیست. گوید: برای علیّ بن الحسین محمّد بن علیّ (مصنّف این کتاب) متولّد شد و بعد از او نیز اولاد دیگری متولّد شدند امّا برای من فرزندی متولّد نشد.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: بسیاری از اوقات ابو جعفر محمّد بن علیّ اسود مرا می‌دید که به درس شیخمان محمّد بن حسن بن احمد بن ولید رضی اللَّه عنه می‌رفتم- و اشتیاق فراوانی در کتب علمی و حفظ آن داشتم- و به من می‌گفت: این اشتیاق در طلب علم از تو عجیب نیست که تو به دعای امام علیه السّلام متولّدشده‌ای!

-۳۳

(۲) احمد بن ابراهیم بن مخلّد گوید: در بغداد به محضر مشایخ- رضی اللَّه عنهم- درآمدم و شیخ ابو الحسن علیّ بن محمّد سمریّ- قدس اللَّه روحه- ابتداء به من گفت: خداوند علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه قمّی را رحمت کند. گوید:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۱

مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند، و بعد از آن خبر آمد که وی در همان روز درگذشته است، و ابو الحسین سمری نیز بعد از آن در نیمه شعبان سال سیصد و بیست و هشت درگذشت.

-۳۴

(۱) جعفر بن محمّد بن متّیل گوید: در حال احتضار ابو جعفر محمّد بن عثمان عمری رضی اللَّه عنه بالای سرش نشسته بودم و از او سؤال می‌کردم و با وی سخن می‌گفتم و حسین بن روح پائین پایش نشسته بود آنگاه به من التفات کرد و گفت:

به من دستور داده‌اند که به ابو القاسم حسین بن روح وصیّت کنم. گوید: من از بالای سر او برخاستم و دست ابو القاسم را گرفتم و در مکان خود نشانیدم و خود به پائین پای وی آمدم.

-۳۵

(۲) محمّد بن علیّ بن متّیل گوید: زنی بود از اهل «آبه» که نامش زینب و همسر محمّد بن عبدیل آبی بود و سیصد دینار همراه داشت و به نزد عمویم جعفر ابن محمّد بن متّیل آمد و گفت: دوست دارم که این مال را به دست خود تسلیم ابو القاسم بن روح کنم، عمویم مرا همراه وی فرستاد تا گفتارش را ترجمه کنم،

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۲

چون بر ابو القاسم رضی اللَّه عنه درآمدیم وی به زبان فصیح آبی با آن زن مکالمه کرد و گفت: زینب! چونا، خوبذا، کوابذا، چون استه؟ که معنایش این است: حالت چطور است؟ چه می‌کردی؟ دخترانت چطورند؟ گوید: آن زن از ترجمه بی‌نیاز شد مال را تسلیم کرد و بازگشت.

-۳۶

(۱) جعفر بن محمّد بن متّیل گوید: ابو جعفر محمّد بن عثمان سمّان معروف به عمری مرا فراخواند و چند تکه پارچه راه راه و یک کیسه‌ای که چند درهم در آن بود به من داد و گفت: لازم است که هم اکنون خود به واسط بروی و اینها را که به تو دادم به اوّلین کسی بدهی که پس از سوار شدن بر مرکب برای رفتن به شطّ واسط به استقبال تو آید، گوید: از این مأموریت اندوه گرانی در دلم نشست و با خود گفتم آیا مثل منی را با این کالای کم ارزش به چنین مأموریتی می‌فرستند؟

گوید: به واسط درآمدم و بر مرکب سوار شدم و از اوّلین مردی که مرا دیدار کرد پرسیدم: حسن بن محمّد بن قطاة صیدلانیّ وکیل وقف در واسط کجاست؟

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۳

(۱) گفت: من همویم تو کیستی؟ گفتم: من جعفر بن محمّد بن متّیل هستم، گوید: مرا به نام می‌شناخت، بر من سلام کرد و من نیز بر وی سلام کردم و معانقه کردیم، گفتم: ابو جعفر عمریّ سلام می‌رساند و این چند تکه پارچه و این کیسه را داده است تا به شما تسلیم کنم گفت: الحمد للّه، محمّد بن عبد اللّه حائری «۱» درگذشته است و من برای فراهم کردن کفن او بیرون آمده‌ام جامه‌دان را گشود و به ناگاه دیدیم که در آن لوازم مورد نیاز از قبیل کفن و کافور موجود بود و اجرت حمّال و حفّار هم در آن کیسه بود، گوید تابوتش را تشییع کردیم و برگشتم.

-۳۷

(۲) ابو الحسن علیّ بن احمد بن علیّ عقیقیّ در سال دویست و نود و هشت به بغداد آمد و نزد علیّ بن عیسی بن جرّاح که در آن روز وزیر در امور املاک او بود رفت و درخواستی کرد، علیّ بن عیسی گفت: خاندان تو در این شهر فراوانند و اگر بخواهیم درخواستهای آنها را برآوریم به درازا خواهد کشید، عقیقیّ گفت: من از کسی درخواست می‌کنم که قضای حاجتم به دست اوست، علیّ بن عیسی گفت: او کیست؟ عقیقیّ گفت: خدای تعالی و خشمناک بیرون آمد، گوید: بیرون

---

(۱) فی بعض النسخ «العامری».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۴

آمدم (۱) و با خود می‌گفتم: خداوند تسلیت بخش هر هالک و جبران‌کننده هر مصیبتی است.

گوید: بازگشتم و فرستاده‌ای از جانب حسین بن روح به نزدم آمد و بدو شکایت بردم، او رفت و حال مرا به او گزارش داد و با صد درهم و یک دستمال و مقداری حنوط و چند تکّه کفن باز آمد و گفت: مولایت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: هر گاه غم و اندوه به سراغت آمد این دستمال را به روی صورتت بکش که آن دستمال مولایت علیه السّلام است و این درهمها و حنوط و کفن را بگیر که حاجت تو را در این شب برطرف می‌سازد و چون به مصر درآیی ده روز پیش از آن محمّد بن اسماعیل درگذشته است و پس از او نیز تو خواهی مرد و این کفن و حنوط جهاز توست.

گوید: آنها را گرفتم و حفظ کردم و آن فرستاده برگشت و من در سرای خود مشغول کارهای خود بودم که در زدند، به غلام خود خیر گفتم: ای خیر! ببین کیست؟ خیر گفت: غلام حمید بن محمّد کاتب پسر عموی وزیر است و او را نزد من آورد و او گفت: وزیر تو را طلب کرده است و مولایم حمید می‌گوید: سوار شو

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۵

و نزد من آی، (۱) گوید: سوار شدم و به خیابان رزّازین آمدم و دیدم حمید نشسته و منتظر من است چون مرا دید دست مرا گرفت و سوار شدیم و به نزد وزیر رفتیم، وزیر گفت: ای شیخ! خداوند حاجت تو را برآورده کرد و از من عذر خواهی نمود و نامه‌هایی با

مهر و امضاء که قبلا آماده کرده بود به من داد، گوید: آنها را گرفتم و خارج شدم.

ابو محمّد حسن بن محمّد [بن یحیی] گوید: این حدیث را علیّ بن احمد عقیقی رحمه اللّه در نصیبین برایم گفت که آن حنوط برای عمّهام فلانی- و نام او را نبرد- استعمال شد و خبر مرگم را دادند و حسین بن روح رضی اللّه عنه گفت که من مالك آن مزرعه می‌شوم و چیزی را که خواسته‌ام برایم نوشته‌اند، آنگاه برخاستم و سر و چشمش را بوسه دادم و گفتم: ای آقای من! آن حنوط و کفنها و درهمها را به من نشان بده! گوید: کفنها را آورد و در میان آنها بردی حاشیه‌دار بود که در یمن بافته شده بود و سه تکه کفن مروی «۲» و یك عمامه و حنوط در کیسه‌ای سربسته قرار داشت و درهمها را بیرون آورد و آنها را شمردم به عدد و وزن صد درهم

(۲) فی بعض النسخ «فروی» و فی بعضها «مروزی».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۶

بود، (۱) گفتم: ای آقای من! یکی از آنها را به من ببخش تا از آن انگشتری بسازم، گفت: چگونه چنین امری ممکن است؟ از مال خود هر چه خواهی به تو می‌دهم، گفتم: از همین می‌خواهم و اصرار کردم و سر و چشمش را بوسه دادم، درهمی به من داد، آن را در دستمال پیچیدم و در جیبم گذاشتم و چون به خانه برگشتم زنبیلی که با خود داشتم گشودم و آن دستمال را درون آن زنبیل نهادم و آن درهم به دستمال پیچیده در آن بود و کتابها و دفترهای خود را بالای آن قرار دادم، چند روزی گذشت سپس در جستجوی آن درهم برآمدم دیدم آن کیسه همان گونه بسته است امّا چیزی در میان آن نیست و چیزی بمانند وسواس مرا فرا گرفت و به خانه عقیقی رفتم و به غلامش خیر گفتم: می‌خواهم به نزد شیخ بروم، مرا به نزد او برد، گفت: چه شده است؟ گفتم: ای آقای من! آن درهمی که به من عطا فرمودید گم شده است، گفت زنبیلم را بیاورید و درهمها را بیرون آورد که به لحاظ تعداد و وزن یك صد عدد بود هیچ کس همراه من نبود تا به او بدگمان شوم دیگر بار درخواست کردم آن را به من بدهد و نپذیرفت.

سپس وی به مصر رفت و آن مزرعه را گرفت و ده روز پیش از آن محمّد بن اسماعیل درگذشت و بعد از آن نیز جان به جان آفرین تسلیم کرد و در آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۷

کفنهایی که به او داده بودند کفن شد.

-۳۸

(۱) احمد بن ابراهیم گوید: بر حکیمه دختر امام جواد و خواهر امام هادی علیهما السّلام در سال دویست و شصت و دو وارد شدم و از پشت پرده با وی صحبت کردم و از دینش پرسیدم، نام کسانی را که امام می‌داند برد، سپس گفت:

حجّة بن الحسن بن علیّ و نامش را برد، گفتم: فدایت شوم آیا او را مشاهده کرده‌اید یا آنکه خبر او را شنیده‌اید؟ گفت: خبر است و ابو محمّد علیه السّلام به مادرش اخبار کرده است. گفتم: آن فرزند کجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شیعه به چه کسی رجوع کند؟ گفت: به جدّه‌اش مادر ابو محمّد علیه السّلام، گفتم: آیا به کسی اقتداء کنم که به زنی وصیّت کرده است؟ گفت به حسین بن علیّ علیهما السّلام اقتدا کرده است زیرا حسین بن علیّ علیهما السّلام ظاهرا به خواهرش زینب دختر علیّ علیه السّلام وصیت کرد و هر علمی که از حسین بن علیّ علیهما السّلام صادر می‌شد به خاطر آنکه او مستور بماند به زینب نسبت داده می‌شد، سپس گفت: شما اهل اخبارید، آیا برای شما روایت نکرده‌اند که میراث نهمین فرزند حسین بن علیّ علیهما السّلام در زمان حیاتش تقسیم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۸

می‌شود؟

-۳۹

(۱) محمّد بن ابراهیم گوید: با جمعی نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدس اللَّه روحه- بودم که در میان آنها علی بن عیسی هم بود، مردی نزد او آمد و گفت: می‌خواهم از شما پرسشی کنم، گفت: هر چه می‌خواهی بپرس، گفت: آیا حسین بن علیّ علیهما السّلام دوست خدا بود؟ گفت: آری، پرسید: آیا قاتل او دشمن خدا بود؟ گفت: آری، پرسید: آیا رواست که خدای تعالی دشمنش را بر دوستش مسلّط سازد؟ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللَّه روحه- گفت: آنچه به تو می‌گویم بفهم، بدان که خدای تعالی با مردم با مشاهده عیانی خطاب نمی‌کند و با مشافهه با آنها سخن نمی‌گوید، ولی خدای تعالی رسولانی از جنس و صنف خودشان بر آنها مبعوث می‌کند که بمانند آنها بشرند و اگر رسولانی از غیر صنف و صورتشان مبعوث می‌کرد از آنان می‌رمیدند و کلامشان را نمی‌پذیرفتند و چون پیامبران به نزد آنها آمدند و از جنس آنها بودند طعام می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند، گفتند: شما بشری به مثل ما هستید و کلام شما را نمی‌پذیریم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۹

(۱) مگر آنکه معجزه‌ای بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم آنگاه خواهیم دانست که شما را به کاری اختصاص داده‌اند که ما بر انجام آن توانا نیستیم، آنگاه خدای تعالی برای آنها معجزاتی قرار داد که خلایق از انجام آن ناتوان بودند، یکی از آنها پس از انذار و برطرف ساختن عذر و بهانه طوفان آورد و جمیع طاغیان و متمرّدان غرق شدند و دیگری را در آتش افکندند و آتش بر او سرد و سلامت شد و دیگری از سنگ سخت ناقه بیرون آورد و از پستانش شیر جاری ساخت و دیگری دریا را شکافت و از سنگ چشمه‌ها جاری ساخت و عصای خشک او را اژدهایی قرار داد که سحر آنها را بلعید و دیگری کور و پیس را شفا داد و مردگان را به اذن خداوند زنده کرد و به مردم خبر داد که در خانه‌هایشان چه می‌خورند و چه ذخیره می‌کنند و برای دیگری شقّ القمر شد و چهارپایانی مثل شتر و گرگ و غیر ذلک با وی سخن گفتند.

و چون این کارها را کردند و مردم در کار آنان عاجز شدند و نتوانستند کاری مانند ایشان انجام دهند خدای تعالی پیامبران را با این قدرت و معجزات از روی لطف و از سر حکمت گاهی غالب و گاهی مغلوب و زمانی قاهر و زمانی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۰

دیگر مقهور ساخت، (۱) و اگر آنان را در جمیع احوال غالب و قاهر قرار می‌داد و مبتلا و خوار نمی‌ساخت مردم آنان را به جای خدای تعالی می‌پرستیدند و فضیلت صبرشان در برابر بلا و محنت و امتحان شناخته نمی‌شد ولی خدای تعالی احوال آنان را در این باره مانند احوال سایرین قرار داد تا در حال محنت و آشوب صابر و به هنگام عافیت و پیروزی بر دشمن شاکر و در جمیع احوالشان متواضع باشند، نه گردنفراز و متکبر و چنین کرد تا بندگان بدانند پیامبران نیز خدایی دارند که خالق و مدبّر آنهاست و او را بپرستند و از رسولان او اطاعت نمایند و حجّت خدا ثابت و تمام گردد بر کسی که در باره آنها از حدّ درگذرد و برای آنها ادّعای ربوبیت کند یا عناد و مخالفت و عصیان ورزد و منکر تعالیم و دستورات رسولان و انبیاء گردد. لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ.

محمّد بن ابراهیم بن اسحاق رضی اللَّه عنه گوید: فردا به نزد شیخ ابو القاسم بن روح- قدّس اللَّه روحه- بازگشتم و با خود می‌گفتم: آیا می‌پنداری آنچه که روز گذشته برای ما می‌گفت از پیش خود بود؟ شیخ ابتداء به کلام کرد و گفت: ای محمّد بن- ابراهیم! اگر از آسمان بر زمین فرو افتم و پرندگان مرا بربایند و یا طوفان مرا در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۱
درّه عمیقی افکند نزد من محبوب‌تر است تا در دین خدای تعالی به رأی خود یا از جانب خود سخنی گویم، بلکه گفتار من مأخوذ از اصل و مسموع از حجّت صلوات اللَّه و سلامه علیه است.

-۳۹

(۱) محمّد بن شاذان گوید: پانصد درهم بیست درهم کم نزد من فراهم آمده بود و از اموال خود بیست درهم وزن کردم و بدان افزودم و به ابو الحسین اسدی رضی اللَّه عنه تسلیم کردم و در باره آن بیست درهم چیزی نگفتم پاسخ آمد که پانصد درهمی که بیست درهم آن از آن تو بود رسید.
محمّد بن شاذان گوید: بعد از آن مالی فرستادم و ننوشتم که از آن کیست، پاسخ آمد: فلان مقدار رسید که این مقدار آن از فلانی و این مقدار آن از فلانی است.
گوید ابو العبّاس کوفیّ گفت: مردی مالی را برد که به او برساند و دوست داشت که بر دلالتی واقف شود و این توقیع را صادر فرمود: اگر ارشاد خواهی ارشاد شوی و اگر طلب کنی خواهی یافت، مولای تو می‌گوید: آنچه با خود داری حمل کن، آن مرد گوید: از آنچه با خود داشتم شش دینار نسنجیده برداشتم
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۲
(۱) و باقی را حمل کردم و این توقیع صادر شد: ای فلانی! آن شش دینار نسنجیده را که وزنش شش دینار و پنج دانگ و یک حبّه و نیم است تحویل بده، آن مرد گوید: آن دینارها را وزن کردم و در نهایت شگفتی دیدم که چنان بود که امام علیه السّلام فرموده بود.

-۴۰

(۲) ابو صالح خجندی رضی اللَّه عنه گوید از ناحیه صاحب الزّمان علیه السّلام پس از آنکه فحص و طلب بسیاری کرده و از وطنش مسافرت نموده است تا بر او روشن شود که چه باید کند، توقیعی صادر شد.
و نسخه آن توقیع چنین بود: هر که بحث کند طلب کرده است و هر که طلب کند دلالت کرده است و هر که دلالت کند هلاک کرده است و هر که هلاک کند مشرک شده است. گوید: از طلب باز ایستاده و برگشت.
و از ابو القاسم بن روح- قدّس اللَّه روحه- حکایت شده است که او در تفسیر حدیثی که در باره اسلام ابو طالب روایت شده که او به حساب جمّل اسلام آورده است و با دستش شصت و سه را برشمرد و معنایش این است که او خدای احد جواد است.
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۳

-۴۱

(۱) اسحاق بن حامد کاتب گوید: مرد بزّاز مؤمنی در قم بود و شریکی داشت که از فرقه مرجئه بود، آنها مالک پارچه نفیسی شدند، آن مؤمن گفت: این پارچه برای مولای من بافته شده است و شریکش گفت: من مولای تو را نمی‌شناسم ولی با آن هر چه خواهی کن و چون پارچه به دست او علیه السّلام رسید آن را از طول دو پاره کرد، نصف آن را برداشت و نصف دیگر را بازگردانید و گفت:
ما نیازی به مال مرجئه نداریم.

-۴۲

(۲) به شیخ ابو جعفر محمّد بن عثمان عمریّ در تسلیت مرگ پدرش- رضی اللَّه عنهما- توقیعی صادر شد و در بخشی از آن آمده بود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ تسلیم فرمان او و راضی به قضای اوئیم، پدرت نیکو زندگی کرد و ستوده درگذشت، خدا او را رحمت کند و به اولیاء و دوستانش ملحق سازد که پیوسته در کارشان کوشا بود و در آنچه او را به خدا و به ایشان نزدیک می‌ساخت ساعی بود، خداوند رویش را شادان گرداند و از لغزش او درگذرد.

و در بخش دیگر آن آمده است: خداوند پاداش خیرت دهد و این عزا را بر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۴

تو نیکو گرداند، (۱) تو سوگوار شدی و ما نیز سوگواریم و جدایی او تو را تنها ساخت و ما نیز تنها شدیم خداوند او را در جایگاهش مسرور سازد و از کمال سعادت اوست که خدای تعالی فرزندی مثل تو به او ارزانی فرموده که جانشین و قائم مقام وی باشد و برای او طلب رحمت کند و من می‌گویم: الحمد للَّه که خدای تعالی نفوس را به منزلت تو و آنچه که به تو مرحمت فرموده طیّب ساخته است، خداوند تو را یاری کند و نیرومند سازد و پشتیبانت باشد و توفیقت دهد و تو را ولیّ و نگاهبان و رعایت‌کننده و کافی و معین باشد.

-۴۳

توقیعی از صاحب الزّمان علیه السّلام که برای عمری و پسرش صادر شده است

(۲) شیخ ابو جعفر رضی اللَّه عنه گوید این توقیع را سعد بن عبد اللَّه- رحمه اللَّه- چنین ثبت کرده است: خداوند هر دوی شما را توفیق طاعت دهد و بر دینش پایدار سازد و به خشنودیهای خود سعادتمند سازد، آنچه نوشته بودید که میثمیّ از احوال مختار و مناظرات و احتجاج او که جانشینی غیر از جعفر بن علیّ نیست و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۵

تصدیق کردن او همه واصل شد (۱) و جمیع مطالبی را که اصحابتان از او نقل کرده‌اند همه را دانستم، من از کوری پس از روشنی و از گمراهی پس از هدایت و رفتار هلاکت بار و فتنه‌های تباه‌کننده به خدا پناه می‌برم که او می‌فرماید: الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ. چگونه در فتنه درافتادند و در وادی سرگردانی گام می‌زنند و به چپ و راست می‌روند از دینشان دست برداشته‌اند و یا آنکه شکّ و تردید کرده‌اند و یا آنکه با حقّ عناد و دشمنی می‌کنند و یا آنکه روایات صادقه و اخبار صحیحه را نمی‌دانند و یا آن را می‌دانند و خود را به فراموشی می‌زنند؟ آیا نمی‌دانند که زمین هیچ گاه از حجّت خدا- که یا ظاهر است و یا نهان- خالی نمی‌ماند.

آیا انتظام امامان خود را که پس از پیامبرشان صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یکی پس از دیگری آمده‌اند نمی‌دانند تا آنکه به اراده الهی کار به امام ماضی- یعنی حسن بن علیّ علیهما السّلام- رسید و جانشین پدران بزرگوار خود شد و به حقّ و طریق مستقیم هدایت کرد، او نوری ساطع و شهابی لامع و ماهی فروزان بود، آنگاه خداوند او را به جوار رحمت خود برد و او نیز بر اساس پیمانی که با او بسته شده بود طابق

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۶

النّعل بالنّعل به روش پدران بزرگوارش عمل کرد (۱) و به جانشینی که بدان سفارش شده بود وصیّت نمود، جانشینی که خدای تعالی او را تا غایتی به فرمان خویش نهان دارد و بر اساس مشیّتش در قضای سابق و قدر نافذ جایگاه او را مخفی سازد، ما جایگاه

قضاى الهى هستيم و فضيلت او براى ماست و اگر خداى تعالى منع را از او بردارد و حكمت نهان زيستى را از او زايل سازد حقّ را به نيكوترين زيور به آنها بنماياند و با روشن‌ترين دليل و آشكارترين نشانه به آنها معرّفى كند و چهره او را ظاهر ساخته و حجّت و دليلش را اقامه نمايد و ليكن بر تقديرات الهى نمى‌توان غلبه نمود و اراده او مردود نمى‌شود و بر توفيق او نمى‌توان سبقت جست. پس بايد پيروى هواى نفس را فرو نهند و همان اصلى را كه بر آن قرار داشتند اقامه كنند و در باره آنچه كه از آنها پوشيده داشته‌اند به جستجو برنخيزند كه گناهكار شوند و كشف ستر خداى تعالى نكنند كه پشيمان گردند و بدانند كه حقّ با ما و در نزد ماست و هر كه غير ما چنين گويد كذّاب و مفتر است و هر كه جز ما ادّعاى آن را بنمايد گمراه و منحرف است، پس بايد به اين مختصر اكتفا كنند و تفسيرش را نخواهند و به اين تعريض قناعت نمايند و تصريح آن را نطلبند إن شاء اللّه.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۸۷

-۴۴

دعا در غيبت قائم عليه السّلام

(۱) ابو علىّ گويد: اين دعا را شيخ ابو جعفر عمرىّ براى من املاء فرمود و امر كرد كه آن را بخوانم و آن دعاى غيبت قائم عليه السّلام است:

بار الها! خود را به من معرّفى كن كه اگر خودت را به من معرّفى نكنى پيامبرت را نشناسم، بار الها پيامبرت را به من معرّفى كن كه اگر پيامبرت را به من معرّفى نكنى حجّتت را نشناسم، بار الها حجّتت را به من معرّفى كن كه اگر حجّتت را به من معرّفى نكنى از دين خود گمراه شوم، بار الها مرا به مرگ جاهليّت نميران و قلبم را پس از هدايت منحرف مساز، بار الها همچنان كه مرا به ولايت واليان مفترض الطاعه امر خود پس از رسولت هدايت كردى و من نيز ولايت آنان را پذيرفتم يعنى امير المؤمنين و حسن و حسين و علىّ و محمّد و جعفر و موسى و علىّ و محمّد و علىّ و حسن و حجّت قائم مهدىّ- صلوات اللّه عليهم اجمعين- بار الها! مرا بر دين خود استوار بدار و مرا به طاعت خود بدار و قلبم را براى ولىّ امرت نرم كن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۸۸

(۱) و مرا از آنچه خلق را بدان امتحان مى‌كنى سلامت بدار و مرا در اطاعت ولىّ امرت استوار كن ولى امرى كه او را از چشمان خلايق مستور ساختى و با اذن تو از مردمان غايب گرديد و تنها امر تو را انتظار مى‌برد و تو هنگامى را كه صلاح امر وليّت در آن است بى‌تعلّم مى‌دانى و به ظهور امر او فرمان مى‌دهى و او را هويدا مى‌سازى، پس مرا بر آن شكيبا ساز كه تعجيل آنچه را كه به تأخير انداختى نخواهم و تأخير آنچه را كه معجّل ساختى نطلبم و از مستورت پرده- بردارى، و از مكتومت تفحّص، و در تدبيرت منازعه ننمايم و چون و چرا نكنم و نگويم چرا ولىّ امرت ظهور نمى‌كند در حالى كه زمين از جور آكنده شده است.

و همه امورم را به تو تفويض مى‌كنم.

بار الها! از تو مى‌خواهم كه ولىّ امرت را در حالى كه ظاهر است و امر تو را جارى مى‌سازد به من بنمايانى و من مى‌دانم كه سلطان و قدرت و برهان و حجّت و مشيّت و اراده و توانايى و نيرو از آن توست، پس من و جميع مؤمنين را بدان موفّق بدار تا وليّت را بنگريم در حالى كه گفتارش ظاهر و دلالتش واضح است و هادى و شافى از ضلالت و جهالت است. اى خداى من! مشاهد وى را ظاهر ساز

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۸۹

و قواعدش را تثبيت كن (۱) و ما را از كسانى قرار بده كه چشمشان به ديدار او روشن شود و ما را به خدمت او درآور و بر ملّت او

بميران و همراه او محشور ساز.

بـار الهـا! او را از شـرّ جميع مخلوقـات مصون دار و او را از مقابـل و پشت و راست و چپ و بالاـ و پائين حافظ باش كه آن را كه تو حافظ باشى ضايع نشود و رسول و وصىّ رسولت را نگاهبان باش.

بار الها! عمر او را طولانى كن و بر اجلش بيفزا و او را بر امورى كه والى ساختى و حفظش را از وى درخواست كردى كمك كن و كرامتت را بر وى بيفزا كه او هادى و مهتدى و قائم مهدى است و طاهر تقىّ نقىّ زكىّ رضىّ مرضىّ و صابر مجتهد شكور است.

بـار الهـا! به واسـطه غيبت طولانيش و بى‌خبرى ما از او يقين ما را سـلب مكن و ياد و انتظار و ايمان و قوّت يقين ما را در ظهورش و دعـا و درود مـا را بر او از خـاطر ما مبر تا به غايتى كه طول غيبتش در ظهور و قيامش ما را نااميـد نسازد و يقين ما در اين باب مانند يقين مـا در قيـام و قرآن رسولت باشـد و قلوب مـا را بر ايمـان به او تقويت كن تـا به غـايتى كه ما را به دست او بر منهاج هـدايت و حجّت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۰

كبرى و طريقه وسطى سالك سازى (۱) و مـا را بر طـاعت او نيرومنـد كن و بر پيروى او اسـتوار دار و در حزب و اعوان و انصـار و خرسندان از افعالش قرار بده و آن را در حيات و هنگام وفات ما از ما مگير تا هنگام مرگ شكّ‌كننده و پيمان- شكننده و مرتاب و مكذّب نباشيم.

بار الها! فرج او را نزديك ساز و او را با نصرت مؤيّد كن و ياورانش را يارى نما و خواركنندگانش را خوار ساز و ناصب و مكذّب او را هلاـك كن و به واسـطه او حقّ را ظاهر ساز و باطل را بميران و بنـدگان مؤمنت را از خوارى نجات بـده و بلاد را آبادان كن و جبـابره كفر را بكش و سـران ضـلالت را درهم شـكن و جبّاران و كـافران را خوار سـاز و منافقين و پيمان‌شـكنان و همه مخالفان و ملحـدان را در شـرق و غرب و برّ و بحر و دشت و كوهسـار نـابود سـاز تـا به غـايتى كه احـدى از ايشـان و اثرى از آثار آنها را باقى نگذارى و بلاد خود را از وجود آنها پاك سازى و سينه بندگانت را تشفّى ده و دين محوشده خودت را تجديد كن و احكام

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۱

تبديل شده (۱) و سنن تغيير يافته خود را اصلاح كن تا به او و دست او دين تو عودت كند در حالى كه با طراوت و جديد و صحيح و عـارى از كژى و بـدعت باشـد تا شـعله‌هاى كفر را با عـدلش خاموش سازى كه او بنـده تو است و او را براى خودت برگزيـدى و براى يـارى پيـامبرت پسـنديدى و به واسـطه علمت انتخـاب نمـودى و از گناهـان بـازداشتى و از عيوب مـبرّا كردى و بر غيوب مطّلع ساختى و بر او نعمت ارزانى داشتى و از پليدى طاهر و از ناپاكى پاكيزه ساختى.

بار الها! بر او و بر پدران امام و طاهرش و همچنين بر شيعيان برگزيده آنان درود فرست و آنها را به آمال خودشان برسان و اين را از ناحيه ما خالص از هر گونه شكّ و شبهه و ريا و سمعه قرار بده تا به غايتى كه غير تو را نخواهيم و جز وجه تو را نجوئيم.

بـار الها! به درگـاه تو از فقـدان پيـامبر و غيبت ولىّ خود و سـختى زمانه و وقوع فتنه‌ها و چيرگى دشـمنان و كثرت دشـمنان و كمى عددمان شكايت مى‌كنيم.

بار الها! با فتح عاجل و نصرت عزّتمند خود و امام عادلى كه ظاهر مى‌سازى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۲

فرج را برسان اله الحق ربّ العالمين.

(۱) بـار الهـا! از تو مسألت مى‌كنيم كه به ولىّ خود اذن دهى تـا عـدل تو را در ميان بنـدگانت ظاهر سازد و دشـمنانت را در بلادت بكشـد تا به غايتى كه اى خـداى من! براى سـتم سـتونى نماند جز آنكه آن را درشـكنى و بنايى نماند جز آنكه آن را نابود سازى و هيـچ نيرويى نمانـد مگر آنكه آن را سـست كنى و ركنى نمانـد مگر آنكه آن را نـابود سـازى و هيـچ حـدّى نباشـد جز آنكه آن را

شكست دهى و سلاحى نماند مگر آنكه آن را از كار بيندازى و پرچمى نباشد جز آنكه آن را سرنگون كنى و شجاعى نباشد مگر آنكه او را بكشى و لشكرى نماند جز آنكه آن را خوار سازى و سنگ خودت را بر فرق سر آنان بينداز و شمشير قاطع خود را بر آنها فرود آور و بأس خودت را كه از قوم مجرم بازنگردد بر ايشان ببار و به دست ولىّ خود و بندگان مؤمن خود دشمنان خود و رسولت را عذاب كن.

بار الها! از ولىّ و حجّت خودت در زمين هراس دشمنش را كفايت كن و با كسى كه با او كيد كند كيد كن و با كسى كه با او مكر كند مكر كن و مدار بدى را بر كسى قرار ده كه بدى وى را بخواهد و مادّه آنها را از ايشان ببر و هراس وى را در قلوب آنها بيفكن و گامهايشان را بلرزان و آشكارا و ناگهانى آنها را بگير و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۳

عقوبتت را بر ايشان جارى ساز (۱) و در ميان بندگانت خوار كن و در ميان بلادت ملعون ساز و در درك اسفل جاى ده و در محاصره شديدترين عذاب خود درآور و آتشت را لا ينقطع به آنها برسان و قبور اموات آنها را مملوّ از آتش كن و آتش سوزان خود را از آنها دريغ مدار، كه آنها نماز را ضايع ساخته و پيروى شهوات كرده و بندگانت را خوار ساخته‌اند.

بار الها! به واسطه وليّت قرآن را زنده كن و نور سرمدى خويش را كه ظلمتى در آن نيست بما بنما و به واسطه او قلوب مرده را زنده كن و دلهاى پركينه را شفا بخش و آراء مختلفه را بر محور حقّ گرد آور و حدود معطّله و احكام مهمله را اقامه كن تا به غايتى كه حقّى باقى نماند جز آنكه آن را ظاهر سازد و عدلى نباشد جز آنكه آن را شكوفا كند، و اى خداى من! ما را از اعوان و تقويت‌كنندگان سلطنت و فرمانبرداران دستورات و خشنودان از افعال و تسليم‌كنندگان احكامش قرار ده و از كسانى كه هيچ حاجتى براى او به تقيّه كردن از آنها نباشد، اى خداى من! تو كسى هستى كه سوء را برطرف مى‌كنى و آن هنگام كه مضطرّ تو را بخواند اجابت كنى و از بلاى عظيم نجات بخشى، اى خداى من ضرر را از وليّت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۴

برطرف ساز و همچنان كه براى او تضمين كردى او را خليفه در زمين قرار ده.

(۱) بار الها! مرا از دشمنان و اعداء آل محمّد مگردان و مرا از اهل غيظ و غضب بر آل محمّد قرار مده كه من از آن به تو پناه مى‌برم پس به من پناه ده و مى‌خواهم به جوار تو درآيم پس مرا در جوار خود درآور.

اللهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد و مرا به واسطه آنها در دنيا و آخرت رستگار ساز و از مقرّبين قرار بده.

-۴۵

(۲) ابو محمّد حسن بن احمد مكتّب گويد: در سالى كه شيخ علىّ بن محمّد سمرى- قدّس اللَّه روحه- در بغداد درگذشت، چند روز قبل از وفاتش در محضرش بودم و توقيعى را براى مردم خارج ساخت كه نسخه آن چنين است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اى علىّ بن محمّد سمرىّ! خداوند اجر برادرانت را در عزاى تو عظيم گرداند كه تو ظرف شش روز آينده خواهى مرد، پس خود را براى مرگ مهيّا كن و به احدى وصيّت مكن كه پس از وفات تو قائم مقام تو شود كه دومين غيبت واقع گرديده است و ظهورى نيست مگر پس از اذن خداى عزّ و جلّ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۵

و آن بعد از مدّتى طولانى و قساوت دلها و پر شدن زمين از ستم واقع خواهد شد (۱) و به زودى كسانى نزد شيعيان من آيند و ادّعاى مشاهده كنند بدانيد هر كه پيش از خروج سفيانىّ و صيحه آسمانى ادّعاى مشاهده كند دروغگوى مفترى است

و لا حول و لا قوّة إلّا باللَّه العلىّ العظيم.

گویـد: از این توقیع استنساخ کردیم و از نزد او بیرون آمـدیم و چون روز شـشم فرا رسـید بـازگشتیم و او در حال احتضار بود به او گفتند: وصـیّ شـما از پس شما کیست؟ گفت: برای خدا امری است که خود او رساننده آن است و درگذشت و این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد.

-۴۶

(۲) محمّد بن حسن صیرفی دورقی «۱» که مقیم بلـخ بود می‌گوید: اراده سـفر حجّ کردم و مقداری اموال به من داده بودند که آنها را به شـیخ أبو القاسم حسـین بن روح- قـدّس اللَّه روحه- تسـلیم کنم، مقداری از این اموال طلا و مقداری دیگر نقره بود که آنها را تبدیل به شمش کردم و چون به سرخس فرود آمدم خیمه خود

---

(۱) فی بعض النسخ «الدوری».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹۶

را در ریگزاری نصـب کردم (۱) و آن اموال را وارسـی کردم و یکی از آن شمشـها نادانسـته از دسـتم افتاد و در میان آن ریگها فرو رفت و چون به همدان درآمدم به خاطر اهتمامی که به آن اموال داشـتم بار دیگر به وارسـی آنها پرداختم و دیدم یک شمش صد و سه مثقـالی- و یـا گفت نـود و سه مثقـالی- را گم کرده‌ام و به عـوض آن از اموال خود شـمش به همـان وزن سـاخته و در بین آنها شمشها نهادم و چون به بغداد درآمدم قصد شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللَّه روحه- کردم و شمشهای طلا و نقره را تسلیم وی نمودم، او دست برد و از بین آن شمشها، شمشی را که از مال خود تهیّه کرده بودم و به عوض آن شمش گمشده قرار داده بودم به من داد و گفت: این شمش از آن ما نیست و شمش ما را در سرخس آنجا که خیمه زده بودی گم کردی به همان مکان برگرد و همـان جـا که فرود آمـده بودی فرود آی و در آنجـا شـمش را زیر ریگزار جسـتجو کن که آن را خواهی یـافت و به زودی به اینجا بازمی‌گردی امّا مرا نخواهی دید.

گوید: به سرخس بازگشتم و به همان مکانی که فرود آمده بودم فرود آمدم و شمش را زیر ریگزار یافتم که نباتات آن را فرا گرفته بود، آن را برداشتم و به شهر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹۷

خود بازگشتم و بعد از آن به حجّ رفتم و آن شمش را همراه خود بردم و به بغداد وارد شدم و ابو القاسم حسین بن روح- رضی اللَّه عنه- درگذشته بود و ابو الحسین علیّ بن محمّد سمری رضی اللَّه عنه را ملاقات کردم و آن شمش را به وی تسلیم کردم.

-۴۷

(۱) ابو جعفر بزرجی گویـد: در سـامرا مرد جوانی را در مسـجد معروف به مسـجد زبیـده در خیابـان بازار دیـدار کردم که می‌گفت هاشـمی و از فرزندان موسی ابن عیسی است و ابو جعفر نام وی را ذکر نکرد من نماز می‌خواندم و چون سلام نماز را بر زبان جاری کردم گفت: آیا تو قمّی هستی یا رازی؟ گفتم: من قمّی هسـتم امّا در مسـجد امیر المؤمنین علیه السّـلام در کوفه مجاورم، گفت: آیا بیت موسی بن عیسی را در کوفه می‌شناسی؟ گفتم: آری، گفت: من از فرزندان اویم و گفت: من پدری داشتم که چند برادر داشت و برادر بزرگتر ثروتمند بود امّا برادر کوچک چیزی نداشت، روزی بر برادر بزرگ درآمد و ششصد دینار از وی سرقت کرد، برادر بزرگ می‌گویـد من بـا خود گفتم: نزد امام حسن بن علیّ بن محمّـد بن رضا علیه السّـلام بروم و از وی درخواست کنم که به برادر کوچک ملاطفت کند شاید که مال مرا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹۸

بازگرداند که کلام او شیرین است، (۱) چون هنگام صبح فرا رسید با خود گفتم به جای رفتن به نزد امام بهتر است به نزد اشناس ترک داروغه سلطان بروم و به او شکایت برم، گوید: به نزد اشناس ترک رفتم و او مشغول بازی با نرد بود، نشستم تا از بازی فارغ شود، در این بین فرستاده حسن بن علیّ علیهما السّلام آمد و گفت:

اجابت کن، من برخاستم و بر حسن بن علیّ علیهما السّلام وارد شدم فرمود: سر شب نیازمند ما بودی امّا هنگام صبح رأی خود را تغییر دادی، برو که آن کیسه‌ای که از اموالت ربوده شده بود بازگردانده شده است و از برادرت گلایه مکن بلکه به او نیکی کن و مالی به او بده و اگر چنین نکنی او را به نزد ما بفرست تا ما به او اعطا کنیم و چون از آنجا بیرون آمد غلامی به استقبال وی آمد و پیدا شدن کیسه را إخبار کرد.

ابو جعفر بزرجی گوید: چون فردا فرارسید آن هاشمی مرا به منزل خود برد و مهمان کرد، سپس کنیزی را صدا کرد و گفت: ای غزال!- و یا گفت: ای زلال!- کنیز پیری پیش آمد، به او گفت: ای کنیز! حدیث میل و مولود را بازگو، او گفت: ما طفلی بیمار داشتیم و بانویم به من گفت: به منزل حسن بن علیّ علیهما السّلام برو و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹۹

به حکیمه بگو چیزی بدهد تا بدان برای این مولود استشفا کنیم (۱) و چون رفتم و آنچه را که بانویم گفته بود بازگو کردم، حکیمه گفت: آن میلی را بیاورید که با آن چشم مولودی که دیروز متولد شد سرمه کشیدیم- و مقصودش فرزند حسن بن علیّ علیهما السّلام بود- و میل را آوردند و آن را به من داد و من آن را برای بانویم بردم و نوزاد را با آن سرمه کشیدند و بهبودی یافت، آن میل تا مدّتها نزد ما بود و بدان استشفا می‌جستیم سپس مفقود شد.

ابو جعفر بزرجیّ گوید: در مسجد کوفه ابو الحسن بن برهون برسی را دیدم و این حدیث را از آن مرد هاشمی برایش بازگفتم، گفت: آن مرد هاشمی این حدیث را بی‌هیچ زیادی و نقصان برای من نیز بازگو کرده است.

-۴۸

(۲) حسین بن علیّ بن محمّد قمّی معروف به ابو علیّ بغدادیّ گوید: در بخارا بودم و شخصی به نام ابن جاوشیر ده شمش طلا به من داد و گفت که آنها را در بغداد به شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللّه روحه- تسلیم کنم. من آنها را برداشتم و چون به آمویه رسیدم یکی از آن شمشها گم شد و من ندانستم تا آنکه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۰

وارد بغداد شدم (۱) و شمشها را بیرون آوردم تا آنها را تسلیم کنم دیدم یکی از آنها کم است یک شمش به وزن آن خریدم و به آن نه شمش دیگر افزودم و بر شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللّه روحه- وارد شدم و شمشها را مقابلش نهادم، گفت: این شمشی که خریداری کردی بردار- و با دست به آن اشاره کرد- و گفت: آن شمشی که گم کردی به ما واصل شد و آن این است، سپس آن شمشی که در آمویه گم کرده بودم بیرون آورد و من بدان نگریستم و آن را شناختم.

حسین بن علیّ بن محمّد معروف به ابو علیّ بغدادی گوید: در همان سال در بغداد زنی را دیدم که از من پرسید وکیل مولای ما علیه السّلام کیست؟ یکی از قمّی‌ها به او گفت که ابو القاسم حسین بن روح است و نشانی وی را بدو داد، آن زن به نزد وی آمد و من نیز آنجا بودم، گفت: ای شیخ! همراه من چیست؟ گفت: برو آنچه با خود داری به دجله بینداز آنگاه بیا تا به تو بگویم، گوید آن زن رفت و آنچه با خود داشت به دجله انداخت و بازگشت و بر ابو القاسم روحی- قدّس اللّه روحه- درآمد. ابو القاسم به خدمتکار خود گفت: آن حقّه را بیاور و حقّه‌ای آورد،

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۱

آنگاه به آن زن گفت: (۱) این حقّه‌ای است که همراه تو بود و آن را به دجله انداختی، آیا به تو بگویم که درون آن چیست یا آنکه تو می‌گویی؟ گفت: شما بفرمائید، گفت: در این حقّه یک جفت دستبند طلاست و یک حلقه بزرگ که گوهری بر آن نصب است و دو حلقه کوچک که بر آنها نیز گوهری نصب است و دو انگشتری که یکی فیروزه و دیگری عقیق است، و چنان بود که شیخ فرموده بود و چیزی را فروگذار نکرده بود سپس حقّه را گشود و محتویات آن را به من عرضه داشت و آن زن نیز بدان نگریست و گفت: این عین آن چیزی است که من با خود آوردم و در دجله انداختم و از خوشحالی مشاهده این دلالت صادقانه من و آن زن مدهوش شدیم.

سپس حسین بن علیّ بعد از آنکه این حدیث را برایم نقل کرد گفت: روز قیامت نزد خدای تعالی گواهی می‌دهم که مطلب همان بود که گفتم نه بدان افزودم و نه چیزی از آن کاستم و به ائمّه دوازده‌گانه سوگند خورد که راست می‌گوید و کم و زیاد نکرده است.

-۴۹

(۲) ابو الحسن محمّد بن احمد داودیّ از پدرش روایت کند که گفت: نزد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۲

ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللَّه روحه- بودم که مردی از او پرسید معنای قول عبّاس به پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم چه بود که گفت: عموی شما ابو طالب به حساب جمّل اسلام آورد و با دستش شصت و سه را برشمرد. او گفت: مقصود از آن اله احد جواد است.

و تفسیر آن چنین است که که الف یک و لام سی و هاء پنج و الف یک و حاء هشت و دال چهار و جیم سه و واو شش و الف یک و دال چهار است که مجموع آن شصت و سه می‌شود.

-۵۰

(۱) ابو الحسین محمّد بن جعفر اسدیّ رضی اللَّه عنه گوید: به توسط شیخ ابو جعفر محمّد ابن عثمان- قدّس اللَّه روحه- از صاحب الزّمان علیه السّلام سؤالهایی کردم و این پاسخها صادر شد:

امّا آنچه پرسیدی از نماز خواندن هنگام طلوع و غروب آفتاب، اگر مطلب چنان باشد که می‌گویند آفتاب از میان دو شاخ شیطان طلوع می‌کند و در همان جا هم غروب می‌کند، هیچ عملی بهتر از نماز بینی شیطان را به خاک نمی‌مالد پس

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۳

نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.

(۱) امّا آنچه پرسیدی که اگر کسی مالی را وقف ناحیه ما کند یا برای ما قرار دهد آنگاه به آن نیازمند شود، پس هر چه را که تسلیم نکرده باشد صاحبش مختار است و هر چه را که تسلیم کرده است اختیاری برای او نیست، بدان محتاج باشد و یا محتاج آن نباشد بدان نیازمند باشد و یا از آن مستغنی و بی‌نیاز.

و امّا آنچه پرسیدی از کسی که اموالی از ما در تصرّف دارد و آن را حلال می‌شمارد و بی‌اذن ما بمانند مال خود در آن تصرّف می‌کند، پس کسی که چنین کند ملعون است و ما در روز قیامت خصم اوئیم و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است:

کسانی که از عترتم حلال شمارند آنچه را که خدای تعالی حرام شمرده است به زبان من و هر پیامبری ملعون است، و هر که بر ما

ستم کند از جمله ستمکاران است و لعنت خدای تعالی بر او خواهد بود زیرا خدای تعالی فرموده است: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.

امّا آن پرسشی که از امر نوزادی کردی که پس از ختنه کردن دوباره بر آن پوست بروید، آیا واجب است دیگر بار ختنه شود؟ آری واجب است آن پوست

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۴

بریده شود که زمین از بول کسی که ختنه نشده است تا چهل صباح ناله می‌کند.

(۱) امّا پرسش از نمازگزاری که مقابلش آتش و تصویر و چراغ است آیا نماز او جائز است که مردم از پیش در این باره اختلاف کرده‌اند پاسخ این است که برای فرزندان کسانی که بت پرست و آتش پرست نبوده‌اند جایز است که نماز بخوانند و مقابلشان آتش و تصویر و چراغ باشد امّا برای فرزندان بت پرستان و آتش- پرستان جایز نیست.

امّا پرسش از مزارعی که متعلّق به ناحیه ماست که آیا جایز است آنها را عمران کرد و خراج آنها را پرداخت و هر چه از درآمدش بیش باشد برای دریافت ثواب و تقرّب بما به ناحیه فرستاد؟ بدان که تصرّف در مال احدی بی‌اذن او جایز نیست، پس چگونه در مال ما جایز باشد و هر کس بدون اذن ما چنین کند چیزی را حلال شمرده است که بر وی حرام است و هر کس چیزی از اموال ما را بخورد جز این نیست که در شکمش آتش پر کرده باشد و به زودی به آتش افکنده شود.

امّا پرسش از امر کسی که مزرعه‌ای را وقف ناحیه ما کند و آن را به

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۵

سرپرستی تسلیم نماید که از آن نگهداری کرده (۱) و آن را آباد سازد و از درآمدش خرج و مخارجش را بپردازد و باقی آن را به ناحیه ما بفرستد، آری این کار برای کسی که صاحب مزرعه او را سرپرست آن کار نماید جائز است ولی برای دیگری روا نیست.

امّا پرسش از میوه‌هایی که متعلّق به ما است و رهگذر بر آنها عبور می‌کند و آنها را بر می‌دارد و می‌خورد که آیا آن جایز است؟ پاسخ این است که خوردنش جایز و بردنش حرام است.

-۵۱

(۲) ابو بصیر گوید: به امام باقر علیه السّلام گفتم: اصلحك اللَّه! ساده‌ترین چیزی که بنده به واسطه آن داخل در دوزخ می‌شود چیست؟ فرمود: کسی که درهمی از مال یتیم بخورد و ما یتیم هستیم.

مصنّف این کتاب- رضی اللَّه عنه- گوید: یتیم در این موضع به معنی منقطع از قرین است و به این معنی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یتیم نامیده شده است و همچنین هر امامی که پس از وی آمده است به این معنی یتیم است و آیه الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً در باره آنها نازل شده است و پس از ایشان در باره سایر ایتام جاری است

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۶

و درّ یتیم را از آن رو یتیم می‌گویند که از قرین منقطع است.

-۵۲

(۱) ابو علیّ بن ابو الحسین اسدیّ از پدرش روایت کند که گفت: توقیعی از جانب شیخ ابو جعفر محمّد بن عثمان عمری- قدّس اللَّه روحه- ابتداء و بدون سؤال چنین صادر گردید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را بر خود حلال شمارد. ابو الحسین اسدیّ گوید: در دلم خطور کرد که این توقیع در باره کسی است که درهمی از اموال ناحیه را بر خود حلال شمارد و نه کسی که

از اموال ناحیه می‌خورد ولی آن را بر خود حلال نمی‌شمارد و با خود گفتم: آن در باره همه کسانی است که حرامی را حلال شمارند و برتری امام علیه السّلام بر دیگران در این باب چیست؟ گوید: قسم به خدایی که محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به عنوان پیامبر و بشیر فرستاد دیگر بار به آن توقیع نگریستم و دیدم آن توقیع بر طبق آنچه در دلم خطور کرد تغییر یافته و چنین است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را به حرام بخورد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۷

ابو جعفر محمّد بن محمّد خزاعیّ گوید: ابو علیّ اسدیّ این توقیع را برای ما بیرون آورد و ما به آن نگریستیم و آن را خواندیم.

-۵۳

(۱) محمّد بن عیسی بن عبید یقطینیّ گوید: به امام هادی علیه السّلام نوشتم: فدای شما شوم! مردی برای شما از اموال خود چیزی قرار داده است، آنگاه بدان نیازمند می‌شود، آیا می‌تواند آن را برای خود بردارد و یا باید آن را برایتان بفرستد؟

فرمود: مادام که آن مال در دست اوست مختار است و اگر به دست ما هم رسیده باشد چنان که بدان محتاج باشد عقیده ما چنان است که بدان مال با وی مواسات کنیم.

باب ۴۶ در عمر طولانی

-۱

(۲) هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: نوح علیه السّلام دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد که هشتصد و پنجاه سال آن پیش از بعثت بود و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۸

نهصد و پنجاه سال در میان قومش بود و آنها را فرا می‌خواند و هفتصد سال پس از آنکه از کشتی فرود آمد و آب فرو نشست و آن شهرها را بنا نهاد و فرزندانش را در آن شهرها سکنی داد بعد از آن ملك الموت علیه السّلام در حالی که نوح در آفتاب بود به سراغ وی آمد و به او سلام کرد نوح سلام وی را پاسخ داد و گفت: ای ملك الموت برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام که تو را قبض روح کنم، گفت: آیا اجازه می‌دهی که از آفتاب برخیزم و به سایه روم؟ گفت: آری، و نوح علیه السّلام نقل مکان کرد، سپس گفت: ای ملك الموت گویا زندگانی من در دنیا به مانند نقل مکان کردنم از آن آفتاب به این سایه بود، آنچه بدان مأموری به انجام رسان و جان او علیه السّلام را گرفت.

-۲

(۱) ایّوب بن راشد از مردی و او از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود:

عمر افراد قوم نوح علیه السّلام سیصد سال سیصد سال بود.

-۳

(۲) امام صادق علیه السّلام از پدرش روایت کند که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: آدم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۹

ابو البشر علیه السّلام نهصد و سی سال زندگانی کرد و نوح علیه السّلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و ابراهیم علیه السّلام صد و هفتاد و پنج سال و اسماعیل بن ابراهیم علیهما السّلام صد و بیست سال و اسحاق بن ابراهیم صد و هشتاد سال و یعقوب بن اسحاق صد و بیست سال و یوسف بن یعقوب علیهما السّلام صد و بیست سال و موسی علیه السّلام صد و بیست و شش سال و هارون علیه السّلام صد و سی و سه سال و داود علیه السّلام صد سال و پادشاهی او چهل سال بود و سلیمان بن داود علیهما السّلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد.

-۴

(۱) حسن بن محمّد بن صالح گوید: از امام حسن بن علیّ عسکریّ علیهما السّلام شنیدم که می‌فرمود: این فرزندم قائم پس از من است و او همان کسی است که سنّتهای انبیاء علیه السّلام از طول عمر و غیبت در او جاری است تا به غایتی که دلها به واسطه طول مدّت سخت گردد و جز کسی که خدای تعالی ایمان را در دلش نقش کرده و وی را با روحی از جانب خود مؤیّد ساخته است در عقیده به امامت او ثابت

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۰

نماند.

-۵

(۱) سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در قائم سنّتی از نوح علیه السّلام است که آن طول عمر است.

-۶

(۲) هشام بن سالم گوید: امام صادق علیه السّلام در حدیثی که در آن داستان داود علیه السّلام را ذکر می‌کند فرمود: داود در حالی که زبور تلاوت می‌کرد بیرون آمد و هنگامی که او زبور تلاوت می‌کرد کوهها و سنگها و پرندگان پاسخ وی را می‌گفتند و به کوهی رسید که پیامبر عابدی به نام حزقیل در آنجا بود و چون آوای کوهها و آواز درندگان و پرندگان را شنید دانست که وی داود علیه السّلام است، داود علیه السّلام به او گفت: ای حزقیل! آیا اذن می‌دهی که به نزد تو بالا بیایم؟ گفت: نه، و داود گریست و خدای تعالی به حزقیل وحی کرد که داود را سرزنش مکن و از من عافیت بخواه، گوید: حزقیل دست داود را گرفت و او را به جانب خود بالا برد داود گفت: ای حزقیل! آیا هیچ گاه قصد گناه کرده‌ای؟ گفت: نه، گفت: آیا از این عبادت خداوند تو را عجبی رسیده است؟ گفت: نه، گفت: آیا دل به

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۱

دنیا داده‌ای و شهوات و لذّات آن را دوست داشته‌ای؟ (۱) گفت: آری، گاهی بر دلم راه یافته است، گفت: وقتی چنین شود چه می‌کنی؟ گفت: من به این درّه می‌روم و از آنچه در آن است عبرت می‌گیرم. گوید: داود علیه السّلام به آن درّه رفت و به ناگاه تختی از آهن دید که جمجمه و استخوانهای پوسیده‌ای بر آن بود و لوحی آهنین نیز آنجا بود که نوشته‌ای داشت، داود علیه السّلام آن را خواند و بر آن چنین نوشته بود: من اروی بن سلم هستم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر ساختم و با هزار دوشیزه آمیزش کردم، آخر کار چنین شد که خاک بسترم و سنگ بالشم و کرمها و مارها همسایگانم هستند، پس هر که مرا بنگرد به دنیا فریفته نشود.

باب ۴۷ حديث دجّال

-۱

(۲) نزال بن سبرة گويد: امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام براى ما خطبه خواند و بر خداى تعالى حمد و ثنا گفت و بر محمّد و خاندانش درود فرستاد آنگاه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۱۲

سه بار فرمود: اى مردم! پيش از آنكه مرا از دست بدهيد از من پرسش كنيد، آنگاه صعصعة بن صوحان برخاست و گفت: اى امير المؤمنين! چه وقت دجّال خروج مى‌كند؟ علىّ عليه السّلام فرمود: بنشين كه خداوند كلامت را شنيد و خواسته تو را دانست به خدا سوگند در اين باب سؤال‌شونده از سئوال‌كننده داناتر نيست و ليكن براى آن علامات و نشانه‌هايى است كه طابق النّعل بالنّعل دنبال يك ديگر بيايد كه اگر خواستى تو را بدان آگاه كنم و او گفت آرى اى امير المؤمنين! و علىّ عليه السّلام فرمود: آنها چنين است: آنگاه كه مردم نماز را تباه سازند و امانت را ضايع كنند و دروغ را حلال شمارند و رباخوارى كنند و رشوه گيرند و ساختمانهاى استوار بنا كنند و دين را به دنيا بفروشند و سفيهان را بكار گمارند و با زنان مشورت كنند و قطع رحم نمايند و از هوس پيروى كنند و خونريزى را سبك شمارند و بردبارى ضعف و ستمگرى افتخار به شمار آيد و اميران فاجر و وزيران ستمكار و كدخدايان خيانتكار و قاريان فاسق باشند و گواهيهاى دروغ ظاهر گردد و فجور و بهتان و گناه و طغيان علنى شود و قرآنها را زيور كنند و مساجد را بيارايند و مناره‌ها را بلند سازند و اشرار را احترام كنند و صفوف درهم آيد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۱۳

قلوب مختلف شود (۱) و پيمانها شكسته گردد و موعود نزديك شود و زنان به خاطر حرص بر دنيا در تجارت با شوهرانشان مشاركت كنند و آواز فاسقان بلند شود و آن را استماع كنند و رذل‌ترين مردم رهبر آنها شود و از فاجر به خاطر ترس از شرّش بپرهيزند و دروغگو را تصديق كنند و خائن را امين شمارند و زنان آوازه‌خوان و تار و طنبور فراهم آورند و آخر اين امّت اوّل آن را لعنت كند و زنان بر زينها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان تشبّه كنند و شاهد بدون استشهاد گواهى دهد و ديگرى بى‌آنكه حقّ را بشناسد و تفقّه در دين داشته باشد قضاء ذمّه را گواهى دهد و كار دنيا را بر آخرت ترجيح دهند و پوست ميش را بر دل گرگ بپوشند و دلهايشان بدبوتر از مردار و تلخ‌تر از زهر باشد، در اين وقت سرعت و شتاب كنيد سرعت و شتاب كنيد و بهترين جاها در آن روز بيت المقدس باشد و بر مردم زمانى درآيد كه هر كدامشان آرزو كنند كه از ساكنان آنجا باشند.

آنگاه اصبغ بن نباته از جا برخاست و گفت: يا امير المؤمنين! دجّال كيست؟

فرمود: دجّال صائد بن صائد «۱» است و بدبخت كسى است كه او را تصديق كند و

---

(۱) فى بعض النسخ «صائد بن الصيد». و فى سنن الترمذى «ابن صياد».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۱۴

نيك بخت كسى است كه او را تكذيب نمايد (۱) او از شهرى خروج كند كه به آن اصفهان گويند از قريه‌اى كه آن را يهوديّه مى‌شناسند چشم راستش ممسوح است و چشم ديگرش بر پيشانى اوست آنچنان مى‌درخشد كه گوئى ستاره سحرى است و در آن علقه‌اى است كه با خون درآميخته است و ميان دو چشمش نوشته «كافر» و هر كاتب و بى‌سوادى آن را مى‌خواند در درياها فرو مى‌رود، آفتاب با او حركت مى‌كند در مقابلش كوهى از دود است و پشت سرش كوه سفيدى است كه مردم آن را طعام پندارند، در قحطى شديدى در حالى كه بر حمار سپيدى كه فاصله هر گامش يك ميل است خروج كند و زمين منزل به منزل در زير پايش

درنوردیـده شود و بر آبی نگذرد جز آنکه تا روز قیامت فرو رود و با صدای بلندی که جنّ و انس و شـیاطین در شـرق و غرب عالم آن را می‌شنوند می گوید:

ای دوسـتان من! به نزد من آئیـد، من کسـی هسـتم که آفریـد و تسویه کرد و تقـدیر کرد و هـدایت نمود من پروردگـار اعلای شـما هسـتم، در حالی که آن دشمن خدا دروغ می گوید، او یک چشمی است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود و پروردگار شما یک چشم نیست و غذا نمی‌خورد و راه نمی‌رود و زوالی ندارد،

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۵

تعالی اللَّه عن ذلک علوّا کبیرا.

(۱) بدانیـد که در آن روز بیشتر پیروان او زنازادگـان و صاحبان پوستینهای سبزنـد، خداونـد او را در شام بر سـر گردنه‌ای که آن را افیق نامند به دست کسـی که عیسی علیه السّلام پشت سرش نماز می‌خواند هنگامی که سه ساعت از روز جمعه گذشته است خواهد کشت و بدانید که بعد از آن قیامت کبری واقع خواهد گردید.

گفتیم: یا امیر المؤمنین آن چیست؟ فرمود: خروج دابّهٔ الارض از کوه صـفا که همراه او خاتم سلیمان و عصای موسی است آن خاتم را بر روی هر مؤمنی که بنهـد این کلام بر آن نقش بنـدد هـذا مؤمن حقا و بر روی هر کافری که بنهـد بر آن نوشـته شود هـذا کافر حقا. تا به غایتی که مؤمن ندا کند: ای کافر! وای بر تو، و کافر ندا کند: ای مؤمن! خوشا بر تو، دوست داشـتم که امروز مثل تو بودم و به فوز عظیمی می‌رسیدم.

سپس آن دابّه سـر بلنـد کنـد و به اذن خدای تعالی همه کسانی که بین مشـرق و مغرب هسـتند او را ببینند و این بعد از آن است که آفتاب از مغرب خود برآید در این هنگام توبه برداشته شود و هیچ توبه‌ای پذیرفته نشود و عملی بالا نرود و لا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۶

یَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمانِها خَیْراً. (۱) سپس فرمود:

دیگر از من نپرسـید که بعد از آن چه خواهد شد زیرا حبیبم رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم از من پیمان گرفته است که آن را جز به خاندانم نگویم.

نزال بن سبرهٔ گویـد: به صعصـعهٔ بن صوحان گفتم: ای صعصـعه! مقصود امیر المؤمنین علیه السّـلام از این کلام چه بود؟ و صعصـعه گفت: ای ابن سبرهٔ! آن کسـی که عیسـی علیه السّـلام پشت سـر او نماز می‌خواند دوازدهمین امام از عترت و نهمین امام از فرزندان حسـین بن علیّ علیهما السّـلام است و او آفتابی است که از مغرب خود طلوع کند و از ما بین رکن و مقام ظاهر شود و زمین را طاهر سازد و موازین عـدالت را برپا کنـد و هیچ کس به دیگری سـتم نکند و امیر المؤمنین به ما خبر داد که حبیبش رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از او پیمان گرفته است که حوادث پس از آن را جز بر خاندانش- صلوات اللَّه علیهم اجمعین- نگوید.

این حدیث را ابو بکر محمّد بن عمر بن عثمان بن فضل عقیلیّ فقیه به سند خود از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۷

ابن عمر از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نیز عینا نقل کرده است.

-۲

اشاره

(۱) ابن عمر گویـد: روزی رسول خـدا بـا اصـحاب خود نماز صـبح را به جای آورد و با اصـحاب خود برخاست و به در خانه‌ای در

مدینه آمد و در را کوبید زنی بیرون آمد و گفت: ای ابو القاسم! چه می‌خواهی؟ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودی ای امّ عبد اللَّه! می‌خواهم مرا به نزد عبد اللَّه ببری، آن زن گفت: ای ابو القاسم! با عبد اللَّه چه کار داری؟ به خدا سوگند او عقلش را از دست داده و جامه‌اش را آلوده می‌کند و از من امر عظیمی را می‌خواهد فرمود: مرا به نزد او ببر، گفت: آیا مسئولیّت آن بر عهده خود شماست؟ فرمود: آری، گفت: داخل شو پیامبر داخل شد و او را دید که در قطیفه است و با خود زمزمه می‌کند، مادرش گفت: ساکت باش و بنشین که این محمّد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد و نشست، و به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: خدای این زن را لعنت کند اگر مرا به حال خود می‌گذاشت به شما می‌گفتم که آیا او همان است؟ سپس پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: چه می‌بینی؟ گفت: حقّی و باطلی را می‌بینم و عرشی را می‌بینم که بر روی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۸

آب است، (۱) فرمود: شهادت بده که خدایی جز اللَّه نیست و من رسول خدایم، گفت:

بلکه تو شهادت بده که خدایی جز اللَّه نیست و من رسول خدایم، خداوند تو را به رسالت سزاوارتر از من قرار نداده است.

و چون روز دوم فرا رسید پیامبر نماز صبح را با اصحابش خواند سپس برخاست و همراه اصحاب به در خانه آن زن آمدند و پیامبر در زد، مادر عبد اللَّه بیرون آمد و گفت: داخل شو و او بر بالای درخت خرمایی بود و آواز می‌خواند، مادرش گفت: ساکت باش و پائین بیا که این مرد محمّد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد بعد از آن به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: خدا این زن را لعنت کند اگر مرا به حال خود می‌گذاشت به شما می‌گفتم که آیا او همان است؟

و چون روز سوم فرا رسید پیامبر نماز صبح را با اصحابش خواند، سپس برخاستند و به آن مکان آمدند و دیدند او در میان گوسفندان است و آنها را می‌راند، مادرش به او گفت: ساکت باش و بنشین که این محمّد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد و نشست و در آن روز آیاتی از سوره دخان نازل شده بود و پیامبر اکرم آن آیات را در نماز صبح خوانده بود، پیامبر فرمود: آیا به یکتایی خداوند و رسالت من شهادت می‌دهی؟ گفت: بلکه تو باید به یکتایی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۹

خداوند و رسالت من شهادت دهی (۱) که خداوند تو را به رسالت سزاوارتر از من قرار نداده است. پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من چیزی را برای تو نهان کرده‌ام، آن چیست؟ و او گفت: دود، دود. پیامبر فرمود: دور شو که تو از اجلت در نگذری و به آرزویت نرسی و تو جز به آنچه برایت مقدّر شده است نایل نشوی.

سپس به اصحابش فرمود: ای مردم! خداوند هیچ پیامبری را به رسالت مبعوث نکرد جز آنکه قومش را از دجّال ترسانید و خدای تعالی آن را تا به امروز بر شما تأخیر انداخته است و اگر امر بر شما مشتبه شد بدانید که خداوند یک چشم نیست و دجّال بر حماری که فاصله بین دو گوشش یک میل است خروج کند، او به همراه بهشت و دوزخ و کوهی از نان و نهری از آب خروج می‌کند و بیشتر پیروان او یهود و زنان و اعرابند و به همه کرانه‌های زمین جز مکّه و دو حومه آن و مدینه و دو حومه آن درآید.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

(۲) اهل عناد و انکار امثال این خبر را (که در صحاح سته آنها آمده است) تصدیق می‌کنند و در باره دجّال و غیبت و مدّت

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲۰

عمر طولانی و ظهورش در آخر الزّمان آنها را روایت می‌کنند امّا اخبار قائم علیه السّلام را و اینکه او مدّتی طولانی غیبت می‌کند آنگاه ظاهر می‌شود و زمین را پر از عدل و داد می‌نماید از آن پس که آکنده از ظلم و جور شده باشد تصدیق نمی‌کنند، با وجود آنکه پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه پس از او علیه السّلام به نام و غیبت و نسب او تصریح کرده‌اند و خبر از طولانی

بودن غیبت او داده‌اند و مقصود آنها خاموش کردن نور خدای تعالی و باطل ساختن امر ولی اللَّه است، امّا خدای تعالی نورش را تمام می‌سازد اگر چه مشرکان را ناخوش آید و بیشترین احتجاج آنها در امر انکار امر حجّت علیه السّلام این است که می‌گویند این اخباری که در این باره شما روایت می‌کنید ما روایت نکرده‌ایم و آنها را نمی‌شناسیم.

و ملحدین و براهمه و یهود و نصاری و گبران نیز همین را می‌گویند که ما آنچه را شما مسلمانان در باره معجزات و دلائل پیامبر خود روایت می‌کنید صحیح نمی‌دانیم زیرا آنها را نمی‌شناسیم و روایت نکرده‌ایم و از این جهت به بطلان امر او معتقدشده‌ایم و اگر دلیل منکران امر غیبت، ما را ملزم سازد، دلیل منکران نبوّت هم آنها را ملزم خواهد ساخت و تعداد آن اقوام از اینها افزون‌تر نیز هست. همچنین می‌گویند به موجب عقل ما هیچ کس نمی‌تواند عمری افزون

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲۱

بر عمر اهل زمانه داشته باشد و عمر صاحب شما افزون از عمر اهل زمانه است (۱) ما به آنها می‌گوئیم: آیا شما تصدیق می‌کنید که دجّال و ابلیس در غیبت عمری بیشتر از عمر اهل زمانه داشته باشند امّا مثل آن را برای قائم آل محمّد علیه السّلام روا نمی‌شمارید؟ با وجود آنکه در باره غیبت و طول عمر و ظهور او برای قیام به امر الهی نصوصی وارد شده است و بعضی از آن روایات را در این کتاب ذکر کرده‌ام، و با وجود آنکه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده‌اند: هر آنچه در امّتهای پیشین واقع شده است، طابق النّعل بالنّعل و مو به مو در این امّت واقع خواهد شد.

و در میان پیامبران و حجّتهای الهی در گذشته کسانی بوده‌اند که عمری طولانی داشته‌اند، این نوح علیه السّلام است که دو هزار و پانصد سال عمر کرده است و قرآن کریم می‌فرماید تنها در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال درنگ کرد.

و در آن روایتی که آن را با سند در این کتاب ذکر کرده‌ام می‌گوید: در قائم علیه السّلام سنّتی از نوح علیه السّلام وجود دارد که آن طول عمر است، پس چگونه است

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲۲

که امر او را انکار می‌کنید (۱) امّا امور مشابه آن را که بر خلاف معمول و ظاهر عقل است انکار نمی‌کنید؟! آری اقرار به آنها به واسطه روایاتی که از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم وارد شده است ضروری است همچنان که اقرار به وجود قائم علیه السّلام که از طریق روایات به ما اخبار شده است ضروری است. و به موجب کدام عقل از عقول ظاهریّه اصحاب کهف می‌توانند سیصد و نه سال در غار خود بمانند؟ آیا تصدیق آن جز از طریق نقل است؟ پس چرا تصدیق به امر قائم علیه السّلام از طریق نقل واقع نگردد؟ و چگونه است که اخبار وهب بن منبّه و کعب الاحبار را در باره محالاتی که نتوان نسبت به پیامبر داد تصدیق می‌کنند امّا روایاتی که از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیه السّلام در باره قائم و غیبت و ظهورش- پس از شکّ اکثر مردم و ارتداد آنها از اعتقاد به او- به طریق صحیح رسیده است تصدیق نمی‌کنند؟ آیا این جز مکابره و روگردانی از حقّ است؟

و چرا نمی‌گویند: چون در اهل زمانه کسی که عمر طولانی داشته باشد وجود ندارد لازم است که سنّت پیشینیان در داشتن عمر طولانی در جنسی مشهور جاری باشد تا گفتار صاحب شریعت تحقّق یابد؟ و هیچ جنسی مشهورتر از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲۳

جنس قائم علیه السّلام نیست (۱) زیرا او در شرق و غرب عالم بر زبان مقرّین و منکرینش مذکور است و اگر با وجود روایات صحیحه‌ای که از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رسیده است وقوع غیبت دوازدهمین ائمّه: باطل باشد نبوّت او هم باطل خواهد بود، زیرا از غیبتی خبر داده است که واقع نشده است و اگر دروغ او در یک مورد ثابت شود او پیامبر نخواهد بود و چگونه می‌توان او را در سایر اخبارش تصدیق نمود مثل اینکه فرموده است: عمّار یاسر را فئه باغیه خواهند کشت و محاسن امیر المؤمنین علیه السّلام با خون سرش خضاب می‌شود و حسن بن علیّ علیهما السّلام با سمّ کشته خواهد شد و حسین بن علیّ علیهما السّلام را با

شمشير خواهند كشت و اخبار او را در باره قائم و وقوع غيبت و تعيين نام و نسب وى را نبايد تصديق نمود، امّا او در جميع گفتارش صادق است و همه احوالش حقّ است و ايمان بنده‌اى درست نباشد مگر آنكه ترديدى در نفس خود در داورى وى نداشته باشد و در جميع امور تسليم او باشد و آن را با شكّ و ريب نياميزد، اين عبارت از اسلام است و اسلام به معنى تسليم و انقياد است وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۲۴

الْخاسِرِينَ.

(۱) و از شگفت انگيزترين عجائب اين است كه مخالفين ما روايت مى‌كنند كه عيسى بن مريم به سرزمين كربلا مى‌گذشت و آنجا آهوانى را ديد كه مجتمع شده‌اند آنها گريان به نزد او آمدند، عيسى نشست و حواريّون نيز نشستند و او گريست و حواريّون نيز گريستند در حالى كه نمى‌دانستند كه چرا عيسى نشسته و چرا گريه مى‌كند؟ آنگاه گفتند: اى روح خدا و اى كلمة اللّه! براى چه گريه مى‌كنيد؟ گفت:

آيا مى‌دانيد كه اين چه سرزمينى است؟ گفتند: نه، گفت: اين سرزمينى است كه نونهال احمد رسول و نونهال حرّه طاهره يعنى بتول كه شبيه مادرم مريم است در اينجا كشته مى‌شود و در تربتى كه به واسطه طينت آن نونهال شهيد از مشك خوشبوتر است دفن مى‌شود و طينت پيامبران و اولاد پيامبران چنين است و اين آهوها با من مكالمه كرده و مى‌گويند كه ما به خاطر اشتياقى كه به تربت اين نونهال شهيد داريم در اين سرزمين مى‌چريم و يقين دارند كه در اين سرزمين در امانند، سپس با دست خود پشك يكى از آن آهوها را برداشت و بوئيد و فرمود:

بار الها! آن را براى ابد باقى بدار تا پدرش آن را ببويد و براى او مايه تسليت و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۲۵

آرامش باشد (۱) و آن تا ايّام امير المؤمنين عليه السّلام باقى بود تا به غايتى كه آن را بوئيد و گريست و چون به كربلا مى‌گذشت قصّه آن را باز گفت.

آرى آنها تصديق مى‌كنند كه پشك آن آهو متجاوز از پانصد سال باقى بماند و گذشت زمان و باد و باران و گذشت ايّام و ليالى و ساليان آن را تغيير ندهد و تصديق نمى‌كنند كه قائم آل محمّد عليه السّلام باقى مى‌ماند تا آنكه با شمشير خروج كند و دشمنان خداى تعالى را نابود كند و دين پروردگار را آشكار نمايد، با وجود اخبار وارده از پيامبر اكرم و ائمّه اطهار- صلوات اللّه عليهم اجمعين- كه او را به نام و نسب تعيين كرده‌اند و از غيبت طولانى و عمر دراز وى كه مطابق سنّت اوّلين است خبر داده‌اند، آيا اين جز عناد و ستيز با حقّ است نعوذ باللّه من الخذلان.

باب ۴۸ حديث آهوهاى سرزمين نينوا

-۱

(۲) ابن عبّاس گويد: من در سفر امير المؤمنين عليه السّلام به صفّين همراه او بودم و چون

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۲۶

به نينوا كه بر كنار شطّ فرات است فرود آمد به آواز بلند فرمود: اى ابن عبّاس! آيا اينجا را مى‌شناسى؟ گويد: گفتم: اى امير المؤمنين نمى‌شناسم، فرمود: اگر مثل من آن را مى‌شناختى از آن عبور نمى‌كردى، تا آنكه مثل من سرشك از ديده مى‌باريدى، گويد: آنگاه گريست و اشك از ديدگان بر محاسن و از محاسن بر روى سينه‌اش جارى شد و ما هم به همراه او مى‌گريستيم و

مى‌فرمود: آه آه مرا با آل ابو سفيان و حزب شيطان و اولياى كفر چكار است؟ اى ابا عبد اللَّه صبر پيشه كن كه پدرت نيز از ايشان همان را ديد كه تو مى‌بينى، سپس آب خواست و براى نماز وضو گرفت و آن مقدار كه مشيّت خدا بود نماز خواند و همان سخن سابق را پس از نماز تكرار كرد و اندكى خوابيد و بعد بيدار شد و فرمود: اى ابن عبّاس! گفتم: بله قربان، فرمود: آيا برايت بگويم كه السّاعه در خواب چه ديدم؟ گفتم: يا امير المؤمنين! چشمانت به خواب رفت و خواب خوشى ديدى، فرمود: در خواب ديدم كه مردان سپيدى با پرچمهايى سپيد از آسمان فرود آمدند و شمشيرهايى سپيد و درخشان بر كمر بسته‌اند و بر اطراف اين زمين خطى كشيدند، سپس

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۲۷

ديدم كه شاخه‌هاى اين درختان خرما بر زمين خورد و از آنها خون جارى بود (۱) و گويا فرزند نونهال و جگر گوشه‌ام حسين در ميان اين خونها غرق است و استغاثه مى‌كند امّا كسى به فريادش نمى‌رسد، و گويا آن مردان سپيد كه از آسمان فرود آمده بودند او را ندا مى‌كنند و مى‌گويند اى آل رسول! صبر پيشه كنيد كه شما به دست بدترين مردمان كشته مى‌شويد، و اى ابا عبد اللَّه! اين بهشت است كه مشتاق توست، سپس مرا سر سلامتى دادند و گفتند: اى ابا الحسن! تو را بشارت باد كه فرداى قيامت كه مردم در برابر پروردگار برخيزند خداوند به خاطر اين فرزند چشمت را روشن مى‌كند آنگاه بيدار شدم.

و اين چنين است و قسم به خدايى كه ما را آفريد صادق مصدّق ابو القاسم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم برايم باز گفته است كه من هنگامى كه براى مقابله با اهل بغى خروج مى‌كنم آن سرزمين را خواهم ديد و اين سرزمين كرب و بلا است و حسين و هفده تن از فرزندان من و فاطمه در اين مكان دفن شوند و آن در آسمانها معروف است و آن را سرزمين كرب و بلا خوانند همچنان كه بقعه حرمين و بيت المقدس را ياد كنند. سپس فرمود: اى ابن عبّاس! در اين اطراف جستجو كن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۲۸

و پشك آن آهوها را بجو، (۱) به خدا سوگند هرگز دروغ نگفتم و از حبيبم دروغ نشنيدم آنها زرد و به رنگ زعفران است.

ابن عبّاس گويد: در جستجوى آنها برآمدم و همه آنها را در يك جا يافتم و ندا كردم اى امير المؤمنين! آنها را به همان نحوى كه وصف كردى پيدا كردم، على عليه السّلام فرمود: خدا و رسولش راست گفتارند، سپس برخاست و هروله‌كنان پيش آمد آنها را برداشت و بوئيد و فرمود: اينها بعينه همان است، اى ابن عبّاس! آيا مى‌دانى اين پشكها چيست؟ اينها را عيسى بن مريم بوئيده است و داستان آن چنين است كه به همراه حواريّون از اينجا مى‌گذشتند و اين آهوها را ديد كه مجتمع شده‌اند آنها گريان به نزد او آمدند، عيسى عليه السّلام نشست و حواريّون نيز نشستند و او گريست و حواريّون نيز گريستند و در حالى كه نمى‌دانستند كه چرا عيسى نشسته و چرا گريه مى‌كند، آنگاه گفتند: اى روح خدا و اى كلمهٔ اللَّه! براى چه گريه مى‌كنيد؟ گفت: آيا مى‌دانيد كه اين چه سرزمينى است؟ گفتند: نه، گفت: اين سرزمينى است كه نونهال احمد رسول و نونهال حرّه طاهره يعنى بتول كه شبيه مادرم مريم است در اينجا كشته مى‌شود و در تربتى كه به واسطه طينت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۲۹

آن نونهال شهيد از مشك خوشبوتر دفن مى‌شود (۱) و طينت پيامبران و اولاد پيامبران چنين است و اين آهوها با من مكالمه كرده و مى‌گويند كه ما به خاطر اشتياقى كه به تربت اين نونهال شهيد داريم در اين سرزمين مى‌چريم و يقين دارند كه در اين سرزمين امانند، سپس با دست خود مشتى از آنها برداشت و بوئيد و فرمود: اينها پشك آهوهاست كه به خاطر گياهانى كه در اين سرزمين مى‌رويد چنين خوشبو است بار الها! آنها را براى ابد باقى بدار تا پدرش آنها را ببويد و بدان تسليت آرامش يابد و فرمود: تا به اين زمان باقى مانده‌اند و رنگ زرد آنها به خاطر طول مدّتى است كه بر آنها گذشته است، اين سرزمين كرب و بلاست.

و با صداى بلند فرمود: اى پروردگار عيسى بن مريم! قاتلان حسين و حمله‌كنندگان به او و ياوران آنها را مبارك مگردان و به

كسانى كه دست از يارى او كشند خير مده، آنگاه گريه سختى كرد و ما هم با او گريستيم تا آنكه به رو در افتاد و زمانى طولانى بيهوش گرديد، بعد از آن به هوش آمد و مقدارى از آن پشكها را برداشت و در رداء خود بست و به من نيز فرمود چنين كنم، آنگاه گفت:

اى ابن عبّاس! هر گاه ديدى كه از آنها خون بتراود بدان كه ابا عبد اللّه در اين سرزمين كشته شده و دفن گرديده است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۰

(۱) ابن عبّاس گويد: به خدا سوگند من آنها را از واجبات الهيّه بيشتر حفظ مى‌كردم و از گوشه آستينم باز نمى‌كردم و يك روز كه در خانه خود خوابيده بودم بيدار شدم و ديدم از آن خون تازه جارى شده است و آستينم از آن خون پر شده است، نشستم و گريستم و گفتم: به خدا سوگند كه حسين كشته شده است و هرگز على حديث دروغى به من نگفته است و از وقوع امرى إخبار نكرده است مگر آنكه آن واقع گرديده است زيرا رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم او را به امورى آگاه كرد كه ديگران را از آنها با خبر نساخت، بعد از آن سحرگاه نالان از خانه بيرون آمده و ديدم سراسر مدينه مه آلود است و چشم چشم را نمى‌بيند بعد از آن آفتاب برآمد و ديدم بى‌نور است و ديوارهاى مدينه را ديدم كه گويا بر آنها خون پاشيده بودند، نشستم و گريستم و گفتم: به خدا سوگند حسين كشته شده است و از ناحيه بيت ندايى را شنيدم كه مى‌گفت:

صبر اى آل رسول‌كشته شد ابن بتول

آمده روح الامين‌زار و گريان و ملول و آن نداكننده به سختى گريست و من نيز گريستم و نزد خود تاريخ آن روز را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۱

ثبت كردم (۱) و آن دهمين روز محرّم بود و چون خبر شهادت حسين و تاريخ آن به ما رسيد با آن مطابق بود. ابن عبّاس گويد: من اين حديث را براى كسانى كه آن روز با علىّ بودند بازگو كردم و آنان گفتند: به خدا سوگند ما نيز آنچه تو شنيدى شنيديم امّا در ميدان نبرد بوديم و ندانستيم كه آن نداكننده كيست؟ و بعد از آن پنداشتيم كه او خضر است- درود خدا بر خضر و بر حسين باد- و خداوند قاتلان حسين را لعنت كند.

باب ۴۹ حديث حبابه والبيّه

اشاره

(۲) روايت كرده‌اند كه حبابه والبيّه امير المؤمنين عليه السّلام را ملاقات كرد و بعد از او يك به يك ائمّه عليهم السّلام را تا امام رضا عليه السّلام ديدار كرده است و طول عمر وى را كسى انكار نكرده است، پس چرا طول عمر قائم عليه السّلام را انكار مى‌كنند.

۱-

(۳) عبد الكريم بن عمرو خثعمىّ از حبابه والبيّه روايت كند كه گفت: من

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۲

امير المؤمنين عليه السّلام را در شرطة الخميس در حالى كه تازيانه‌اى در دست داشت و بر فروشندگان درازماهى و مارماهى و ماهيهاى ريز و ماهيهاى مرده مى‌زد و مى‌گفت: اى فروشندگان مسخ‌شده بنى اسرائيل، و اى لشكريان بنى مروان! فرات بن احنف برخاست و گفت: اى امير المؤمنين! لشكريان بنى مروان چه كسانى هستند؟ گويد: فرمود: اقوامى بودند كه ريشهاى خود را مى‌تراشيدند و سبيلهاى خود را تاب مى‌دادند. و گويد من سخنورى را نديدم كه بهتر از او سخن بگويد و به دنبال او رفتم و پا بر اثر

وی نهادم تا آنكه در صحن مسجد نشست، و به او گفتم: ای امير المؤمنين! خدا شما را رحمت كند، نشانه امامت چيست؟ فرمود: آن سنگريزه را بياور و با دستش به سنگ كوچكی اشاره كرد، آوردم و با خاتم خود بر آن نقشی زد سپس فرمود: ای حبابه! هر كس مدّعی امامت شد و توانست چنان كه ديدی نقشی بر سنگريزه زند بدان كه او امام مفترض الطّاعهٔ است و چيزی را كه امام بخواهد از وی پوشيده نخواهد ماند.

گويد: از نزد او برگشتم تا آنكه امير المؤمنين عليه السّلام درگذشت و به نزد حسن عليه السّلام آمدم در حالی كه بر جايگاه امير المؤمنين عليه السّلام نشسته بود و مردم از وی پرسش می‌كردند فرمود: ای حبابه والبيه! گفتم: لبّيک ای مولای من فرمود:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۳

آنچه با خود داری بياور، (۱) گويد: آن سنگريزه را بدو دادم و بر آن نقشی زد همچنان كه امير المؤمنين عليه السّلام بر آن نقش زده بود، گويد: به نزد حسين عليه السّلام آمدم در حالی كه او در مسجد النّبیّ صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم نشسته بود. مرا به نزديک خود فراخواند و مرحبا گفت و فرمود: در امامت چنان كه خواهی دليلی هست، آيا دليل امامت را می‌خواهی؟ گفتم: آری ای آقای من! فرمود: آنچه همراه داری بده، و آن سنگريزه را به حسين عليه السّلام دادم و او بر آن نقشی زد. حبابه گويد: سپس به نزد علیّ بن الحسين عليهما السّلام آمدم در حالی كه پير و ناتوان بودم و در آن روز يک صد و سيزده سال داشتم، او را مشغول عبادت ديدم كه راكع و ساجد بود و از مشاهده آن نشانه نااميد بودم. با انگشت سبّابه خود به من اشاره فرمود و جوان شدم، گويد: گفتم: ای آقای من! از عمر دنيا چقدر گذشته است و چقدر باقی است؟

فرمود: آنچه گذشته است آری ولی آنچه باقی است نه، گويد سپس فرمود: آنچه همراه داری بده، و آن سنگريزه را دادم و بر آن نقشی زد، سپس به نزد امام باقر عليه السّلام درآمدم و بر آن نقشی زد، بعد از آن به نزد امام صادق عليه السّلام درآمدم و بر آن نقشی زد، بعد از آن به نزد امام كاظم عليه السّلام درآمدم و بر آن نقشی زد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۴

سرانجام به نزد امام رضا عليه السّلام درآمدم و او نيز بر آن سنگريزه نقشی زد. حبابه والبيّه بعد از آن چنان كه عبد اللَّه بن هشام ذكر كرده است نه ماه در قيد حيات بود.

۲-

اشاره

(۱) از امام باقر عليه السّلام روايت شده است كه امام زين العابدين عليه السّلام حبابه والبيّه را دعا كرد و خداوند جوانی وی را بدو بازگردانيد و با انگشت به وی اشاره فرمود و در آن وقت كه يک صد و سيزده ساله بود فی الفور حائض شد.

مصنّف اين كتاب رضی اللَّه عنه گويد:

(۲) اگر روا باشد كه خدای تعالی به دعای امام زين العابدين عليه السّلام جوانی را به حبابه والبيّه يک صد و سيزده ساله بازگرداند و او باقی بماند تا امام رضا عليه السّلام را ملاقات كند و بعد از آن نيز نه ماه ديگر در قيد حيات باشد، چرا روا نباشد كه خدای تعالی از خود امام منتظر عليه السّلام پيری را دفع كند و جوانی او را حفظ فرمايد تا آنكه قيام كند و زمين را پر از عدل و داد نمايد همچنان كه آكنده از ظلم و جور شده باشد، علاوه بر اخبار صحيحه‌ای كه در اين باب از پيامبر اكرم و ائمّه اطهار عليهم السّلام وارد شده است.

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۳۳۵

(۱) و مخالفین ما روایت کرده‌اند که ابو الدّنیا که معروف به معمّر مغربی است و نامش علیّ بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مزید است وقتی که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم درگذشت نزدیک به سیصد سال عمر داشته است و بعد از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خدمت امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در آمده است و پادشاهان او را به نزد خود فراخوانده‌اند و از علّت طول عمر وی پرسش کرده‌اند و از مشهودات وی کسب خبر کرده‌اند و او به آنها گفته است که آب حیات نوشیده، از این رو عمری طولانی یافته است و او تا روزگار مقتدر عبّاسی باقی بوده است و آنها می‌گویند مرگ وی تا به امروز برای ما به اثبات نرسیده است و منکر طول عمر او نیستند، پس چگونه است که امر قائم علیه السّلام را به واسطه طول عمرش انکار می‌کنند؟

باب ۵۰ حدیث معمّر مغربی

۱-

(۲) محمّد بن فتح رقّی و علیّ بن حسن بن اشکی «۳» گویند در مکّه مردی مغربی را

---

(۳) فی بعض النسخ «علی بن الحسین بن حتکا اللائکی» و احتمل کونه علی بن الحسن اللانی المعنون فی التقریب.

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۳۳۶

دیدار کردیم و با جمعی از اصحاب حدیث در آن سال یعنی سال سیصد و نه که در موسم حجّ حاضر بودند بر وی وارد شدیم مردی را دیدم که موی سر و صورتش سیاه و مانند مشکی پوسیده بود و در اطرافش فرزندان و نوه‌هایش و مشایخ همشهریش گرد آمده بودند و می‌گفتند ما از بلاد اقصای مغربیم و در نزدیکی شهر باهره علیا زندگی می‌کنیم و آن مشایخ گواهی دادند که از پدران خود شنیده‌ایم که آنها از پدران و اجدادشان حکایت کرده‌اند که این مرد همان شیخ ابو الدّنیا معمّر معروف است و نام او علیّ بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مزید است، می‌گفتند که او همدانی است ولی اصل او از صنعای یمن «۲» است، به او گفتیم: آیا تو علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را دیده‌ای؟ با دستش پاسخ داد، آنگاه چشمانش را در حالی که ابروانش بر روی آنها افتاده بود گشود، چشمانی که گویا دو چراغ روشن بود و گفت: او را با همین دو چشم دیده‌ام و من خدمتگزار او بودم و در جنگ صفّین او را همراهی کردم و این اثر جراحت مرکب علیّ علیه السّلام است و اثر آن را که بر ابروی راستش بود به ما نشان داد و آن جماعتی که از مشایخ و ذراری وی

---

(۲) فی بعض النسخ «صعید الیمن».

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۳۳۷

در اطرافش بودند (۱) همگی به عمر طولانی وی گواهی دادند و گفتند: ما از وقتی که به دنیا آمده‌ایم او را بدین حال دیده‌ایم و پدران و اجداد ما نیز همین را می‌گفتند.

سپس با او آغاز سخن کردیم و از داستان و حال و سبب طول عمرش پرسش کردیم و دیدیم که عقلش بجاست، هر چه به او می‌گویند می‌فهمد و در کمال خردمندی به آن پاسخ می‌گوید، گفت: پدری داشته است که کتابهای پیشینیان را مطالعه می‌کرده است و در آنها ذکری رفته بود از چشمه آب حیات و اینکه در شهر ظلمات جاری است و هر کس از آن بنوشد عمرش طولانی خواهد شد و او بر وارد شدن بر شهر ظلمات حریص گردید، بار بست و به مقدار کفایت توشه برداشت و مرا نیز همراه کرد و دو

خدمتکار چابک و تعدادی شتر بارکش داشتیم در آن روز من سیزده ساله بودم و ما را برد تا به شهر ظلمات رسیدیم و بر آن داخل شدیم و شش شبانه روز آنجا بودیم و میان شب و روز همین اندازه فرق بود که روز کمی روشن و تاریکی آن از شب کمتر بود، در میان کوهها و درّه‌ها و تلّها فرود آمدیم و پدرم در آنجا در جستجوی آب حیات می‌چرخید، زیرا در کتب خوانده بود که مجرای آن نهر در اینجاست و چند روز

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۳۸

در آنجا ماندیم (۱) تا آنکه آبی که همراه ما بود تمام شد و از شتران خود آب می‌گرفتیم و اگر شتران ما «لبون» نبودند از عطش هلاک شده بودیم و پدرم در اطراف آنجا در جستجوی چشمه می‌چرخید و به ما دستور داده بود که آتش بیفروزیم تا هنگام بازگشت به نزد ما راه را گم نکند، ما مدّت پنج روز در آن مکان ماندیم و پدرم در جستجوی چشمه بود و آن را نیافت و چون ناامید شد تصمیم گرفت باز گردد زیرا آب و توشه به اتمام رسیده بود و بیم هلاکت بود و خدمتکاران ما هم دلتنگ شده بودند و می‌ترسیدند که تلف شوند و به پدرم اصرار می‌کردند که از ظلمات بدر روند، یک روز برای قضای حاجت از جایی که فرود آمده بودیم به اندازه مسافتی که تیر از کمان بدر می‌رود دور شدم و به نهری سپید و شیرین و لذیذ رسیدم که نه کوچک بود و نه بزرگ و به آرامی جاری بود نزدیک شدم و دو سه کف از آن نوشیدم و دیدم شیرین و خنک و لذیذ است شتابان به جایی که فرود آمده بودیم بازگشتم و به خدمتکاران مژده دادم که آب را یافته‌ام و مشکها و ادوات را برداشتند تا آنها را از آب پر کنیم و نمی‌دانستم که پدرم در جستجوی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۳۹

همین نهر است (۱) و خوشحالی من از آن جهت بود که آب نداشتیم و آبی که همراه ما بود و به اتمام رسیده بود و در این هنگام پدرم آنجا نبود و مشغول جستجوی خود بود، ما ساعتی کوشش کردیم و گشتیم تا آن نهر را پیدا کنیم امّا به آن ره نبردیم تا به غایتی که آن خدمتکاران مرا تکذیب کردند و گفتند: راست نمی‌گویی و چون به مقرّ خود بازگشتیم و پدرم نیز بازگشت و داستان را برایش گفتم، گفت: ای فرزندم! من به خاطر همین نهر به اینجا آمده‌ام و این خطرات را تحمّل کرده‌ام امّا روزی من نشد و روزی تو گردید و زندگانیت طولانی گردد به غایتی که از زندگانی ملول شوی و از آنجا کوچ کردیم به اوطان و شهرهای خود برگشتیم و پدرم چند سالی بعد از آن زنده بود و سپس درگذشت.

و چون عمرم به حدود سی سال رسید و خبر وفات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و دو خلیفه پس از او به ما رسید در اواخر روزگار عثمان برای حجّ بیرون آمدم و در بین اصحاب پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قلبم متمایل به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام بود همراهی او را برگزیدم و به خدمتش درآمدم و در وقایع او در رکابش بودم و در جنگ صفّین این جراحت از مرکب او بر من وارد شد و پیوسته با او بودم تا آنکه درگذشت و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۴۰

پس از وی اولاد و خانواده‌اش به من اصرار کردند که نزد آنها بمانم (۱) امّا نماندم و به شهر خود بازگشتم و در زمان بنی مروان برای حجّ بیرون آمدم و با همشهریانم بازگشتم و دیگر تاکنون سفری نکرده‌ام مگر آنکه پادشاهان مغرب زمین که اخبار و طول عمر مرا شنیده بودند مرا برای دیدار احضار کردند و از سبب طول عمر و مشاهداتم پرسش کردند و آرزو داشتم و علاقمند بودم که یک بار دیگر حجّ گزارم که این اولاد و ذراری که در اطراف من می‌بینی مرا به حجّ آوردند.

و گفت که دندانهایش دو یا سه بار افتاده است، از وی درخواستیم که از مسموعات خود از امیر المؤمنین علیه السّلام برای ما بازگوید، گفت من آن روزگار که مصاحب علیّ بن أبی طالب بودم حرص و همّتی در فراگیری علوم نداشتم و صحابه نیز فراوان بودند و از فرط اشتیاق و محبّتم به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام به چیزی جز خدمت و صحبت وی نپرداختم و آنچه را از او

شنیده‌ام و در یادم مانده است بسیاری از محدّثان و علمای بلاد مغرب و مصر و حجاز از من شنیده‌اند و همه آنها منقرض شدند و از میان رفتند و این اهل بیت و ذرّیّه من آنها را نوشته‌اند و آنها نسخه‌ای از آن را بیرون آوردند و او از حفظ بر ما چنین املا کرد:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۴۱

(۱) ابو الدّنیا معمّر مغربیّ گوید: علیّ بن أبی طالب از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: کسی که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که اهل یمن را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ابو الدّنیا معمّر مغربیّ گوید: علیّ بن أبی طالب از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: کسی که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که اهل یمن را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ابو الدّنیا معمّر مغربیّ گوید: علیّ بن أبی طالب از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: هر کس به فریاد بیچاره‌ای برسد خداوند در نامه اعمال وی ده حسنه بنویسد و از آن ده سیّئه محو سازد و ده درجه او را بالا برد، سپس گفت:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر کس در برآوردن حاجت برادر مؤمن خود تلاش کند- که رضای خدای تعالی و صلاح خود وی هم در آن است- گویا خدای تعالی را هزار سال عبادت کرده و طرفهٔ العینی معصیت نکرده است.

ابو الدّنیا معمّر مغربیّ گوید: از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:

پیامبر در منزل فاطمه سخت گرسنه بود و فرمود: ای علیّ! آن مائده را بیاور، آوردم و بر روی آن نان و گوشت بریان بود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۴۲

(۱) ابو الدّنیا معمّر مغربیّ گوید: از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در جنگ خیبر بیست و پنج زخم بر من وارد شد آنگاه به نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آمدم و چون زخمهای مرا دید گریست و از اشک چشمانش برگرفت و بر آن زخمها مرهم کرد و در همان ساعت آسوده شدم.

ابو الدّنیا معمّر مغربیّ گوید: علیّ بن أبی طالب علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: کسی که سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را یک بار بخواند گویا ثلث قرآن را خوانده است و کسی که دو بار بخواند گویا دو ثلث آن را خوانده است و کسی که سه بار بخواند گویا همه قرآن را خوانده است.

ابو الدّنیا معمّر مغربیّ گوید: از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام شنیدم که می گفت:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم می‌فرمود: در کودکی گوسفند می‌چرانیدم ناگاه گرگی را بر سر راه دیدم، به او گفتم: اینجا چه می کنی؟ و او گفت: تو اینجا چه می کنی؟

گفتم: گوسفند می‌چرانم، گفت: بگذر- یا گفت: این راه است- فرمود: من گوسفندان را راندم و چون آن گرگ میان گوسفندان قرار گرفت بناگاه دیدم که بر گوسفندی حمله کرد و آن را کشت، فرمود: آمدم و پشت گرگ را گرفتم و سرش

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۴۳

را بریدم (۱) و آن بر دستانم بود و گوسفندان را می‌راندم هنوز مسافتی را طی نکرده بودم ناگاه خود را در مقابل سه فرشته دیدم: جبرائیل و میکائیل و ملک الموت علیهم السّلام و چون مرا دیدند گفتند: این محمّد است، خدایش مبارک کند، مرا گرفتند و خوابانیدند و شکمم را با کاردی شکافتند و قلب مرا از جایگاهش درآوردند و درونم را با آب سردی که همراه داشتند شستند تا از خون پاک شد، سپس قلبم را در جایگاهش قرار دادند و دستانشان را به روی شکمم کشیدند و به اذن خدای تعالی آن بریدگی بهم آمد و دردی از کارد و این عمل احساس نکردم، فرمود: برخاستم و نزد مادرم- یعنی حلیمه دایه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم- دویدم، گفت: گوسفندها کجاست؟ و خبر را برایش بازگفتم: گفت: برای تو در بهشت مقام بزرگی خواهد بود.

-۲

(۲) محمّد بن فتح رقّی و علیّ بن حسین اشکی گویند چون خبر حضور ابو الدّنیا به سلطان مکّه رسید متعرّض او شد و گفت: بایستی تو را همراه خود به بغداد نزد امیر المؤمنین مقتدر عبّاسی برم که می‌ترسم مرا مورد عتاب قرار دهد که چرا تو را نبرده‌ام، حاجیان مغرب و مصر و شام از وی درخواست کردند که ابو الدّنیا را

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۴

معاف کند و او را به این سفر گسیل ندارد که او پیرمردی ضعیف است و از حوادث روزگار مصون نیست و او نیز وی را معاف کرد، ابو سعید راوی این حدیث گوید: اگر در آن سال به حجّ رفته بودم او را دیدار می‌کردم، زیرا اخبار او در همه شهرها مستفیض و شایع بود، و هر کس که در موسم حجّ حاضر بود و خبر این پیرمرد را شنیده بود از اهالی مصر و شام و بغداد و سایر بلاد و دوست داشت که وی را ملاقات کند و از وی استماع حدیث نماید بر این کار توفیق یافت، خداوند همه ما را از این احادیث منتفع گرداند.

-۳

(۱) شریف ابو عبد اللَّه محمّد بن حسن بن اسحاق گوید: در سال سیصد و سیزده به سفر حجّ رفتم و در آن سال نصر قشوری حاجب مقتدر عبّاسی «۳» به همراه ابو الهیجاء عبد اللَّه بن حمدان نیز به حجّ آمده بودند در ذی قعده به مدینه وارد شدم و به کاروان مصریان که ابو بکر محمّد بن علیّ ماذرائی و مردی مغربی در میان آنها

---

(۳) فی بعض النّسخ «صاحب المقتدر باللَّه».

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۵

بود برخوردم. (۱) او می‌گفت که این مرد مغربی اصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را دیده است و مردم به گرد او ازدحام کردند و به سر و روی او دست می‌کشیدند و نزدیک بود او را خفه کنند و عمویم ابو القاسم طاهر بن یحیی به جوانان و غلامانش دستور داد و گفت: مردم را از اطرافش دور سازند و آنان نیز چنین کردند و او را برداشته و به سرای ابن أبی سهل که عمویم آنجا فرود آمده بود بردند، به آنجا درآوردند و به مردم اذن دادند که به دیدار او بیایند و همراه او پنج نفر بودند که می‌گفتند از نوه‌های اویند یکی از آنان پیرمردی بود که هشتاد و چند سال داشت و در باره وی پرسش کردیم گفت این نوه من است و دیگری هفتاد ساله بود و گفت او نیز نوه من است و دو تن دیگر که حدودا شصت ساله و پنجاه ساله بودند و دیگری هفده ساله بود و می‌گفت او نبیره من است و در میان آنها کوچکتر از آن جوان نبود و اگر تو خود او را می‌دیدی می‌گفتی سنّ او بیش از سی یا چهل سال نیست موی سر و صورتش سیاه بود، جوانی لاغر اندام و گندمگون و میانه بالا و تنک ریش و نسبهٔ کوتاه. ابو محمّد علویّ گوید: این شخص که نامش علیّ بن عثمان بن خطّاب بن مرّهٔ بن مزید بود جمیع احادیثی که از

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۶

وی نوشته بودیم بر ایمان بازگفت (۱) و ما از دهان خودش آنها را شنیدیم و همچنین داستان آنچه را که از وی دیدیم که موی چانه‌اش از آن پس که سیاه بود سپید گشت و بعد از آنکه از طعام سیر شد دوباره سیاه گردید، برای ما بازگفت.

ابو محمّد علوی رضی اللَّه عنه گوید: و اگر نبود که جمعی از اشراف مدینه و حاجیان بغداد و دیگرانی از همه آفاق از وی نقل حدیث کرده‌اند از وی آنچه شنیده بودم نقل نمی‌کردم و من در مدینه از وی استماع حدیث کردم و در مکّه نیز در دار السّهمیّین که به خانه مکبّریّه معروف است و آن سرای علیّ بن عیسی بن جرّاح است و همچنین در خیمه‌گاه قشوری و خیمه‌گاه ماذرائی نزد

باب الصّفا از وى حديث شنيده‌ام و قشورى مى‌خواست كه وى و فرزندانش را به بغداد نزد مقتدر عبّاسى ببرد و فقهاء مكّه به نزد وى آمدند و گفتند: خدا استاد را مؤيّد بدارد در اخبار مأثوره از پيشينيان براى ما روايت شده است كه معمّر مغربىّ چون به بغداد درآيد آن شهر فانى و خراب شود و ملك زايل گردد، او را به بغداد مبر و به مغرب بازگردان. و از مشايخ مغرب و مصر پرسش كرديم، گفتند: ما پيوسته از پدران و مشايخ خود اسم اين مرد را شنيده‌ايم و نام شهرى كه او در آن مقيم است «طنجه» است و مى‌گفتند احاديثى براى آنها گفته است كه بعضى از آنها را در اين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۷

كتاب ذكر كرده‌ايم.

(۱) ابو محمّد علوىّ رضى اللّه عنه گويد: اين علىّ بن عثمان مغربىّ داستان خروج خود را از شهرش حضرموت براى ما بازگفت و گفت كه پدر و عمويش محمّد او را برداشتند و به قصد حجّ و زيارت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از شهر خودشان حضرموت بيرون آمدند و چند روز كه از سفرشان گذشته بود راه را گم كردند و سرگردان شدند و سه روز بيراهه رفتند و در تپه‌هاى ريگ كه به آنها ريگ عالج مى‌گويند و متّصل به ريگ إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ است واقع شدند.

گويد: در اين بين به اثر گامهاى بلندى برخورديم و به دنبال آن حركت كرديم و به درّه‌اى رسيديم و به ناگاه دو مرد را ديديم كه سر چاهى و يا چشمه‌اى نشسته بودند، گويد: چون ما را ديدند يكى از آنها برخاست و دلوى آب از آن چشمه يا چاه كشيد و به استقبال ما آمد و آب را به پدرم داد. پدرم گفت: ما امشب بر سر اين آب فرود مى‌آئيم و إن شاء اللّه افطار خواهيم كرد، آنگاه به نزد عمويم رفت و گفت: از اين آب بنوش و او نيز همان پاسخ پدرم را داد و بعد از آن آب را به من داد و گفت بنوش و من نوشيدم و به من گفت: هنيئا لك به زودى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۸

علىّ بن أبى طالب را ديدار خواهى كرد (۱) و اى جوان به او اين داستان را خبر ده و بگو خضر و الياس به تو سلام مى‌رسانند و تو زنده مى‌مانى تا آنكه مهدىّ و عيسى بن مريم را ملاقات كنى و آنگاه كه آنها را ديدى سلام ما را به او برسان.

سپس گفتند: اين دو مرد با تو چه نسبتى دارند؟ گفتم: پدر و عموى من هستند، گفتند امّا عموى تو به مكّه نخواهد رسيد و امّا تو و پدرت به مكّه مى‌رسيد آنگاه پدرت خواهد مرد و تو زنده مى‌مانى و شما پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را درك نخواهيد كرد زيرا اجل او نزديك است.

سپس رفتند و به خدا سوگند ندانستم كه آيا به آسمان رفتند و يا به قعر زمين و ديديم كه نه چاهى هست و نه چشمه‌اى و نه آبى! و در كمال تعجّب از آن مكان رفتيم تا آنكه به نجران رسيديم و عمويم بيمار شد و درگذشت و من و پدرم حجّ را به اتمام رسانديم و به مدينه رسيديم، پدرم نيز در آنجا بيمار شد و بدرود حيات گفت و سفارش مرا به علىّ بن أبى طالب كرد و من در دوران خلافت ابو بكر و عمر و عثمان و در روزگار خلافت خودش همراه وى بودم تا آنكه ابن ملجم- لعنه اللّه- او را كشت.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۹

(۱) و گفت: چون عثمان بن عفّان در خانه‌اش محاصره شد مرا فراخواند و نامه و اسب نجيبى به من داد و گفت به نزد علىّ بن أبى طالب برو و او را در ينبع بر سر املاك و اموالش بود نامه را گرفتم و رفتم تا به موضعى رسيدم كه به آن جدار ابى عبايه مى‌گفتند، صداى تلاوت قرآن شنيدم و خود را مقابل علىّ بن أبى طالب ديدم كه از ينبع مى‌آمد و مى‌گفت: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ و چون مرا ديد فرمود: اى ابو الدّنيا! در مدينه چه خبر است؟ گفتم: اين نامه امير المؤمنين عثمان است آن را گرفت و خواند و در آن نوشته بود:

اگر مأكول باشم آكلم باش‌و گر نه زير تيغم ناجيم باش و چون آن را خواند گفت: زود حركت كن! و در همان ساعتى كه عثمان

كشته شد به مدينه وارد شد و به باغ بنى النجّار درآمد و مردم از مكان او آگاه شدند و دوان دوان به نزد او آمدند و با وجود آنكه قصد داشتند با طلحه بيعت كنند ولى چون او را ديدند مانند گوسفندى كه گرگ به آن زده باشد به گرد او مجتمع شدند و ابتدا طلحه با وى بيعت كرد و بعد از آن زبير و بعد هم مهاجرين و انصار بيعت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۵۰

كردند من هم به خدمت وى درآمدم (۱) و در جنگ جمل و صفّين همراه وى بودم و ميان دو صف سمت راست او ايستاده بودم كه تازيانه او از دستش افتاد من خم شدم كه آن را بردارم و به دستش دهم و لگام اسب او از آهن مرقّع بود اسب سرش را بالا آورد و اين جراحت را بر صورتم وارد آورد، امير المؤمنين عليه السّلام مرا فراخواند و با آب دهان و مشتى خاك بر آن مرهم نهاد و به خدا سوگند ديگر درد و المى احساس نكردم، سپس همراه وى بودم تا آنكه به شهادت رسيد و مصاحب حسن بن علىّ عليهما السّلام گرديدم تا آنكه در دالان مدائن ضربه خورد بعد از آن نيز در مدينه او و برادرش را خدمت مى‌كردم تا آنكه جعده دختر اشعث بن قيس كندى- لعنها اللَّه- به دسيسه معاويه او را مسموم كرد و به شهادت رسيد.

سپس به همراه حسين بن علىّ عليهما السّلام درآمدم و در واقعه كربلاء حضور داشتم و او به شهادت رسيد و من از چنگ بنى اميّه گريختم و اكنون مقيم مغربم و در انتظار ظهور مهدىّ و عيسى بن مريم عليهما السّلام هستم.

ابو محمّد علوىّ رضى اللَّه عنه گويد: شگفت انگيزترين چيزى كه از اين شيخ يعنى علىّ بن عثمان ديدم در آن وقتى كه در سراى عمويم طاهر بن يحيى رضى اللَّه عنه بود و اين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۵۱

شگفتيها و آغاز خروجش را بيان مى‌كرد (۱) اين بود كه نگاه كردم و ديدم كه موى چانه‌اش سرخ بود سپس سپيد شد من به آن متوجّه بودم و آن را مى‌نگريستم زيرا نه در سر و نه در ريش و چانه‌اش موى سپيدى نبود، گويد: او نظر كرد و ديد به موى ريش و چانه‌اش مى‌نگرم، گفت: آيا نمى‌بينيد كه من چون گرسنه شوم اين حالت بر من عارض مى‌شود و چون سير شوم به سياهى خود مى‌گردد، عمويم دستور داد غذا بياورند و از سرايش سه سفره غذا آوردند و يكى از آنها را مقابل شيخ گستردند و من هم بر سر آن سفره نشستم و دو سفره ديگر را در وسط سرا گستردند و عمويم به جماعت حاضر گفت: شما را به حقّى كه بر شما دارم سوگند مى‌دهم كه همه تناول كنيد و نمك گير من شويد و برخى خوردند و بعضى امتناع كردند و عمويم سمت راست آن شيخ نشسته بود غذا مى‌خورد و براى او غذا مى‌كشيد و او مانند جوانان غذا مى‌خورد و عمويم سوگندش مى‌داد كه بخورد و من به چانه او مى‌نگريستم كه كم كم سياه مى‌شد تا آنكه سياه گرديد و او نيز سير شد.

-۴

(۲) علىّ بن عثمان از علىّ بن أبى طالب عليه السّلام روايت كند كه پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: هر كه اهل يمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر كه آنان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۵۲

باب ۵۱ حديث عبيد بن شريه جرهمىّ

-۱

(۱) ابو سعيد سجزى گويد: در كتاب برادرم ابو الحسن ديدم كه به خطّ خود چنين نوشته بود: از بعضى از دانشمندان و خوانندگان

كتب و شـنوندگان اخبار شنيدم كه عبيد بن شريه جرهمی معروف سيصد و پنجاه سال زندگانی كرد او پيامبر صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم را درك كرد و به نيكی اسلام آورد و پس از پيامبر صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم نيز زنـده ماند و در ايّام سلطنت معاويه بر وی درآمد و معاويه به او گفت: ای عبيد! بازگو كه چه ديدی و چه شنيدی و چه كسانی را درک كردی و زمانه را چگونه ديدی؟ و او گفت: امّا روزگـار، شب را شبيه شب و روز را شبيه روز ديـدم، مولودی به دنيـا می‌آيـد و زنـده‌ای از دنيـا می‌رود و مردم هيچ زمانه‌ای را نديـدم كه از روزگار خود مذمّت نكنند و كسـی را ديدم كه هزار سال از عمرش می‌گذشت و از كسـی سـخن می‌گفت كه پيش از او دو هزار سال زنـدگانی كرده بود. امّا مسـموعات، يكی از پادشاهان حمير برايم گفت كه يكی از پادشاهان مقتدر تبّع كه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۵۳

او را ذو سـرح می‌گفتند (۱) در دوره جوانی به پادشاهی رسـيد و با اهل مملكت خود خوشـرفتاری می‌كرد و بخشـنده و مطاع بود و هفتصـد سال فرمانروائی كرد، و در بسـياری از اوقات با نزديكان خود به شـكار و تفريـح می‌رفت، يك روز كه به تفريح رفته بود به دو مار برخورد كه يكی از آنها مانند نقره سـفيد بود و ديگری چون ذغال سـياه و با هم جنگ می‌كردند و آن مار سـياه بر مار سفيد پيروز شد و نزديك بود كه وی را بكشد. پادشاه فرمان داد كه مار سياه را بكشـند و مار سـفيد را بردارند و بر سـر چشـمه زلالی كه زير سايه درختی بود آمدند و بر آن آب ريختند و آب نوشانيدند تا آنكه به خود آمد و هوش بدو بازگشت و راهش را بازكردند و او به سـرعت راه خود را گرفت و رفت و آن پادشاه روز خود را در شـكار و تفريح گذرانيد و شب هنگام كه به منزلش بازگشت و در انـدرونی خود كه دربـان و غير دربانی بـدان جا راه نـداشت بر تخت خود نشـست به ناگاه جوانی را ديـد كه دو لنگه در اتاق را گرفته است و در جوانی و زيبـائی به گونه‌ای است كه نتوان وصف كرد، آن جوان بر پادشـاه سـلام كرد و او كه بسـيار ترسـيده بود گفت: تو كيستی و چه كسی به تو اجازه داده است كه در مكانی به نزد من درآيی كه دربان و غير دربان هم بدان جا

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۵۴

راه ندارد؟ (۱) آن جوان گفت: ای پادشاه! نترس كه من از جنس انسان نيسـتم بلكه من جوانی جنّی هسـتم، آمده‌ام تا تو را در برابر احسـانی كه به من كردی پاداشـی نيكو دهم؟ پادشاه گفت: من چه احسانی به تو كردم؟ گفت: من همان ماری هسـتم كه امروز مرا جـانی تـازه دادی و آن مار سـياهی كه كشتی و مرا از شـرّش خلاص كردی يكی از غلامان متمرّد ما بود و تنی چنـد از خانـدان مرا غافلگير كرده و از پای درآورده بود تو دشـمن مرا كشتی و مرا زنده ساختی و من آمده‌ام تا پاداشـی نيكو به تو بدهم و ای پادشاه ما جنّی هستيم و نه جنّ، پادشاه گفت: چه فرقی بين جنّی و جنّ وجود دارد؟ در اينجا حـديث در آن اصـلی كه من از روی آن نوشـتم قطع شده است و دنباله‌اش در آنجا مذكور نبود.

باب ۵۲ حديث ربيع بن ضبع فزاریّ

۱-

(۲) محمّـد بن حسن بن دريـد تمـامی اخبـار و كتابهايی كه تأليف كرده بود برايم روايت كرد و در ضـمن اخبار او اين داسـتان بود: گويد: چون مردم به نزد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۵۵

عبـد الملك بن مروان آمدنـد، در ميان آنها يكی از معمّرين به نام ربيع بن ضـبع فزاری بود و نوه وی وهب بن عبد اللَّه بن ربيع- كه او نيز پيرمردی فرتوت بود و ابروانش بر چشـمانش می‌افتـاد و آنهـا را بـا دسـتمالی می‌بست- همراه وی بود چون چشم دربان به وی

افتاد- و روی حساب سنّ به مردم اجازه ورود می‌دادند- به او گفتند ای پیرمرد! وارد شو و او در حالی که بر عصایش تکیه کرده بود و به واسطه آن خود را راست نگاه داشته بود و ریشش روی زانوانش ریخته بود وارد شد، چون عبد الملک او را دید، دلش به حال او سوخت و گفت: ای پیرمرد بنشین، گفت: ای امیر المؤمنین! آیا پیرمرد می‌نشیند و جدّش پشت در می- ایستد؟ گفت: پس تو از اولاد ربیع بن ضبع هستی؟ گفت: آری، من وهب بن- عبد اللّه بن ربیع هستم، عبد الملک به دربان گفت: برو و ربیع را بیاور، دربان بیرون آمد و او را نشناخت و فریاد کرد: ربیع کجاست، و او گفت: ربیع منم، برخاست و شتابان آمد و چون بر عبد الملک درآمد سلام کرد، عبد الملک به همنشینان خود گفت: شگفتا که او از نوه خود جوانتر است، ای ربیع بگو بدانم چند سال از عمرت می‌گذرد و از حوادث مهمّ چه دیده‌ای؟ گفت: این منم که

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۶

این اشعار را سروده‌ام: (۱)

این منم خواستار عمر خلوددر حجر پا نهاده‌ام به وجود

امرء القیس ثانی شعرمعمر کس همچو من دراز نبود عبد الملک گفت: من بچه بودم که این اشعارت را می‌شنیدم، وی گفت و باز سروده‌ام:

دو صد سال عمرت اگر طی شودجوانی و لذّات یکسو شود عبد الملک گفت: این شعر را نیز در بچگی شنیده‌ام، ای ربیع! بخت بلندی داشته‌ای، تفصیل زندگانی تو چیست؟ گفت: من در دوران فترت میان عیسی و محمّد دویست سال زندگانی کرده‌ام و یک صد و بیست سال از عمرم در زمان جاهلیّت گذشته است و شصت سال هم در مسلمانی زیسته‌ام.

گفت: مرا از قریشیانی که همنامند خبر ده که چگونه بودند؟ گفت: از هر کدام که خواهی بپرس، گفت: از عبد اللّه بن عبّاس، گفت: فهم و علم و عطا و حلم و استادی بزرگ.

گفت: از عبد اللّه بن عمر، گفت: حلم و علم و بخشش و دوری از خشم و ستم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۷

(۱) گفت: از عبد اللّه بن جعفر، گفت: گلی خوشبو و نرم و بی‌آزار.

گفت: از عبد اللّه بن زبیر، گفت: کوهی سخت که از آن صخره‌ها فرو می‌ریزد، گفت: خدا تو را رحمت کند از کجا به حال آنها مطّلع شدی؟ گفت: از نزدیکی جوار و کثرت استخبار.

باب ۵۳ حدیث شقّ کاهن

۱-

اشاره

(۲) ابن کلبیّ از پدرش روایت کند که گفت: از شیوخ قبیله بجیله که در جوانمردی و آراستگی بی‌نظیر بودند شنیدم که شقّ کاهن سیصد سال زندگانی کرد و چون هنگام وفاتش فرا رسید خاندانش به گرد او جمع شدند و گفتند: ما را وصیّتی کن که نزدیک است روزگار تو را از دست ما برباید گفت: به یک دیگر بپیوندید و از هم مگسلید و به دیدار هم بروید و به یک دیگر پشت نکنید و صله رحم نمایید و عهد و پیمان را نگاه دارید و شخص خردمندی را آقای خود سازید و کریم را

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۸

اجلال کنید (۱) و پیران را احترام نمائید و لئیم را خوار شمارید و در موقع جدّ از شوخی بپرهیزید و بخشش خود را با منّت میالائید

و چون توانا شدید عفو کنید و چون ناتوان شدید صلح نمائید و چون با شما مکر کنند احسان نمائید و حرف مشایخ خود را بشنوید و در دشمنی راه صلح را باقی بگذارید زیرا سخت‌ترین جراحات، جراحتی است که بهبودی آن به درازا کشد و از طعنه زدن در نژاد مردم بپرهیزید و در جستجوی بدیهای مردم نباشید و دختران خود را به مردان هم‌شأن آنها بدهید که غیر آن عیبی بزرگ و فسادی ننگین است و بر شما باد که نرمی و مدارا کنید و از سخت‌گیری بپرهیزید که سرانجام آن پشیمانی و گلایه‌مندی است، صبر بهترین عتاب و قناعت بهترین مال است و مردمان پیروان طمع و همنشینان حرص و بار کشندگان جزعاند، روح ذلّت عبارت از خوار ساختن یک دیگر است و تا امید به اموالتان دارید و بیمناک مسکن و مأوی هستید با چشمانی فرورفته در خواب می‌نگرید.

سپس گفت: چه اندرز خوبی است که از زبانی شیرین و شیوا جاری شده باشد و در دلی متین و جایگاهی رفیع استقرار یابد. و سپس جان داد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۹

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

(۱) مخالفین ما امثال این اخبار را روایت می‌کنند و آنها را تصدیق می‌نمایند و حدیث شدّاد بن عاد بن ارم را روایت می‌کنند که بالغ بر نهصد سال زندگانی کرد و اوصاف بهشت او را ذکر می‌کنند با وجود آنکه از چشم مردم غایب است، دیده نمی‌شود ولی در زمین است، امّا قائم آل محمّد علیهم السّلام را تصدیق نمی‌کنند و به خاطر انکار حقّ و دشمنی با اهل آن اخباری را که در باره اوست انکار می‌کنند.

باب ۵۴ حدیث شدّاد بن عاد بن ارم

۱-

اشاره

(۲) ابو وائل گوید: مردی بود به نام عبد اللَّه بن قلابهٔ که شترش گم شده بود و در جستجوی آن بیابانهای عدن را می‌گشت، در این میان به شهری رسید که حصاری داشت و در داخل آن حصار کاخها و ستونهای بلندی بود و چون

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۰

نزدیک‌تر آمد (۱) پنداشت که در آنجا کسی باشد که بتواند سراغ شترش را از او بگیرد امّا کسی را ندید که در آنجا آمد و شد کند، از مرکب پیاده شد و آن را بست آنگاه شمشیرش را کشید و از دروازه حصار داخل شد و دید آنجا دو در بزرگ وجود دارد و در دنیا دری به آن بزرگی ندیده بود و چوب آن از خوشبوترین عودها بود و ستاره‌هایی از یاقوت زرد و سرخ بر آن کوبیده شده بود که پرتو آنها آن مکان را روشن کرده بود، از دیدن آنها در شگفت شد، آنگاه یکی از دو در را گشود و داخل شد، به ناگاه شهری دید که هرگز چشمی مانند آن را ندیده است، کاخهایی بود که بر فراز ستونهایی که از زبرجد و یاقوت برافراشته شده بود و در بالای هر کاخی غرفه‌هایی وجود داشت و بالای آن غرفه‌ها را با طلا و نقره و یاقوت و زبرجد آراسته بودند و بر هر دری از درهای این کاخها لنگه درهایی بود به مانند دروازه شهر که از عود خوشبوتر بود و دانه‌های یاقوت بر آنها نصب شده بود و این کاخها همه با لؤلؤ و مشک و زعفران مفروش بود، از دیدار آنها شگفت‌زده شده و کسی را ندید که از وی پرسش کند، و هراس بر وی مستولی گردید.

(۲) آنگاه به کوچه باغهای آنجا نگریست و در هر کوچه‌ای درختهای میوه‌داری

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۱

را مشاهده کرد که جویهای آب از زیر آنها جاری بود و با خود گفت این همان بهشتی است که خدای تعالی آن را در دنیا برای بندگان خود وصف فرموده است، خدا را سپاس که مرا در آن وارد کرد. و از لؤلؤ و مشک و زعفران آن برداشت ولی نتوانست از زبرجد و یاقوت آن بردارد زیرا آنها بر درها و دیوارها کوبیده شده بود و لؤلؤ و مشک و زعفران مانند سنگ‌ریزه در میان کاخها و غرفه‌ها ریخته شده بود، آنها را برداشت و بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و دنبال شتر خود را گرفت تا آنکه به یمن بازگشت و آنچه همراه آورده بود به مردم نشان داد و مقداری از آن لؤلؤها را که به واسطه گذشت روزگار به زردی گرائیده بود فروخت، خبر او شایع شد و به گوش معاویة بن أبی سفیان رسید و کسی را نزد حاکم صنعا فرستاد و دستور داد او را به شام بفرستد و او به نزد معاویه آمد و با او خلوت کرد و پرسید که چه دیده است؟ و او نیز داستان آن شهر و آنچه را که دیده بود بازگفت و مقداری از لؤلؤ و مشک و زعفرانها را به او تقدیم کرد و گفت:

به خدا سوگند به سلیمان پسر داود هم چنین شهری ارزانی نشده بود، معاویه به دنبال کعب الاحبار فرستاد و او را فراخواند و گفت: ای ابا اسحاق! آیا شنیده‌ای

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۲

که در دنیا شهری با طلا و نقره بنا شده باشد (۱) و ستونهایش از زبرجد و یاقوت و سنگ ریزه کاخها و غرفه‌هایش لؤلؤ باشد و در کوچه باغهایش جویهایی به زیر درختهایش جاری باشد؟

کعب گفت: آری، این شهری است که صاحب آن شدّاد بن عاد است که آن را بنا کرده است و این همان إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ است که خدای تعالی در کتابش آن را وصف کرده و فرموده مثل آن در بلاد ساخته نشده است.

معاویه گفت: داستان آن را بر ایمان بازگو، گفت: عاد اوّل- نه عاد قوم هود علیه السّلام- دو پسر داشت که یکی شدید و دیگری را شدّاد نامیده بود، عاد درگذشت و آن دو پسر باقی ماندند و پادشاهان ستمگری شدند و مردم در شرق و غرب زمین از آنها اطاعت می‌کردند، شدید نیز درگذشت و شدّاد بلا منازع پادشاه گردید.

و او به خواندن کتابها اشتیاق وافری داشت و چون نام بهشت و کاخها و یاقوت و زبرجد و لؤلؤهای آن را شنیده بود مایل گردید که مانند آن را در دنیا بنا کند، و تا گردنکشی و رقابتی با خدای تعالی کرده باشد و یک صد مهندس را

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۳

برگماشت (۱) و زیر نظر هر یک از آنان یک هزار کمک کار قرار داد و گفت: بروید و پاکیزه‌ترین و وسیعترین جای زمین را معیّن کنید و در آنجا برای من شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و لؤلؤ بنا کنید و ستونهای آن را از زبرجد قرار دهید و در آن شهر کاخها و در آن کاخها غرفه‌ها و بر بالای آن غرفه‌ها غرفه‌های دیگری بسازید و در کوچه باغهای آن شهر درختهای میوه بکارید و زیر آنها جوی‌ها جاری کنید که من در کتابها خوانده‌ام که بهشت چنین اوصافی دارد و دوست دارم که مانند آن را در زمین بسازم. گفتند: این همه جواهر و طلا- و نقره را از کجا فراهم آوریم تا بتوانیم شهری را با این اوصاف بنا کنیم؟ شدّاد گفت: آیا نمی‌دانید که پادشاهی دنیا با من است؟ گفتند: می‌دانیم، گفت بروید و بر همه معادن جواهر و طلا و نقره کسانی را بگمارید و در دست مردم نیز هر چه طلا و نقره یافتید بگیرید تا نیازتان مرتفع شود.

و به همه شاهان شرق و غرب نوشتند و در طیّ ده سال انواع جواهر را فراهم آوردند و این شهر را در مدّت سیصد سال برای وی ساختند و عمر شدّاد نهصد سال بود. چون به نزد وی آمدند و او را از اتمام بنای قصر آگاه کردند، گفت

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۴

بروید و بر گرداگرد آن حصاری بسازید (۱) و بر اطراف آن حصار هزار کاخ بنا کنید و بر فراز هر یک هزار پرچم برافرازید که هر

یک از آن کاخها مقرّ یکی از وزرای من خواهـد بود، آنها رفتند و همه آن کارها را به انجام رسانیدند و آمدند و او را از پایان کار آگاه کردند آنگاه مردم را برای تجهیز إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ فراخواند و ده سال نیز این کار به طول انجامید.

آنگـاه پادشـاه برای دیـدار ارم حرکت کرد و تنهـا یـک شـبانه روز مانـده بود که به آنجا برسـد که خـدای تعالی بر او و همراهانش عـذاب آسـمانی فرو فرسـتاد و همه آنها را نابود کرد و نه او و نه هیچ یک از همراهانش نتوانسـتند بر آن ارم داخل شوند، آری این است داستان ارم ذات العمادی که مانند آن در بلاد آفریده نشده است.

و من در کتابها خوانـده‌ام که مردی بر آن داخل می‌شود و آنچه در آن است می‌بینـد بعـد از آن بیرون می‌آیـد و مشـهودات خود را برای مردم بازگو می‌کند، امّا کسی باور نمی‌کند و به زودی در آخر الزّمان دینداران به آن درآیند.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: اگر روا باشد که در زمین بهشتی از چشمان مردمان نهان وجود داشته باشد و احدی از مردم بدان راه نبرد و وجود آن از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۵

طریق اخبـار برای آنهـا به اثبـات رسـیده باشـد، (۱) چگـونه اسـت کـه وجـود قـائم علیـه السّـلام را در دوران غیبت از طریـق اخبـار نمی‌پذیرنـد، و اگر روا باشد که شدّاد بن عاد نهصد سال عمر کند چگونه است که روا نباشد قائم علیه السّـلام به مانند آن و یا بیش از آن عمر کنـد، در حالی که خبر شـدّاد بن عاد از ابی وائل است امّا اخبار قائم علیه السّـلام از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار صـلوات اللَّه علیهم وارد شده است آیا این جز مکابره در انکار حقّ و حقیقت است؟

و در کتاب «المعمّرون» از هشام بن سـعید حکایت کرده است که گوید: در اسـکندریّه سـنگی یافتیم که بر آن نوشـته بود: من شدّاد بن عاد هسـتم همان که سـتونهای استواری بنا کرد که مانند آن در بلاد آفریده نشده و لشکریان بسیار فراهم آوردم و به بازوی خود مکرهان را بستم، آنها را بنا کردم در حالی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی برای من چون گل بود و گنجی را در دریا نهادم که دوازده منزل فاصله آن است و کسی جز امّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آن را استخراج نکند.

و اوس بن ربیعهٔ بن کعب بن امیّهٔ اسلمی دویست و چهارده سال زندگانی کرد و در این باره چنین سرود:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۶

(۱)

آنقدر عمر کرده‌ام که شدم‌از نوای حیات خویش ملول

نه فقط خود ز خویش دلتنگم‌همه خویشان ز خویش خویش ملول

چارده سال از دو صد بگذشت‌بعد از آن گشته‌ام ز خویش ملول

دشمنی کرد روز و شب با من‌دشمنم می‌کند ز خویش ملول

عـاجز و نـاتوان شـدم اکنون‌زین سـبب گشـته‌ام ز خویش ملول و ابو زبیـد که نـامش بـدر بن حرمله طـائیّ بود و در آئین نصـرانیّت دویست و پنجاه سال زیست.

و نصر بن دهمان یک صد و نود سال زندگانی کرد و دندانهایش ریخت و خردش زایل و موی سرش سپید گردید آنگاه امر مهمّی برای قـومش پیش آمـد که نیازمنـد رأی او شدنـد و از خـدای تعـالی خواسـتند که خرد و جـوانیش را به وی بـاز گردانـد و عقـل و جوانیش به وی بازگردید و موی سرش سیاه شد.

و سلمهٔ بن خرشب انماری در باره وی چنین سرود:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۷

(۱)

در اين دار نصر بن دهمان بزيست‌دويست و نود سال بى‌بيش و كم

دگر باره آمد جوانى گرفت‌قد و قامتش راست بى‌پيچ و خم

سياهى مويش بدو عود كردبه دنبال آن دانش و هوش هم

و ليكن پس از اين همه انقلاب‌سفير اجل آمدش دمبدم و سويد بن حذّاق عبدى دويست سال زيست.

و جعشم بن عوف بن جذيمه زمانى طولانى زيست و چنين سرود:

خدايا تا به كى جعشم ميان زنده‌ها باشدنه او را قدرتى در تن نه در ذاتش غنا باشد خيالى باطل است آنكه اجل را هم دوا باشد و ثعلبة بن كعب بن زيد اوسى دويست سال زندگانى كرد، آنگاه چنين سروده است كه: (۲)

مصاحب بودمى با مردمانى‌كه خفتند از پس اين زندگانى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۶۸ نه از ايشان ندايى در جهان است‌نه بر آنان رسد پاسخ زمانى

گذشتند از پس راهى كه رفتندمرا باشد از آن ياران نشانى

درازى يافت عمرم بعد آنهابه دل مى‌سوزم از داغ نهانى

بدل كردم بجاى مرگ اميدهمين باشد نشان از جاودانى و رداءة بن كعب نخعى «۱» سيصد سال زندگانى كرد و چنين سرود:

ز همزادان من حقّا كه ديّارى دگر نيست‌عزيزانم همه رفتند و دلدارى دگر نيست

از اين پس در ميان زندگان نامم نباشدخريدار چنين عمرى به بازارى دگر نيست و عدىّ بن حاتم طائى صد و بيست سال زندگانى كرد.

و اماباة بن قيس كندى يك صد و شصت سال زندگانى كرد.

و عميرة بن هاجر يك صد و هفتاد سال و يا چنان كه خود گويد دويست و ده سال زندگانى كرد و چنين سرود:

---

(۱) فى بعض النسخ «رداد بن كعب». و أورده ابو حاتم السجستانى فى «المعمّرون» بعنوان جعفر بن قرط بن- كعب بن قيس بن سعد و ذكر له شعرا، و لعلّه كعب بن رداة النخعىّ كما ذكره ابن الكلبى على قول السّجستانى.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۶۹

(۱)

دو صد سال و ده سال بر من گذشت‌در اين مرغزار پر از غدر و كين

در اين حال نه مردەام بى‌نيازنه حالى كه فرمان دهد هان و هين

نباشد كسى از عشيره به خاك‌كه گورى برو برنچيدم چنين و عرّام بن منذر «۲» در دوران جاهليّت زمانى طولانى زيست و خلافت عمر بن- عبد العزيز را نيز درك كرد و او را در حالى كه استخوانهاى گلوگاهش پائين و بالا شده بود و ابروانش بر روى چشمانش فرو ريخته بود به نزد عمر بن عبد العزيز آوردند و به او گفتند: از چه زمانى در قيد حياتى؟ گفت:

از آن وقتى كه ذو القرنين حاكم بود در دنياجهان را ديده‌ام من با تمام پستى و بالا

اگر پيراهنم از تن برون آيد نمى‌بيندكسى ما بين عظم و پوست لحمى بر تنم پيدا

---

(۲) فى بعض النسخ و الكتب «عوام بن المنذر».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۷۰

(۱) و سيف بن وهب طائىّ دويست سال زندگانى كرد و چنين سرود:

شتابان به سوی اجل می‌روم‌مپندار در این سخن کاذبم
جوان بودم و از کفم رفت زودقدر غالب آمد مرا در ربود
چه بسیار دشمن فرو کوفتم‌چه بسیار یاران که بنواختم
که این خلق مغرور از حقّ یله‌بیایند سوی خدا یکسره و ارطاة بن دشهبه مزنیّ یک صد و بیست سال زندگانی کرد و او را ابو الولید می گفتند، عبد الملك بن مروان از او پرسید: ای ارطاة از شعر تو چه باقی است؟
گفت: ای امیر المؤمنین! من نمی‌نوشم و به طرب نمی‌آیم و خشمگین نمی‌شوم و شعر بر یکی از این حالات پدید آید، با وجود این می گویم:
شب و روز گویا که ما را خوردبدانسان که خاك آهن ریز را
چو بر نفس آدم بیاید اجل‌به ناگه ببرّد همه چیز را
و دانم که بر من بتازد اجل‌به قلبم زند نیزه تیز را (۲) عبد الملك از استماع این سخن بر خود لرزید و گفت: ای ارطاة! چه
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۱
می گویی؟ ارطاة گفت: ای امیر المؤمنین کنیه من ابو الولید است و شاید که مرا به کنیه‌ام بخوانی.
و عبید بن ابرص سیصد سال زندگانی کرد و چنین سرود:
زمانه فنا کرد عمر مرااز آن پس که مردند یاران همه
به دل هست داغ عزیزان مراز مردن نباشد مرا واهمه
کنون راز گویم به نجم سماکه یاری مرا نیست جز ماه و مه سپس نعمان بن منذر در آن روز که غضبناك شد او را دستگیر کرد و کشت و شریح بن هانی یک صد و بیست سال زندگانی کرد و در زمان حجّاج بن یوسف کشته شد و در پیری و ضعف خود چنین سرود:
بسی رنج بردم به عمر درازحذر کردم از کینه و حرص و آز
زمانی پی مشرکان زیستم‌ندانستمی در جهان کیستم
از آن پس به نزد پیمبر شدم‌به آئین اسلام رهبر شدم
ابو بکر را دیدمی بعد از اوعمر هم گرفتی خلافت از او
به مهران و ششتر حاضر بدم‌علیّ را تو گویی که قنبر بدم
به صفّین حاضر شدم بی‌امان‌از آن سو شدم جانب نهروان
خدا را که عمرم درازی گرفت‌اجل روزگارم به بازی گرفت
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۲
(۱) و مردی از بنی ضبّه که به او مسجاح می گفتند زمانی طولانی زیست و چنین سرود:
در آفاق گشتم زمانی درازکنون مرگ می‌آیدم بی‌امان
برفتم و لیکن اگر شب رودشبی دیگر آید بمانند آن
چنین است ماه و چنین است سال‌حیات است در این سرا جاودان و لقمان عادی کبیر پانصد و شصت سال زندگانی کرد که معادل عمر هفت کرکس است- و هر کرکس هشتاد سال زنده می‌ماند- و او از باقیمانده‌های عاد اوّل بود.
و روایت شده است که او سه هزار و پانصد سال زندگانی کرد و جزء نمایندگان عاد بود که آنها را به حریم کعبه فرستادند تا برای نزول باران دعا کنند و عمر هفت کرکس به وی داده شد و او یک جوجه کرکس نری را گرفت و آن را بالای کوهی که در پائین

آن منزل داشت پرورش می‌داد و آن کرکس به عمر خود زنده بود و چون می‌مرد جوجه کرکس دیگری می‌گرفت و پرورش می‌داد تا آنکه نوبت رسید به آخرین آنها که «لبد» نام گرفت و عمرش از همه طولانی‌تر شد و در باره آن گفته شده است: روزگار بر لبد طولانی شد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۳

(۱) و در باره لقمان عادی اشعار معروفی گفته‌اند و نیروی سمع و بصر وی نیز چنین بود و در باره وی احادیث بسیاری وجود دارد.

و زهیر بن جناب «۱» سیصد سال زندگانی کرد.

و مزیقیا که نامش عمر بن عامر بود هشتصد سال زندگانی کرد و او همان ماء السماء است، زیرا هر جا منزل می‌کرد آنجا زنده می‌شد بمانند ماء سماء و او را مزیقیا می‌گفتند چون هشتصد سال زندگانی کرد، چهار صد سال رعیّت بود و چهار صد سال پادشاه.

و او هر روز دو جامه می‌پوشید و آنگاه دستور می‌داد که آنها را پاره پاره کنند تا دیگری آنها را نپوشد.

و هبل بن عبد اللَّه ششصد سال زندگانی کرد.

و ابو طمحان قینیّ یک صد و پنجاه سال زندگانی کرد.

و مستوغر بن ربیعهٔ سیصد و سی سال زندگانی کرد، سپس اسلام را درک کرد او مسلمان نشد و او شعر معروفی دارد.

---

(۱) فی بعض النسخ «حباب».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۴

(۱) و درید بن زید چهار صد و پنجاه سال زندگانی کرد و در باره آن چنین سرود:

به زیر دست و پای روزگارم‌به پیکار فنا درگیر و دارم

زمانه این نوا را خوش سرایدتبه سازم هر آن چیزی که سازم او در حال احتضار فرزندان خود را فراخواند و چنین گفت: ای فرزندان من! شما را وصیّت می‌کنم که به مردم بد کنید و معذرت خواهی آنان را نپذیرید و از لغزش آنان در نگذرید ...

و تیم اللَّه بن ثعلبه دویست سال زندگانی کرد.

و ربیع بن ضبع دویست و چهل سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد امّا مسلمان نشد.

و معدی کرب حمیریّ دویست و پنجاه سال زندگانی کرد.

و شریهٔ بن عبد اللَّه جعفیّ سیصد سال زندگانی کرد و بر عمر بن خطّاب در مدینه وارد شد و گفت: من این درّه‌ای را که شما در آن هستید دیدم نه قطره‌ای نه آبی و نه درختی هیچ ندارد و دیگرانی از قوم من همین شهادت شما را می‌گویند- که

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۵

مقصود او «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» بود- (۱) و همراه او فرزندش بود که به کناری می‌رفت و خرف شده بود، به او گفتند: ای شریهٔ! آیا این فرزند توست که خرف شده است و تو هنوز بقیّه‌ای داری؟ گفت: به خدا سوگند من با مادر او در هفتاد سالگی ازدواج کردم و او زنی عفیف و مستور بود اگر از او خرسند بودم از او چشم روشنی داشتم و اگر بر او خشم می‌گرفتم نزد من می‌آمد و دلجوئی می‌کرد تا خشنود می‌شدم ولی این پسرم با زنی بد کلام و بدکردار ازدواج کرد اگر چشم روشنی برایش حاصل می‌شد متعرّض او می‌گردید تا به خشم آید و اگر خشمگین می‌شد او را طرد می‌کرد تا هلاک شود.

ابو القاسم محمّد بن قاسم مصریّ گوید: خداوند به ابو جیش «۳» حمادویه فرزند احمد بن طولون آنقدر از گنجهای مصر بخشید که به احدی نبخشیده بود و به جنگ در میان اهرام رفت، دوستان و همنشینان و خاصّانش به او سفارش کردند که متعرّض اهرام نشود، زیرا هر کس متعرّض آنها شده عمرش کوتاه گردیده است و او در این باره اصرار داشت، و هزار کارگر گمارد تا در آن را پیدا

کنند و آنها

---

(۳) فی بعض النسخ «أبا الحسن» و کذا فیما یأتی.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۶

یک سال کار کردند و دلتنگ و خسته و مأیوس شدند (۱) و چون خواستند دست از عمل کشیده و باز آیند، زیرزمینی کشف کردند و پنداشتند این همان دری است که در جستجوی آنند و چون به آخر آن رسیدند به یک سنگ مرمر قائمی برخوردند و پنداشتند که در همان است و تلاش بسیاری کردند تا آنکه آن را از جا درآورده و بیرون آوردند، محمّد بن مظفّر گوید: در پشت آن، شیء میان پری بود که بر شکستن آن توانا نبودند و آن را یک جا بیرون آوردند و پاکیزه ساختند و بر آن نوشته‌ای یونانی ظاهر شد، آنگاه حکیمان و دانشمندان مصر را گرد آوردند امّا نتوانستند آن را بخوانند.

و در میان مردم مردی بود که او را ابو عبد اللّٰه مدینیّ می‌گفتند که یکی از حافظان و دانشمندان دنیا بود و به ابو جیش حمادویه گفت: در بلاد حبشه اسقفی را می‌شناسم که عمر درازی کرده است و سیصد و شصت سال از زندگانی او می‌گذرد و این خط را می‌شناسد و او می‌خواست که این خط را به من تعلیم دهد امّا اشتیاق من به فراگیری علوم عربی نگذاشت که من نزد او بمانم و او هم اکنون در قید حیات است. ابو جیش به پادشاه حبشه نامه‌ای نوشت و از وی درخواست کرد که آن اسقف را به نزد وی بفرستد و او چنین پاسخ داد که او

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۷

پیرمردی سالخورده است که زمانه او را خورد کرده (۱) و این آب و هوا و این اقلیم او را نگاه داشته است و اگر به آب و هوا و اقلیمی دیگر منتقل شود و حرکت و سختی و مشقّت سفر بیند ممکن است تلف شود و وجود او برای ما شرافت و خرّمی و آرامش خاطر است و اگر شما کتیبه‌ای دارید که بایستی آن را بخواند و یا تفسیر کند و یا پرسشی از او دارید آن را برای من بنویسید و آن سنگ را از نزدیکی اسوان از صعید اعلی برداشته و با شتاب به حبشه که در نزدیکی اسوان است بردند و چون به نزد آن اسقف رسید آن را خواند و به حبشی تفسیر کرد، سپس آن را به عربی برگرداندند و در آن نوشته بود:

من ریّان بن دومغ هستم، از ابو عبد اللّٰه مدینیّ پرسیدند ریّان کیست؟ گفت: او پدر عزیز مصر است که در زمان یوسف پیامبر علیه السّلام زندگانی می‌کرد و نامش ولید بن ریّان بن دومغ است و عزیز مصر هفتصد سال زندگانی کرد و پدرش ریّان هزار و هفتصد سال بزیست و عمر دومغ سه هزار سال بود.

و در آن نوشته بود من ریّان بن دومغ هستم که در جستجوی سرچشمه نیل اعظم بیرون آمدم و همراه من چهار هزار هزار تن بودند و هشتاد سال سیر کردیم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۸

تا آنکه به ظلمات و بحر محیط بر دنیا رسیدیم (۱) و دیدیم که رود نیل بحر محیط را قطع می‌کند و از میان آن عبور می‌نماید و دیگر راهی برای دنبال کردن آن نبود و برای من تنها چهار هزار تن باقی ماند و من بر مملکت خود ترسیدم و به مصر بازگشتم و اهرام و برانی و آن دو هرم را بنا کردم و گنجها و ذخایر خود را در آنها نهادم و این اشعار را سرودم:

کمی علم دارم از این کائناتو لیکن خدا داند از غائبات

همه ساختم کار خود استواربفرموده خالق کردگار

به سرچشمه نیل پرسان شدمندانستم آخر پریشان شدم

بسی سیر کردم به بحر و به برّفزون شد ز هشتاد سالم سفر

به هر جنّ و انسی گذارم فتادبه دریای تاری قرارم فتاد

به جایی که منزل پس از آن نبودتوان کسی تا بدانسان نبود

دگر باره سوی وطن آمدمز غربت به سختی به جان آمدم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۹

(۱)

منم مالک مصر و اهرام آن‌منم بانی برنی و بام آن

همه کار دستم به مصر اندر است‌به حکمت جهان بوستان یکسر است

در آنجا عجائب فزون از هزارکنوز زمینی گرفته قرار

ولیّ خداوند ظاهر شوداز آن پس که دنیا به آخر شود

گشاید همه قفلهای زمین‌هویدا کند بوالعجب‌های چین

سرآغاز کارش ز بیت خداست‌مآلش بلندی و نام علی است

چو بگذشت هشت و نه و چار و دوز قتل علی یک نود سال نو

دگر باره هفتاد سالی چو رفت‌جهان را بگیرد به نازی بدست

پس آنگه نمایان شود گنجهاثمر می‌دهد آن همه رنجها

نوشتم چنین آرمانی به سنگ‌اجل گیردم بعد از آنم به چنگ چون سخن بدینجا رسید ابو جیش حمادویه گفت: این امری است که هیچ کس جز قائم آل محمّد علیه السّلام از پس آن برنیاید و آن سنگ نوشته را چنان که

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۸۰

بود به جایگاهش برگرداند.

(۱) و یک سال بعد ابو جیش کشته شد، طاهر خادم او را در حال مستی در بسترش سر برید و از آن تاریخ خبر اهرام و بانی آن معلوم گردید، آری این صحیح‌ترین گفتار در باره نیل و اهرام است.

و ضبیرة بن سعد قرشیّ یک صد و هشتاد سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد و به مرگ ناگهانی درگذشت.

و لبید بن ربیعه جعفری یک صد و چهل سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد و مسلمان شد و چون به هفتاد سالگی رسید چنین سرود:

چو هفتاد پشت سر انداختم‌ردای خود از دوش انداختم و چون به هفتاد و هفت سالگی رسید چنین سرود:

چو هفتاد و هفت سال بر من گذشت‌فغان از درونم ز گردون گذشت

به آمال نفس تو نایل شودچو عمرت به هشتاد کامل شود

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۸۱

(۱) و چون به نود سالگی رسید چنین سرود:

نود ساله دیگر عنان‌دار نیست‌به بزم رقیبان ورا بار نیست

فلک تیر می‌افکند بی‌امان‌به مردان عاری ز تیر و کمان

اگر تیر افلاک مرئی بدی‌مرا تیر نیکو و مرضی بدی و در یک صد و ده سالگی سرود:

صد و ده اگر عمر یابی خوش است‌فزونش تو گویی که مردم‌کش است و در یک صد و بیست سالگی سرود:

به پیش از تباهی بسی زیستم‌چه می‌شد که جاوید می‌زیستم و در یک صد و چهل سالگی سرود:

دگر گشته‌ام از حياتم ملول‌چه گويم به اين مردمان سئول؟

زمان غالب آيد به مردان مردطويل است بر روزگاران امد

شب و روز مى‌آيد و مى‌رودخلايق به دنبال خود مى‌برد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۲

(۱) و چون مرگش فرا رسيد به پسرش گفت: اى پسر جان پدرت نمرده است بلكه فانى شده است، هنگامى كه پدرت قبض روح شد چشمانش را ببند و او را رو به قبله كن و جامه‌اش را بر وى افكن و مسلما كس بر من ناله سر ندهد و زارى نكند و آن كاسه بزرگى كه با آن از ميهمانان پذيرايى مى‌كردم بياور و آن را پر از طعام كن و به مسجد خود به نزد ميهمانان من ببر و چون امام جماعت سلام نماز را برخواند آن را تقديم ايشان كن تا از آن تناول كنند و چون فارغ شدند به آنها بگو: بر سر جنازه برادرتان لبيد بن ربيعهٔ حاضر شويد كه خداى تعالى او را قبض روح كرده است، سپس چنين سرود.

چو بر خاك كردى پدر را پسربه گورش فرو ريز چوب و حجر

سپس صخره سخت بر وى بنه‌كه مسدود سازد همه روزنه

بدين حيله محفوظ ماند رخم؟نماند بجز خاك زين پيكرم و در حديث لبيد بن ربيعه در باره آن كاسه بزرگ روايت ديگرى چنين وارد شده است: گويند كه لبيد بن ربيعه نذر كرده بود كه چون باد شمال بوزد شترى را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۳

قربان كند و آن كاسه مهمان را كه در اوّل حديث بدان اشارت رفت پر سازد.

(۱) و چون وليد بن عقبهٔ والى كوفه شد براى مردم خطبه خواند و حمد خداى تعالى بر زبان جارى ساخت و بر پيامبر اكرم درود فرستاد آنگاه گفت: اى مردم! آيا حال لبيد بن ربيعه و شرافت و جوانمردى وى را شنيده‌ايد؟ آيا مى‌دانيد كه وى نذر كرده است كه چون باد شمال بوزد شترى را قربان كند؟ پس ابو عقيل را در جوانمرديش يارى كنيد، سپس از منبر فرود آمد و پنج شتر براى وى فرستاد و اين اشعار را سرود:

چو بينى كه قصّاب بر در بوديقين دان كه باد شمال آمده

كه او رادمردى بود جعفرىّ‌نسب را به اوج كمال آمده

سخىّ و وفىّ و جواد و كريم‌ز عسرت به قلبش ملال آمده و گفته‌اند كه بيست شتر براى وى فرستاد و چون هديّه امير به وى رسيد گفت: خدا به امير جزاى خير دهد او مى‌داند كه من شعر نمى‌گويم، ولى اى دخترك بيرون بيا و دختر بچّه‌اى پنجساله بيرون آمد و به او گفت: شعر امير را پاسخ گو و او آمد و شدى كرد و گفت: بسيار خوب و اين اشعار را سرود:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۴

(۱)

چو بر ما وزد بادهاى شمال‌بخوانيم و گوئيم از جان وليد!

كه او رادمردى كريم و سخى است‌فرستاده اشتر به خان لبيد

شترهاى معظم كه گويى بر آن‌نشسته فرازش به كوهان عبيد

خدايت جزايت به نيكى دهدكه پختيم و كرديم در آن تريد

كرامت چنين است اى ذو كرم‌بمانده است در كام جانان مزيد لبيد گفت: اى دخترم! نيكو سرودى جز آنكه در اين اشعار مسألت و گدايى كردى، گفت: مسألت و گدايى از پادشاهان خجالت ندارد، گفت: اى دخترم تو از ديگران شاعرترى! و ذو الاصبح عدوانىّ سيصد سال زيست.

و جعفر بن قبط سیصد سال زندگانی کرد.

و به درک اسلام نایل آمد.

و عامر بن ظرب عدوانیّ سیصد سال زندگانی کرد.

و محصن بن عتبان دویست و پنجاه سال زندگانی کرد و در این باره چنین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۸۵

سرود: (۱)

چو بر ما رود روزگاری درازنباشد دری بر رخ پیر باز

دو داعی مرا سوی خود خوانده‌اندبه گوشم سرودند آهسته راز

دگر ناتوانم ز برخاستن‌روم بر نشیب و شوم بر فراز

مصیبت بود در جهان زیستن‌به فقر و مرض روزگاری دراز

زمانه خیانت کند بر همه‌بگیرد نصیبش ز مردم به ناز و عوف بن کنانه کلبی سیصد سال زندگانی کرد و چون وفاتش فرا رسید فرزندانش را گرد آورد و به آنها چنین وصیّت کرد: ای فرزندانم وصیّت مرا مراعات کنید که اگر چنین کنید پس از من سادات قوم خود خواهید بود:

خدای خود را پرهیزکار باشید و اندوه مخورید و خیانت نورزید و درندگان را از بیشه‌هایشان بیرون نکشانید که پشیمان خواهید شد و با چشم پوشی از بدیهای مردم از آنها درگذرید تا سالم باشید و صلاح یابید و از ایشان درخواستی نکنید و خود را از آنها جدا نسازید و جز در برابر ظلم خاموش باشید تا مورد-

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۸۶

ستایش واقع شوید (۱) و بر مردم محبّت کنید تا در سینه‌های آنها حقد و کینه‌ای از شما نباشد و آنها را از منافع محروم نسازید تا شاکیان پدیدار نشوند و خود را از مردم در پرده نگاهدارید تا آرامش خاطر یابید و با آنها بسیار منشینید که وقار شما زایل خواهد شد و چون مشکلی پیش آمد بردبار باشید و لباس مناسب زمانه را بپوشید که نام نیک به همراه تنگدستی از بدنامی به همراه رفاه بهتر است و با هر کس که برای شما تواضع کند تواضع کنید که دوستی نزدیکترین وسایل است و بدترین گرفتاری دشمنی است و بر شما باد که وفاداری کنید و فریبکاری نکنید تا قلوبتان در امان باشد [و شنوای عدل باشید] و حسب خود را با ترک دروغ زنده کنید زیرا آفت جوانمردی دروغگویی و خلف وعده است و مردم را از وضع خود آگاه نکنید که در چشم ایشان خوار خواهید شد و گمنام می‌شوید و از غربت بپرهیزید که آن خواری است و دختران خود را به همردیفان آنها بدهید و برای نفوس خود معالی امور را بجویید و زیبایی زنان شما را از صحّت باز ندارد که ازدواج با زنان کریمه از مدارج شرف است و با قوم خود فروتن باشید و با آنها

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۸۷

جفا نکنید تا به آرزوهای خود برسید (۱) و در اموری که اتّفاق دارند با آنها مخالفت نکنید زیرا مخالفت، رئیس مطاع را خوار می‌سازد و باید که ابتدا به قوم خود نیکی کنید و بعد از آن به دیگران و سراهای خود را از اهل آن خالی نسازید که خالی ساختن آن خاموش کردن اجاق و جلوگیری از حقوق است و در میان خود سخن چینی را ترک کنید و هنگام بروز حوادث زمانه یک دیگر را یاری نمائید تا غلبه یابید و کوچ نکنید مگر برای سودی که در وطن به آن نرسید و همسایه را اکرام کنید تا آستانه شما برکت یابد و میهمان را بر خود مقدّم دارید و با سفیهان بردبار باشید تا اندوه شما اندک شود و از تفرقه و جدایی بپرهیزید که آن خواری است و بر خود بار بیش از توان تحمیل نکنید مگر در حالی که مضطر باشید و آنگاه که عذر شما آشکار گردد ملامت

نشويـد و اگر قدرتمنـد باشـيد بهتر از آن است که در اضـطرار با معذرت خواهی يک ديگر را ياری کنيد و جدّيت کنيد که جدّيت مانع سـتم کشـيدن است و بايد که وحدت کلمه داشـته باشـيد تا عزّت يابيد و شمشيرتان برّان باشد و آبروی خود را نزد غير کريم و لئيم ننهيد که تقصير کار خواهيد بود و به يک ديگر حسد نورزيد که هلاک خواهيد شد و از بخل اجتناب

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۸

کنيـد که آن مرضـی است (۱) و بـا جود و ادب و بـا همـدستی اهـل فضـل و کمـال بنـای معـالی را بسازيـد و بـا بخشـش محبت را خريـداری کنيـد و اهل فضل را احترام نمائيـد و از تجربيّات ديگران بهره گيريـد و کار نيکوی اندک را هم به جای آوريد که برای آن نيز ثوابی است و مردان را کوچک مشـماريد که خوار خواهيـد شد و انسان در گرو دو عضو کوچک است دل هوشـمند و زبان گويا و چون حادثه وحشتناکی شما را ترسانيد پيش از شتاب طمأنينه پيشه سازيد و با اظهار دوستی نزد شاهان خواستار منزلت باشيد که آنان هر که را خوار سازند خوار خواهد شد و هر که را رفعت دهند رفيع خواهد شد و بزرگواری کنيد تا ديدگان به شما دوخته شود و با وقار تواضع کنيد تا خدای تعالی شما را دوست بدارد. آنگاه چنين گفت:

نه هر مرد خردمندی بود ناصحنه هر مرد نصيحت‌گر بود عاقل

خـدا را ای پسـر هرگز مشو غافـلاگر مرد نصـيحت‌گو بود عاقـل و صـيفی بن ريـاح که يکی از بنی اسـد است دويست و هفتاد سال زندگانی کرد و می‌گفت: تو بر برادرت در هر حال تسلّط داری مگر در جنگ و چون مرد

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۹

سلاح برگيرد ديگر تسـلّطی بر او نداری (۱) و شمشـير برّان بهترين واعظ است و ترک مفاخره برای جلب ثنا بهتر است و سـريع‌ترين عقوبتها عقوبت سرکشـی و سـتم است و بدترين پيروزيها تجاوز کردن است و پست‌ترين خلق و خوها ضـيق‌ترين آنهاست و عتاب و گلايه فراوان بی‌ادبی است، و او هنگامی که اين وصايا را می‌گفت سر عصای خود بر زمين می‌کوبيد و آن ضرب المثل شد.

نکوبد حکيمی عصا بر زمينبه هنگام صحبت به نازی چنين و عبّاد بن شدّاد يک صد و پنجاه سال زندگانی کرد.

و اکثم بن صـيفیّ که از بنی اسد است سـيصد و شـصت سال زندگانی کرد و بعضـی گفته‌اند يک صد و نود سال و به درک دوران اسـلام نايـل شـد و در اسـلام آوردن وی اختلاف است و بيشتر رجاليان می‌گوينـد که اسـلام نياورده است و در باره عمر خود چنين سرود:

نود تا به صد سال عمری بس استکه عاقل بگيرد از آن پس ملال

نود سال و صد سال من زيستماگر چه نباشد به عمرم کمال

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۰

(۱) و محمّد بن مسـلمه گويد: اکثم بن صـيفیّ برای اسلام آوردن پيش آمد و پسرش او را در حالی که عطشان بود بکشت و شنيدم که اين آيه در باره وی نازل گشت:

وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهـاجِراً إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَـدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ «۱» و عرب در حکمت هيـچ کس را بر وی تقـدّم نداده است، و چون بعثت رسول خدا را شـنيد پسـرش حليس «۲» را برای تحقيق فرسـتاد و به او گفت: ای پسـر جـان من تو را چنـد کلمه پنـد می‌دهم آنها را از من فراگير و از هنگامی که می‌روی تا زمانی که بازمی‌گردی آنها را به کار بنـد: حقّ ماه رجب را ادا کن و آن را از ماههای حرام بشـمار تا ريختن خون تو را حلال نشـمارند که حرام خود را تحريم نمی‌کنـد بلکه اهل آن است که آن را تحريم می‌نمايد، و بر هر قومی گذر کردی نزد عزيزترين آنها وارد شو و با شـريف‌ترين آنها بپيوند و از ذليل بر حذر باش که او خود را خوار کرده است و اگر او خود را عزيز می‌داشت قومش نيز او را عزيز می‌شمردند، و چون بر اين مرد وارد شدی بدان که من او را و نسـبش را می‌شـناسم او از خاندان قريش است که عزيزترين عرب هسـتند و او از دو حال خارج نيست يا مرد با شخصيّتی

است و اراده پادشاهی دارد و به واسطه عزّتش برای پادشاهی خروج کرده است، پس او را توقیر کن و گرامی بدار و در مقابل او

(۱) النساء: ۹۹.

(۲) فی بعض النسخ «حبیشا».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹۱

بایست و جز با اذن او منشین (۱) و جایی بنشین که به تو فرمان می‌دهد و اشاره می‌نماید که این ادب شرّ او را از تو می‌گرداند و تو را از خیر او بهره‌مند می‌گرداند، و یا آنکه پیامبر است و خدای تعالی به حواس توهّم و تجسّم و هر که را بخواهد به پیامبری برگزیند خطا نمی‌کند تا مورد عتاب واقع شود و کارها به اراده اوست، پس اگر پیامبر بود همه کارهای او را درست و گفتارش را راست خواهی یافت و او را در نزد خود متواضع و در برابر خداوند خوار خواهی یافت، پس تو هم در برابر او متواضع باش و بی‌اذن من کاری انجام مده که رسول اگر از جانب خود کاری را انجام دهد از دستور آنکه وی را فرستاده خارج خواهد شد و چون ترا به نزد من باز فرستاد گفتارش را حفظ کن که اگر در گفتار او توهّم کنی و یا آنکه آن را فراموش نمایی مرا به رنج ارسال فرستاده دیگری خواهی انداخت.

و این نامه را هم به همراه وی فرستاد: «به نام تو ای خداوند»: این نامه از جانب بنده‌ای به جانب بنده‌ای است، امّا بعد آنچه به تو رسیده به ما نیز برسان که از ناحیه تو به ما گزارشی رسیده است که حقیقت آن را نمی‌دانیم، پس اگر به تو نشان داده‌اند به ما نیز نشان بده و اگر به تو آموخته‌اند به ما نیز بیاموز و ما را در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹۲

گنجینه خود شریک ساز و السّلام.

(۱) و گفته‌اند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در پاسخ او چنین نوشت: از محمّد رسول خدا به اکثم بن صیفی: خدا را نزد تو ثنا می‌گویم، خدای تعالی مرا فرمان داده است که بگویم: «

لا اله الّا اللَّه

» و مردم را به گفتن آن دستور دهم، همه مردم خلایق خدای تعالی هستند و همه کارها از آن اوست، ایشان را می‌آفریند و می‌میراند و مبعوث می‌کند، و بازگشت به سوی اوست، من شما را به آداب پیامبران تأدیب می‌کنم و از خبر بزرگ پرسش می‌شوید وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ.

و چون نامه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به او رسید به فرزندش گفت: پسر جان چه دیدی؟ گفت: دیدم که به مکارم اخلاق فرمان می‌دهد و از اخلاق پست باز می‌دارد، اکثم صیفی بنی تمیم را گرد آورد و گفت: ای بنی تمیم سفیه نباشید، زیرا هر کس بشنود متعهّد خواهد بود و هر کس برای خود رأیی دارد، امّا سفیه سست رأی است گرچه تنش نیرومند باشد و کسی که عقل ندارد خیری در او نیست.

ای بنی تمیم من پیر شده‌ام و خواری پیری بر من درآمده است پس چون از من امر نیکویی دیدید بدان عمل کنید و اگر امر زشتی دیدید مرا به راستی بیاورید تا بدان استوار شوم، این فرزندم به نزد من آمده است و با آن مرد بزرگ گفتگو

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹۳

کرده است (۱) او را دیده است که به نیکی فرمان می‌دهد و از زشتی باز می‌دارد و محاسن اخلاق را می‌گیرد و از اخلاق پست باز می‌دارد و مردم را فرا می‌خواند که تنها خدا را بپرستند و بتها را ترک کنند و به آتش سوگند نخورند و می‌گوید که او رسول خداست و پیش از او نیز رسولانی بوده‌اند که کتابهایی داشته‌اند و من نیز می‌دانم که پیش از او رسولانی بوده‌اند که مردم را به

پرستش خدای یکتا فرا خوانده‌اند، سزاوارترین مردم به نصرت و یاری او شماها هستید، اگر آنچه بدان دعوت می‌کند حق است آن به سود شماست و اگر باطل است شما سزاوارترین مردمی هستید که باید از او دفاع کنید و بر او پرده پوشی نمائید.

و اسقف نجران اوصاف او را می‌گفت و سفیان بن مجاشع پیش از این از او یاد می‌کرد و نام پسرش را نیز محمّد نهاد و اندیشمندان شما می‌دانند که فضیلت در آن چیزی است که وی بدان فرا می‌خواند و به آن فرمان می‌دهد، پس در کار او پیش‌قدم باشید و نه دنباله رو و از او پیروی کنید تا شرافت یابید و برتر عرب باشید و پیش از آنکه به کراهت به آئین وی درآئید به طوع و رغبت به دین وی بگروید، من امری را می‌بینم که خرد و آسان نیست، و تمام قلّه‌ها و بلندیها را فتح خواهد کرد، این مسلکی که وی مردم را به آن فرا می‌خواند اگر هم دین نباشد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹۴

لا اقل دستورات اخلاقی نیکویی است، (۱) پس از من اطاعت کنید و از دستوراتم پیروی نمائید تا برای شما چیزی را مسألت کنم که هرگز از شما جدا نشود شما از همه قبایل عرب بیشتر خواهید شد و بلاد شما افزون‌تر خواهد گردید، من امری را می‌بینم که هر ذلیلی دنبال آن برود، عزیز خواهد شد، و هر عزیزی که آن را ترک کند ذلیل خواهد شد. شما از او پیروی کنید تا عزّتتان افزون شود و کسی مانند شما نباشد، اوّل برای آخر چیزی را باقی نخواهد گذاشت و این امری است که دنباله‌ای دارد، آن کس که بدان سبقت گیرد باقی خواهد ماند و دومی به او اقتدا خواهد کرد، پس از کارهایتان دست بردارید تا نیرومند شوید و احتیاط درماندگی است.

پس از آن مالک بن نویره گفت: این شیخ شما خرف شده است و اکثم گفت:

وای بر مشارکت غم‌دار و بی‌غم، ای مردم! چرا خاموشید؟ آفت موعظه روی گردانی از آن است.

وای بر تو ای مالک که تو نابود خواهی شد، چون حقّ قیام کند هر که با آن برخیزد بلندی می‌یابد و هر که با آن بستیزد به خاک هلاکت خواهد افتاد و بر تو باد که از آنها نباشی، امّا اگر می‌خواهید از من پیشی گیرید بروید شتر مرا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹۵

بیاورید تا سوار شوم و از شما کناره گیرم، (۱) شتر خود را خواست و سوار شد و پسرانش و برادرزادگانش دنبال او رفتند، گفت: من تأسّف می‌خورم بر امری که آن را ادراک نمی‌کنم و بر من پیشی نگرفت.

قبیله طی که داییهای او بودند به او نامه نوشتند و دیگران می‌گویند بنو مرّه که داییهای دیگرش بودند به او نامه نوشتند که مواعظی برای آنها بنویسد که با آنها زندگانی کنند و او نوشت:

امّا بعد، من شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم و به صله رحم که اصلش ثابت است و فرعش می‌رویـد و شما را از نافرمانی خداوند باز می‌دارم و از اینکه از خویشان ببرید که نه اصلی را ثابت می‌گذارد و نه فرعی از آن می‌روید و بر شما باد که از ازدواج با زنان احمق بپرهیزید که ازدواج با احمق پلیدی است و فرزندش تباه است، و بر شما باد که از شتر غافل نشوید و آن را گرامی بدارید که آن دژهای عرب است و گردن آن را جز در مواقع لزوم بر زمین ننهید، زیرا مهر دختران و مایه جلوگیری از خونریزی است و شیر آن برای سالمندان تحفه و برای خردسالان غذاست و اگر شتر را به آسیا کردن وادارند آسیا هم می‌کند و هر کس که قدر خود را بشناسد هلاک نخواهد شد و نیستی عبارت از نداشتن عقل است و مرد درستکار هرگز بی‌مال نماند و بسا مردی که از صد مرد بهتر باشد و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹۶

بسا گروهی که از دو قبیله بهتر باشد (۱) و هر که از زمانه گلایه کند گلایه او به درازا خواهد کشید و هر که راضی به قسمت باشد زندگانیش نیکو خواهد شد، آفت رأی هوای نفس است و عادت زمام ادب را در دست دارد و نیازمندی همراه محبّت از بی‌نیازی

همراه با دشمنی بهتر است و دنیا در گردش است آنچه از آن توست در ناتوانی هم به دست تو می‌رسد گرچه در طلب آن کوتاهی کنی، و آنچه بر زیان توست با قدرت خود هم نتوانی آن را دفع کنی، و بی‌تابی در تنگدستی شرف را زایل می‌سازد، و حسد دردی است که درمانی ندارد، و سرزنش کردن سرزنش را به دنبال دارد، و هر که روزی نیکویی کند به او نیکویی کنند، و سرزنش کردن سفاهت به همراه دارد، و ستون عقل بردباری است و سررشته هر کاری صبر است و بهترین کارها از نظر فرجام عفو است و بهترین دوستی در تفقّد و احوال پرسی است و هر کس به نوبت و نه هر روز به دیدار دوستان برود محبّت را بیفزاید.

وصیّت اکثم بن صیفیّ در هنگام وفات: اکثم در هنگام وفات فرزندانش را گرد آورد و گفت: ای فرزندان من روزگار درازی بر من گذشته است و من پیش

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۷

از مرگ خود توشه‌ای به شما می‌دهم: (۱) شما را به تقوای الهی و صله رحم سفارش می‌کنم و بر شما باد که نیکی کنید که آن نیکی عدد را بیفزاید و ریشه را نابود نسازد و شاخه را درهم نشکند، شما را از معصیت خداوند و قطع رحم باز می‌دارم که با وجود آن اصل و فرعی ثابت نمی‌ماند، زبانتان را نگاه دارید که زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد، گفتار حقّ، دوستی برای من باقی نگذاشته است، گردنهای شتر را منظور دارید و آن را جز در مواقع لازم بر زمین ننهید که در آن مهر دختران و مایه جلوگیری از خونریزی است و بر شما باد که از ازدواج کردن با زنان احمق بپرهیزید که ازدواج با احمق پلیدی و فرزند او تباه است، اقتصاد در سفر حفظکننده‌تر است، و کسی که بر آنچه از دست داده اندوهگین نشود بدنش را صیانت کرده است و کسی که به آنچه دارد قانع باشد خوشحال خواهد بود و پیش از پشیمانی باید پیشی گرفت، اگر در سر کاری باشم بهتر از آن است که بر سر دم آن باشم، کسی که قدر خود را شناخت هلاک نشود، و بی‌تابی نزد بلا آفت تجمّل است، مالی که بدان پند گیری از تو زایل نشده است، وای بر عالمی که از جهل خود ایمن باشد، تنهایی عبارت از رفتن بزرگان است، امور وقتی پیش می‌آید با یک دیگر متشابه است و چون

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۸

می‌رود زیرک و احمق هر دو آن را می‌شناسد، (۱) خوش‌گذرانی هنگام فراوانی نعمت حماقت است، و عزّت در طلب معالی است، و از سود کم خشمناک نشوید که آن سود بسیار را جلب می‌کند، تا از شما پرسش نشود پاسخ نگویید، و بر چیزی که خنده ندارد نخندید، در دنیا با یک دیگر نیکی کنید نه دشمنی، حسد از نزدیکی برخیزد که کسانی که با یک دیگر جمع می‌شوند نهادشان به جوش آید، در دوستی بعضی با بعضی دیگر نزدیکی می‌کنند، به خویشاوندی اتّکال نکنید که جدا خواهید شد، قریب کسی است که جانش نزدیک باشد و بر شما باد که در اصلاح مال خود بکوشید و اموال جز به اصلاح شما به صلاح نیاید، و هیچ یک از شما بر مال برادرش اتکال نکند و آن را قضای حاجت خود نداند که کسی که چنین کند مانند آن است که بر آب چنگ می‌زند، و هر کس بی‌نیازی پیشه سازد نزد کسان خود گرامی شود و اسب را گرامی دارید، سرگرم شدن با آزادگان غزل خوان نیکوست و صبر چاره بیچارگان است.

و قردة بن ثعلبه یک صد و سی سال در دوران جاهلیّت زیست، سپس اسلام را درک کرد و به شرف مسلمانی نایل آمد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۹

(۱) و مصاد بن جناب یک صد و چهل سال زندگانی کرد.

و قسّ بن ساعده ایادی ششصد سال زیست و او همان کسی است که می‌گوید:

جوانی و عمرت چو فانی شوددگر برنگردد به ای کاش باز

چو رودی که از کوه آید به دشت‌نیاید به قله به کنکاش باز و لبید در این باره گفته است:

ز قسّ مانده است این سخن یادگارکه ای کاش می بودمی ماندگار و حارث بن کعب دویست و شصت سال زندگانی کرد.
مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: این اخباری را که در باره معمّرین ذکر کردم مخالفین ما نیز از طریق محمّد بن السّائب و محمّد بن اسحاق و عوانهٔ بن حکم و عیسی بن زید و هیثم بن عدیّ روایت کرده‌اند.
و از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمود: هر چه در امّتهای پیشین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۰

واقع شده است (۱) در این امّت نیز طابق النعل بالنعل و مو به مو واقع خواهد شد و این دراز عمری و غیبتها در حجّتهای الهی در قرون گذشته واقع شده است پس چگونه می‌توان قائم علیه السّلام را به واسطه غیبت و طول عمرش انکار کرد با وجود اخباری که در این باب از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه علیه السّلام وارد شده است و آن اخبار را با اسانیدش در این کتاب ذکر کرده‌ام.
غیاث بن ابراهیم از امام صادق از پدران بزرگوارشان علیهم السّلام روایت کند که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: هر چه که در امّتهای پیشین واقع شده است در این امّت نیز طابق النّعل بالنّعل و مو به مو واقع خواهد شد.
جعفر بن محمّد بن عماره از امام صادق از پدرش و از جدّش علیهم السّلام روایت کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: قسم به خدایی که مرا به حقّ به عنوان پیامبر و بشیر برانگیخت امّت من نیز سنّتهای پیشینیان را طابق النّعل بالنّعل پیروی خواهند کرد حتّی اگر در امّت بنی اسرائیل ماری به سوراخی داخل شده باشد در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۱

این امّت نیز ماری به مانند آن داخل سوراخ خواهد شد.
(۱) سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در قائم علیه السّلام سنّتهایی از انبیاء علیهم السّلام است، سنّتی از نوح و سنّتی از ابراهیم و سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از ایّوب و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم امّا از نوح طول عمر است و امّا از ابراهیم ولادت نهانی و کناره‌گیری از مردم است و امّا از موسی خوف و غیبت است و امّا از عیسی اختلاف مردم در باره اوست و امّا از ایوب فرج بعد از شدّت است و امّا از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قیام با شمشیر است.
و چون عمر طولانی برای پیشینیان درست است و اخبار جاری بودن سنّتها در قائم علیه السّلام یا دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام نیز درست است روا نبود که به جز این معتقد بود که اگر تا به هر اندازه در غیبت بود جز او قائمی باشد و اگر جز یک روز

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۲

از عمر دنیا باقی نمانده باشد (۱) خداوند آن روز را به قدری طولانی گرداند تا او خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد، چنان که از پیامبر اکرم و ائمّه پس از او نیز روایت شده است و اسلام حاصل نشود جز آنکه به روایات صحیحی که از آنها وارد شده است تسلیم بود، و لا حول و لا قوّهٔ إلّا باللَّه العلیّ العظیم.
و در دوره‌های گذشته هم همیشه جز این نبوده است که اهل دین و زهد و ورع خود را نهان می‌کردند و کار خود را می‌پوشانیدند و در هنگام امکان و امنیّت ظاهر می‌شدند و هنگام ناتوانی و خوف پنهان می‌شدند و این روش دنیا از آغاز تاکنون بوده است پس چگونه است که تنها امر قائم علیه السّلام در دوران غیبتش انکار شود؟ آیا این جز به واسطه کفر و ضلالتی است که در نفوس دشمنان دین و دشمنان پیامبر و ائمّه علیهم السّلام موجود است؟

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۳

داستان بلوهر و بوذاسف

(۱) محمّد بن زكريّا گويد: راويان اخبار چنين روايت كنند كه در زمانهاى گذشته در هندوستان پادشاهى بود كه لشكريانى فراوان و كشورى پهناور داشت، مردم از او مى‌ترسيدند و بر دشمنانش پيروز بود و با وجود اين مردى شهوت‌ران و اهل عيش و نوش و پيرو هوى و هوس بود، هر كس از اين شيوه دنياپرستى او تمجيد مى‌كرد نزد او عزيز و گرامى بود و هر كس كار ديگرى به او پيشنهاد مى‌كرد و از فرمان وى سر مى‌پيچيد دشمن و فريبكار به حساب مى‌آمد، از دوران كودكى و نوجوانى به پادشاهى رسيده بود و داراى انديشه‌اى اصيل و لسانى بليغ بود، تدبير امور مردم و اداره كردن آنها را نيكو مى‌دانست و مردم هم او را به اين صفت شناخته بودند و منقاد و مطيع وى بودند و هر سخت و آسانى در برابر وى خاضع بود، مستى جوانى و مستى پادشاهى و شهوت و خودبينى در وى جمع شده بود و پيروزى بر دشمنان و تسلّط بر مردم و انقياد آنها نيز بر آن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۰۴

افزوده بود، (۱) مردم را مى‌كشت و حقير مى‌شمرد و چون مردم او را مى‌ستودند و كارش را تمجيد مى‌كردند بر عجب و تكبر وى مى‌افزود، همّتى جز دنيا نداشت و دنيا هم به او روى آورده بود و هر چه مى‌خواست بدان مى‌رسيد، جز آنكه فرزندانش همه دختر بودند و پسرى برايش به دنيا نيامد، پيش از آنكه وى به سلطنت برسد دين رواج يافته بود و ديندارات فراوان شده بودند و شيطان دشمنى با دين و ديندارات را در نظر وى آراست و به واسطه ترس از پادشاهى خود بر ديندارات آسيب رسانيد و آنان را تبعيد كرد و بت پرستان را مقرّب كرد و براى آنها بتهايى از طلا و نقره ساخت و آنان را محترم و شريف شمرده و بر بتهاى آنان سجده كرد.

چون مردم چنين ديدند به پرستش بتها شتافتند و ديندارات را خوار شمردند.

روزى از روزها پادشاه احوال يكى از شهروندان مورد عنايت و صاحب منزلت خود را پرسيد و مى‌خواست او را معاون خود در بعضى از امور قرار بدهد و او را احترام و تكريم مى‌كرد. گفتند: پادشاه او از دنيا كناره‌گيرى كرده و به جمع زاهدان پيوسته است، اين گزارش بر او گران آمد و به دنبال او فرستاد و او را آوردند و چون او را در لباس اهل زهد و رياضت ديد به او تندى كرد و دشنام

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۰۵

داد (۱) و گفت: مگر تو از چاكران درگاه ما و از رجال و اشراف مملكت ما نيستى؟

چرا خود را رسوا كردى و خاندان و اموالت را تباه ساختى و دنبال زيانكاران و بى‌كاران را گرفتى و خود را مضحكه و ضرب المثل قرار دادى؟ من تو را براى كارهاى مهمّ و يارى رساندن در امور خطير آماده كرده بودم. گفت: اى پادشاه! اگر من بر تو حقّى ندارم، عقلت بر تو حقوقى دارد، بدون خشم و غضب گفته مرا گوش كن و پس از فهم و درك به هر چه خواهى فرمان ده كه غضب دشمن عقل است و ميان فهم و صاحبش حائل مى‌شود. پادشاه گفت: هر چه مى‌خواهى بگو.

زاهد گفت: آيا تو مرا سرزنش مى‌كنى كه بر خود گناهى كرده‌ام يا سابقه گناهى بر تو دارم؟

پادشاه گفت: نزد من گناهى كه بر خود كرده‌اى از بزرگترين گناهان است و كسى از رعاياى من حقّ ندارد خود را به هلاكت بيندازد و من از او صرف نظر نمايم اگر تو خود را هلاك كنى مثل اين است كه يكى از اهل كشور مرا كه مسئول حفظ او هستم هلاك كرده‌اى و از تو بازخواست مى‌كنم چون خود را به هلاكت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۰۶

افكنده‌اى. (۱) زاهد گفت: پادشاها تو نبايد بدون دليل عليه من حكم كنى و دليل بايد در محكمه قاضى طرح شود و در ميان مردم كسى نيست كه عليه تو داورى كند ولى در وجود تو قاضيانى هستند كه من به داورى بعضى از آنها راضى هستم و از داورى بعضى ديگر بيمناكم.

پادشاه گفت: آن قاضيان كيانند؟ گفت: آنكه به قضاى او راضيم عقل توست و آنكه از قضاى او بيمناكم هواى نفس توست.

پادشاه گفت: هر چه می‌خواهی بگو و راست بگو و بگو از چه زمانی این عقیده را پیدا کرده‌ای و چه کسی تو را از راه به در کرده است؟ گفت: من در نوجوانی کلامی را شنیدم که در دلم نشست و مانند دانه مزروع در دلم ریشه دوانید و رشد کرد تا به غایتی که چنان که می‌بینی درختی بارور گردید و آن چنین بود که شنیدم مردی می گفت: نادان ناچیز را چیز به حساب می‌آورد و چیز را ناچیز می‌شمرد و کسی که ناچیز را وانهد به حقیقت نمی‌رسد و کسی که حقیقت را نبیند به وانهادن ناچیز خشنود نباشد و آن چیزی که حقیقت است عبارت از آخرت است و آنچه که ناچیز است عبارت از دنیاست و این کلام را پذیرفتم زیرا می‌دیدم که حیات دنیا مرگ و غنای آن فقر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۷

(۱) و شادی آن اندوه و سلامتی آن بیماری و قوّت آن ضعف و عزّت آن خواری است، و چگونه حیات آن مرگ نباشد در حالی که حیات آن برای مرگ است و انسان یقین دارد که حیاتش برچیده شده و خواهد مرد، و چگونه غنای آن فقر نباشد در حالی که هیچ کس چیزی را به دست نمی‌آورد مگر آنکه برای آن نیازمند چیز دیگری می‌شود که از به دست آوردن آن گریزی ندارد.

برای مثال مردی که نیازمند مرکب سواری است چون آن را به دست آورد نیازمند علوفه و تیماردار و افسار و ابزار می‌شود و چون آنها را به دست آورد برای هر کدام آنها نیازمند اشیای دیگری می‌شود که گریزی از آنها نیست پس نیاز چنین فردی کی منقضی خواهد شد؟ و چگونه شادی آن اندوه نباشد، در حالی که هر کس یک وسیله شادی یافت از ناحیه همان شادی دچار اندوه مضاعف می‌شود، اگر به واسطه فرزند شاد است باید در انتظار اندوه بیماری و مرگ و آسیب وی باشد، و اگر به داشتن مال شاد است، هراس تلف شدن آن افزون بر آن شادی است و چون چنین است بهتر آن باشد که کسی خود را به آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۸

آلوده نسازد (۱) و چگونه سلامتی آن بیماری نباشد در حالی که سلامتی آن از اخلاط است و نزدیکترین اخلاط به حیات خون است و خون خودش مایه مرگ ناگهانی و درد گلو و طاعون و درد اعضای بدن و بیماری قلبی می‌شود، و چگونه قوّت آن ضعف نباشد در حالی که قدرت مضرّات را گرد می‌آورد، و چگونه عزّت آن خواری نباشد در حالی که هیچ عزّتی دیده نشده است جز آنکه برای اهل خود خواری طولانی به دنبال داشته است، علاوه بر آنکه ایّام عزّت کوتاه و ایّام خواری طولانی است و سزاوارترین مردم به مذمّت دنیا کسی است که بساط دنیای او گسترده و حاجتش روا شده است، و هر ساعت و هر لحظه منتظر است مالش از میان برود و نیازمند شود و خویشاوندیش ربوده شود و آن چه گرد آورده غارت شود و آنچه ساخته است از بنیان منهدم شود و مرگ به جمع او راه یابد و مستأصل گردد و به همه عزیزان خود داغدار گردد.

پس نزد تو ای پادشاه مذمّت می‌کنم دنیایی را که آنچه عطا کرد باز می‌گیرد و وبال آن برگردن آدمی می‌ماند و بر هر که جامه‌ای پوشانید از او می‌کند و وی را عریان می‌سازد و هر که را بلند کرد پست می‌گرداند و به جزع و بی‌تابی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۹

می‌افکند (۱) و عاشقان و طالبان خود را ترک می‌کند و به شقاوت و محنت می‌افکند و گمراه‌کننده است کسی را که اطاعتش کند و به آن مغرور شود و غدّار است بر هر کسی که از آن ایمن باشد و بر آن اعتماد کند، حقّا دنیا مرکبی است سرکش و مصاحبی است خائن و بی‌وفا و راهی است لغزنده و منزلی است در غایت پستی، گرامی دارنده‌ای است که کسی را گرامی نداشت جز آنکه در عاقبت وی را خوار ساخت، محبوبه‌ای است که هرگز به کسی محبّت نکرد، ملازمت او را کنند امّا او ملازم هیچ کس نگردیده است، به آن وفا کنند و آن غدر و مکر می‌کند. و به او راست می‌گویند و او دروغ می‌گوید، با آن در وعده وفا کنند ولی آن خلف وعده می‌کند و با هر کس که با آن راست است کجی می‌کند و قدرتمندان آن را به بازی می‌گیرد، در حالی که به کسی طعام می‌دهد ناگاه او را طعمه دیگری می‌سازد، و در حالی که او را خدمت می‌کند ناگاه او را خدمتگار دیگری می‌گرداند و در حالی

که او را می‌خنداند ناگاه بر او می‌خندد، و در اثنای آنکه او را به شماتت دیگران وامی‌دارد ناگاه او را مورد شماتت قرار می‌دهد، و در حالی که او را بر دیگران گریان می‌سازد ناگاه دیگران را بر وی گریان می‌کند، و در هنگامی که دستش را به عطا می‌گشاید ناگاه او را به مسألت و گدایی وامی‌دارد، و در عین عزّت او را ذلیل می‌کند، و در عین بزرگواری او را خوار می‌سازد، و در اثنای

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۰

بزرگی حقیر می‌سازد، (۱) و در اثنای رفعت به پستی می‌افکند، و بعد از آنکه مطیع او شد نافرمانیش می‌کند، و پس از سرور به اندوه می‌افکند، و پس از سیری به گرسنگی مبتلا می‌کند، و در میانه حیات می‌میراند.

پس اف باد بر خانه‌ای که حالش چنین و کردارش چنان باشد، صبح تاج سروری بر سر شخصی می‌گذارد و شب روی او را بر خاک مذلّت می‌مالد، شب دستش را با دستبند طلا زینت می‌دهد و صبح دستش را به بند می‌کشد، صبح بر تخت پادشاهی می‌نشاند و شب به زندانش می‌افکند، شب فرش دیبا برایش می‌گسترد و صبح خاک را بستر او می‌گرداند، صبح آلات لهو و لعب برایش مهیّا می‌کند و شب نوحه‌گران را به نوحه‌اش وامی‌دارد، شب او را به حالی می‌افکند که اهلش به او تقرّب جویند و روز کاری می‌کند که همانها از او گریزان شوند، بامداد او را خوشبو می‌سازد و شامگاه او را مبدّل به جیفه گندیده‌ای می‌گرداند، چنین شخصی در دنیا پیوسته در ترس از سطوت‌ها و قهرهای آن است و از بلایا و فتنه‌های آن نجات ندارد، نفس از چیزهای تازه دنیا و چشم از امور خوش- آیند آن لذّت می‌برد و دستش به گردآوری متاع دنیا مشغول است امّا به زودی مرگ فرا می‌رسد و دستش خالی می‌ماند و دیده‌اش خشک می‌شود: رفتند و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۱

افتادند و نابود شدند و به هلاکت آمدند (۱) و دنیا دیگرانی را به عوض آنها می‌گیرد و به بدل آنها خشنود می‌شود و امّتی را در خانه‌های دیگران جا می‌دهد و مانده خوراک جمعی را به جمعی دیگر می‌خوراند، و اراذل را به جای افاضل و ناتوانان را بر جای خردمندان می‌نشاند و اقوامی را از تنگی عیش به فراخی نعمت می‌کشاند و از پیاده روی به مرکب سواری و از شدّت به نعمت و از تعب به استراحت می‌رساند و چون آنها را غرق این نعمتها و راحتها کرد منقلب می‌سازد و آسایش و قوا را از آنها باز می‌ستاند و آنان را به نهایت عجز و فقر و سختی می‌افکند.

و امّا ای پادشاه! آنچه گفتی که من اهل خود را ترک و ضایع کرده‌ام، من چنین نکرده‌ام، بلکه به آنها پیوسته‌ام و برای آنها از هر چیزی بریده‌ام، و لیکن بر دیده من مدّتی پرده غفلت آویخته بود و گویا دیدگانم مسحور بود، اهل و غریب را از یک دیگر تمیز نمی‌دادم و دوست و دشمن خود را نمی‌شناختم و چون پرده سحر از پیش دیدگانم برخاست و دیدگانم صحیح و بینا شد میان دوست و دشمن و یار و بیگانه تمیز قائل شدم و دانستم آنهایی که اهل و دوست و برادر و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۲

آشنا می‌شمردم (۱) جانوران درنده‌ای بودند که همگی در مقام اضرار من بودند و همّتشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود و لیکن مراتب آنها در اضرار به حسب اختلاف قوّت و ضعف مختلف بود، بعضی در تندی و شدّت مانند شیر بودند و بعضی دیگر در غارت کردن مانند گرگ بودند و بعضی دیگر در سر و صدا مانند سگ بودند و بعضی دیگر در حیله و دزدی مانند روباه بودند و مقصود همه آنها اضرار به من بود لیکن از راههای مختلف.

ای پادشاه! تو با این عظمتی که داری از ملک و پادشاهی و فرمانبران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت‌کنندگان، اگر در حال خود نیک بنگری خواهی دانست که تنها و بی‌کسی و از جمیع مردمان روی زمین حتّی یک دوست هم نداری، زیرا می‌دانی که آنان فرمانبردار تو نیستند بلکه دشمن توانند، و آنان که رعیّت و فرمانبردار توانند گروهی پرحسد از اهل عداوت و نفاقند که دشمنی آنها بر تو از دشمنی جانوران درّنده و خشم آنها بر تو از خشم طوایف دیگری که مطیع تو نیستند بیشتر است و چون در

حال فرمانبران و یاری دهندگان و خویشان خود بنگری در می‌یابی که آنها کار تو را برای دریافت مزد انجام می‌دهند و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۱۳

همگی آنها تمایل دارند که کار کمتری انجام دهند و مزد بیشتری دریافت کنند (۱) و چون در حال خاصّیان و خویشان نزدیک خود بنگری می‌یابی که تو مشقّت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان بر خود تحمیل کرده و نسبت به آنها به منزله غلامی‌شده‌ای که آنچه کسب کند قدری مقرّر به آقای خود دهد، با این حال هیچ یک از آنها از تو راضی نیستند، هر چند جمیع مال خود را بر آنها قسمت کنی و اگر مقرّری آنها را از ایشان برگیری البتّه با تو دشمن خواهند شد، پس معلوم شد که بی‌کس و تنهایی و خویش و مالی نداری.

امّا من که صاحب اهل و مال و برادران و خواهران و دوستانم، مرا نمی‌خورند و برای خوردن مرا نمی‌خواهند، من دوست ایشانم و ایشان دوست من‌اند و هرگز دوستی میان من و آنها زایل نمی‌شود و ایشان ناصح و خیرخواه من‌اند و من نیز ناصح و خیرخواه ایشانم، نفاق در میان من و آنها نیست، ایشان به من راست می‌گویند و من هم به آنها راست می‌گویم و دروغ در میان ما نیست، با یک دیگر دوستی داریم و دشمنی در میان ما نیست، یک دیگر را یاری می‌کنیم و همدیگر را فرو نمی‌گذاریم، خیر و خوبی را خواستارند، اگر من نیز خواستار آن شوم خوف آن ندارند که من بر آنها غلبه کنم و خیر ایشان را از آنها

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۱۴

باز گیرم و آن را به خود اختصاص دهم و فساد و حسدی در میان ما نیست، (۱) ایشان برای من کار می‌کنند و من نیز برای آنها به خاطر اجوری کار می‌کنم که هرگز تمام نمی‌شود و آن عمل پیوسته در میان ما برقرار است، اگر گمراه شوم آنان هادیان من‌اند، و اگر نابینا شوم آنان نور بصر من خواهند بود، و اگر بر من بتازند دژ استوار من خواهند بود، و اگر به سوی من تیر افکنند سپر من خواهند شد، اگر بترسم اعوان من خواهند بود، من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم و خواهش آن را از دل به در کرده‌ایم، ذخایر و مکاسب دنیا را ترک کرده و آن را برای اهل دنیا گذاشته‌ایم و در تکاثر با کسی منازعه نمی‌کنیم و بر یک دیگر ستم روا نمی‌داریم و دشمنی و تباهی و حسد و جدایی در میان ما نیست، ای پادشاه اینها اهل و خویشان من‌اند، برادران و نزدیکان و دوستان من اینها هستند آنها را دوست می‌دارم و از غیر آنها بریده‌ام و چون آنها را شناختم کسانی را که مسحورانه به آنها می‌نگریستم رها ساختم و درخواست سلامتی از آنها را کرده‌ام.

ای پادشاه! این است دنیایی که تو را از آن خبر دادم و در حقیقت پوچ و ناچیز است و حسب و نسب و عاقبت آن چنین است که شنیدی، چون دنیا را به این اوصاف شناختم ترکش کردم و امر اصیل حقیقی را که آخرت باشد شناختم و آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۱۵

را اختیار کردم (۱) و اگر بخواهی آنچه را که دانسته‌ام از اوصاف آخرت که امری اصیل است برایت تعریف کنم پس مهیّای شنیدن باش تا بشنوی آنچه را که نشنیده‌ای.

این سخنان در دل سنگ پادشاه هیچ تأثیر نکرد و گفت: تو دروغ می‌گویی و به حقیقتی نرسیده‌ای و به غیر از تعب و رنج و مشقّت بهره‌ای نبرده‌ای، بیرون رو و در مملکت من مباش که تو خود فاسدی و دیگران را نیز فاسد خواهی کرد.

تولّد بوذاسف

() و در این ایّام برای پادشاه پسری متولّد شد از آن پس که از داشتن فرزند ذکور ناامید گشته بود، پسری که در زیبایی و جمال و نورانیّت روزگار مانند آن را ندیده بود و چندان از ولادت این فرزند خوشحال شد که نزدیک بود از خوشحالی قالب تهی کند و پنداشت بتهایی که به عبادت آنها مشغول بوده آن فرزند را به او بخشیده‌اند و جمیع خزائن خود را بر بتکده‌ها قسمت کرد و فرمان

داد مردم به مـدّت يك سال به عيش و نوش مشـغول شونـد و آن فرزند را بوذاسف نام نهاد و دانشـمندان و منجمان را گرد آورد تا طالع مولود را ملاحظه كننـد و پس از تأمّل گفتند: از طالع اين فرزند چنين ظاهر مى‌شود كه از شـرافت و منزلت به مرتبه‌اى رسد كه هيچ كس در سرزمين هند به آن مرتبت نرسيده باشد و همه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۶

منجّمان بر اين سـخن اتّفاق كردند (۱) جز آنكه يكى از منجّمـان گفت: گمـان من اين است كه اين شـرافت و بزرگى كه در طـالع اوست مربوط به بزرگى و شـرافت آخرت او باشـد و مى‌پنـدارم كه او پيشواى دينى باشـد و در مراتب اخروى صاحب درجات عاليه شود، زيرا اين شـرافتى كه در طـالع اوست مربوط به شـرافتهاى دنيوى نيست و شبيه شـرافت اخروى است. اين سـخن بر پادشاه گران آمد و او را محزون ساخت و نزديك بود شادى او در ولادت فرزند زايل گردد. منجّمى كه اين سـخن را گفته بود در نظر او از همه منجّمان ديگر راسـتگوتر و داناتر بود، بعد از آن فرمان داد شهرى براى آن پسر خالى كردند و جمعى را كه بر آنان اعتماد داشت از دايگان و خدمتكاران براى او مقرّر كرد و به آنها سـفارش كرد كه در ميان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال بر زبان نياورند تا آنكه زبانشان به ترك اين سـخنان عادت كند و اين معانى از خاطرشان محو شود و فرمان داد كه چون آن پسـر به حـدّ تميز رسـد از اين بـاب سـخنان نزد وى نگوينـد تا مبادا در دل او تأثير كنـد و به امور دين و عبادت راغب شود و مبالغه تمام در اجتناب از اين قسم سخنان به خدمتكاران خود نمود تا به غايتى كه هر يك را جاسوس و نگهبان

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۷

ديگرى قرار داد (۱) و از ترس آنكه مبادا پسرش به جانب دينداران راغب شود بر آنها غضبناك گرديد.

و آن پادشاه وزيرى داشت كه جميع تـدابير سـلطنت را متحمّل گرديـده بود و به او خيانت نمى‌كرد و هيچ چيز را بر خيرخواهى وى ترجيح نمى‌داد و در هيچ كارى از كارهاى او سـستى و تكاهل نمى‌كرد و هيچ كارى از كارهاى وى را ضايع و مهمل نمى‌گذاشـت و بـا وجود اين مردى لطيف الطبع و خوش زبان بود و به خير و خوبى اشـتهار داشت و همگى مردم او را دوست مى‌داشـتند و از وى خشـنود بودنـد و ليكن مقرّبان پادشاه بر او حسـد مى‌بردنـد و بر او تفوّق مى‌طلبيدند و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع آنان گران بود.

وزير و مرد زمين‌گير

(۲) روزى از روزها پادشاه به قصد شـكار بيرون رفت و آن وزير در خدمت او بود، وزير در ميان درّه به مردى زمين‌گير برخورد كه در پاى درختى افتاده بود و ياراى حركت نـداشت، وزير از حال او پرسـش كرد، گفت مرا جانوران درنـده آسـيب رسانيده و به اين حال افكنده‌اند و وزير براى او دلسوزى كرد، آن مرد گفت: اى وزير! مرا با خود ببر و از من محافظت فرما كه از من سودى بسيار

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۸

عايد تو خواهد شد. (۱) وزير گفت: من تو را محافظت مى‌كنم، هر چنـد اميـد سودى از تو نباشـد، و ليكن بگو كه چه منفعتى از تو متصـوّر است كـه مرا به آن وعـده مى‌دهى؟ آيـا كـارى انجـام مى‌دهى؟ و يـا اينكه هنرى دارى؟ آن مرد گفت: من رخنه سـخن را مى‌بنـدم تا از آن فسادى بر صاحب سـخن مترتّب نشود، وزير به سـخن او اعتمادى نكرد و دسـتور داد تا او را به خانه برنـد و معالجه كننـد تا آنكه پس از مـدّتى امراى پادشاه براى دفع وزير آغاز به حيله‌گرى كردند و تدبيرها نمودند تا اينكه رأى همگى بر اين قرار گرفت كه يكى از آنهـا به پادشـاه چنين بگويـد: اين وزير طمع در هلاـكت تـو دارد و مى‌خواهـد پس از تو پادشـاه بشود و پيوسـته احسان و نيكى به مردم مى‌كنـد و مقـدّمات اين امر را فراهم مى‌سازد و اگر خواهى كه صدق اين مقال بر تو ظاهر شود به وزير بگو: كه مرا اين اراده پديـد آمـده است كه ترك پادشـاهى كنم و به اهـل عبـادت بپيونـدم و هنگـامى كه اين سـخن را با وزير مى‌گويى

شادی و سرور را در سیمای او خواهی یافت، و این حیله را برای آن کردند که رقّت قلب وزیر را در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ می‌دانستند و می‌دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می‌کند و محبّت بسیار به ایشان دارد و چنین پنداشتند که از این راه بر وی ظفر یابند.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۱۹

(۱) پادشاه گفت: اگر از وزیر چنین حالی را مشاهده کنم دیگر با او سخن نگویم و چون وزیر به خدمت وی درآمد پادشاه گفت: تو می‌دانستی که من بر دنیا و به دست آوردن ملک و پادشاهی حریص بودم، اکنون ایّام گذشته خود را یاد می‌کنم و می‌بینم که هیچ نفعی از آن عاید من نشده است و به زودی همه چیز زایل خواهد شد و در دست من چیزی نخواهد ماند، حال می‌خواهم که برای آخرت خود توشه برچینم چنان که برای تحصیل دنیا چنین کردم و به عبّاد ملحق شوم و پادشاهی را به اهلش واگذارم. ای وزیر! رأی تو در این باب چیست؟

وزیر از استماع این سخنان رقیق القلب شد به حدّی که پادشاه نیز آن را دریافت، سپس گفت: ای پادشاه! آنچه باقی است و زوال ندارد، اگر چه به دشواری به دست آید سزاوار است آن را طلب کنند و هر چه فانی است و نابود می‌شود، اگر چه آسان به دست آید سزاوار است که آن را ترک کنند. ای پادشاه! رأیی نیکو داری و امیدوارم که حق تعالی شرف دنیا و آخرت را یک جا به تو بدهد. امّا این سخنان بر پادشاه گران آمد و کینه وزیر را در دل گرفت ولی چنین اظهار نکرد گرچه وزیر آثار گرانی و تغیّر را در چهره پادشاه مشاهده کرد و محزون به خانه خود

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۰

بازگشت (۱) و ندانست که سبب این واقعه چه بوده و چه کسی این دام را برای وی گسترده است و چاره آن چیست؟ در آن شب یکسره به این حادثه می‌اندیشید و خواب به چشمانش راه نیافت ناگهان سخن آن مرد به خاطرش آمد که گفته بود من رخنه سخن را می‌بندم، او را طلب کرد و گفت: تو می‌گفتی که من شکاف سخن را سدّ می‌کنم، آن مرد گفت: آری مگر به چنین چیزی محتاج‌شده‌ای؟

وزیر گفت: آری من مصاحب این پادشاه بودم از آن هنگام که او به پادشاهی نرسیده بود تا امروز که فرمانروای مملکت است، در این مدّت از من دلگیر نشده بود، زیرا می‌دانست که من خیرخواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر خود ترجیح می‌دهم، تا امروز که او را از خود بسیار دور یافتم و گمان ندارم پس از این با من بر سر شفقت آید، آن مرد گفت: آیا برای این امر هیچ سبب و علّتی گمان می‌بری؟ گفت: آری، دیشب مرا طلبید و آنچه گذشته بود به او باز گفت، آن مرد گفت: اکنون رخنه سخن را دانستم و آن را سدّ می‌کنم تا فسادی از آن حاصل نشود، ان شاء اللّه.

بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است که می‌خواهی پادشاه دست از سلطنت بردارد و تو بر جای او بنشینی چاره آن است که بامداد جامه‌ها و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۱

زینتهای خود را فروگذاری (۱) و کهنه‌ترین لباس عبّاد را بپوشی و موی سر خود بتراشی و به این حال به در خانه پادشاه روی، پادشاه تو را خواهد طلبید و از علّت این عمل از تو می‌پرسد. آنگاه بگو: این همان چیزی است که دیروز مرا به آن فراخواندی و سزاوار نیست کسی چیزی را برای مصاحب خود بپسندد و خود با آن موافقت ننماید و بر مشقّت آن صبر نکند گمان من آن است که آنچه دیروز فرا می‌خواندی محض خیر و صلاح است و از این حالی که داریم بهتر است، ای پادشاه من مهیّا شده‌ام، هر وقت اراده فرمایی برخیز تا متوجّه آن کار شویم، وزیر به گفتار آن مرد عمل کرد و به سبب آن، سوء ظنّ پادشاه زایل گشت.

آنگاه پادشاه فرمان داد جمیع عبّاد را از بلادش بیرون کنند و آنها را به قتل تهدید کرد و آنها هم گریختند و مخفی شدند.

روزی پادشاه به عزم شکار بیرون رفت و از دور دو مرد را مشاهده کرد و امر به احضار آنان فرمود و چون آنها را آوردند دید دو نفر عابد و زاهدند، به آنها گفت: چرا از بلاد من بیرون نرفته‌اید؟ گفتند: رسولان تو فرمان تو را به ما رسانیدند و ما اینک در راه خروجیم، پادشاه گفت: چرا پیاده می‌روید؟ گفتند:

ما مردمی ضعیفیم، چهارپا و توشه نداریم و به این سبب از ملک تو دیر خارج

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۲

می‌شویم، (۱) پادشاه گفت: کسی که از مرگ می‌ترسد و مرکب و توشه هم ندارد بیشتر شتاب می‌کند، گفتند: ما از مرگ نمی‌ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است.

پادشاه گفت: چگونه از مرگ نمی‌ترسید و حال آنکه خود می‌گوئید: ترجمه کمال الدین ج۲ ۴۲۲ وزیر و مرد زمین‌گیر ..... ص : ۴۱۷

ولان تو آمدند و وعده کشتن به ما دادند و ما اینک در راه خروجیم، آیا این گریختن از مرگ نیست؟

گفتند: ما از ترس مرگ نمی‌گریزیم، و از تو ترسی در دل نداریم و لیکن از آن می‌گریزیم که مبادا خود به دست خویشتن خود را به هلاکت اندازیم و نزد خداوند معاقب باشیم. پادشاه از این سخن به غضب آمد و فرمان داد تا آن دو را بسوزانند و بقیه عابدان را نیز دستگیر کنند و به آتش بسوزانند و رؤسای بت‌پرستان همّت خود را بر دستگیری عبّاد و زهّاد مصروف کردند و جمع کثیری از آنها را در آتش سوزانیدند و سنّت آتش زدن مردگان از این زمان در سرزمین هند جاری شد و در سر تا سر هندوستان تنها گروه اندکی از عابدان و زاهدان باقی ماندند که نخواستند از آن بلاد بیرون روند و غایب و مختفی شدند تا بتوانند هادی و داعی دیگران باشند.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۳

(۱) پسر پادشاه بزرگ می‌شد و در نهایت قوّت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال نشو و نما می‌کرد، و لیکن تنها به او آدابی که پادشاهان نیازمند آن هستند آموخته بودند و هیچ سخنی از مرگ و زوال و فنا نزد وی مذکور نساختند و دانش و هوش و حافظه این پسر به حدّی بود که نزد مردم از عجائب محسوب می‌گردید و پدرش نمی‌دانست که از این حالت و مرتبت فرزند شاد باشد و یا محزون؟ زیرا می‌ترسید که فهم و قابلیّت باعث حصول آن امری شود که منجّم دانا در شأن او خبر داده بود.

و آن پسر به فراست دریافت که او را در آن شهر محبوس کرده‌اند و از بیرون رفتن او ممانعت می‌کنند و از گفت و شنود با مردم بیگانه او را باز می‌دارند و پاسبانان به حراست و حفظ او قیام کرده‌اند، از این رو شکّی در خاطر او بهم رسید و در سبب آن حیران ماند و با خود گفت: این جماعت صلاح مرا بهتر می‌دانند امّا چون سنّ و تجربه‌اش افزون شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانایی نیست و مرا سزاوار نیست که در کارهای خود تقلید آنان کنم و تصمیم گرفت چون پدرش به نزد او آمد حقیقت را از وی بپرسد امّا بعد از آن با خود گفت این امر از جانب پدر من است و او مرا بر این سرّ مطّلع نخواهد کرد، باید از کسی پرسش کنم که امید استکشاف این امر از او داشته

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۴

باشم. (۱) و در زمره مربّیان او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربانتر بود و این پسر به او انس بیشتری داشت و امیدوار بود که حقیقت این حال از ناحیه او معلوم گردد، پس ملاطفت و مهربانی را نسبت به او افزون کرد و شبی از شبها با نهایت ملاطفت و نرمی با او آغاز سخن کرد و گفت: تو مرا به منزله پدری و از هر کس دیگر به من نزدیکتری و بعد از آن گاه از روی تطمیع و گاه از روی تهدید سخن می‌گفت تا آنکه گفت: گمان من آن است که پادشاهی پس از پدر به من خواهد رسید و در آن حال تو در نزد من یکی از دو حال را خواهی داشت، یا مرتبت و منزلت تو از هر کس بیشتر خواهد بود و یا بدحالترین مردم خواهی بود.

مربّی گفت: چرا خوف آن داشته باشم که نزد تو بدترین مردمان باشم؟ گفت:

اگر حقیقتی را از من پنهان کرده باشی و فردا آن را از دیگری بشنوم به سختی از تو انتقام خواهم گرفت، مربّی آثار صدق از فحوای کلام پسر پادشاه استنباط کرد و امیدوار شد که به وعده خود وفا کند، آنگاه حقیقت حال را به تمامی از گفته منجّمان و آنچه که پدرش از آنها منع کرده است به او بازگفت. پسر پادشاه از او سپاسگزاری کرد و آن راز را مخفی نگاه داشت تا روزی که پدر به نزد او آمد.

(۲) پسر گفت: ای پدر جان! اگر چه من کودکم امّا خود را می‌بینم و اختلاف

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۵

احوال خود را می‌نگرم و به آنچه برایم یاد آوری نشود و تعریف نگردد آگاهم و می‌دانم پیوسته در اینجا نخواهم ماند و تو نیز بر این منوال پایدار نخواهی ماند، زود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند اگر مراد تو این است که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری، این امر بر من پوشیده نیست و اگر مرا از بیرون رفتن حبس کرده‌ای و از اختلاط با مردمان بازداشته‌ای تا نفسم به غیر این حالت مشتاق نشود، بدان که نفس من از شوق آن چیزی که میان من و او حائل‌شده‌ای بی‌قرار است به حدّی که به غیر از آن خیالی دیگر ندارم و دلم به هیچ امر دیگر الفت نمی‌گیرد، ای پدر! مرا از این زندان خلاصی ده و از امور مکروه بر حذر کن تا از آن احتراز نمایم و رضای تو را اختیار کنم.

چون پادشاه این سخنان را از پسر شنید دانست که او از حقیقت احوال مطّلع شده است و حبس و منع او موجب زیادتی حرص او بر خلاصی می‌شود. آنگاه گفت: ای پسرا! مقصود من از منع کردن تو این بود که آزاری به تو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد به نظر تو در نیاید و هر چه می‌بینی موافق طبع تو باشد و هر چه می‌شنوی باعث سرور و خوشحالی تو بشود و اگر میل تو در غیر این

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۶

است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمی‌کنم.

(۱) بعد از آن پادشاه فرمان داد که پسرش را بر مرکبهای زینت شده سوار کنند و از سر راه او هر امر ناخوش و زشتی را دور سازند و در طریق او أسباب لعب و طرب را از دف و نی و غیر آنها فراهم آورند و چنین کردند و پس از آن شاهزاده بسیار بر مرکب می‌نشست و گشت و گذار می‌کرد.

روزی شاهزاده در حالی که موکّلان از او غافل بودند بر راهی عبور کرد و به دو نفر سائلی برخورد که یکی از آنها بدنش ورم کرده و رنگش زرد شده بود و آب و رنگ بر صورتش نبود و منظرش به زشتی گرائیده بود و دیگری نابینایی بود که آن دیگری دست وی را گرفته و راه می‌برد چون شاهزاده آنها را دید بر خود لرزید و از حال آنها پرسش کرد، گفتند: صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت را در وی ظاهر کرده است و آن دیگر آفتی به دیده‌هایش رسیده است و او را نابینا ساخته است شاهزاده گفت: آیا این آفتها در میان سایر مردمان هم هست؟ گفتند: آری، گفت: آیا کسی هست که از این آفتها ایمن باشد؟ گفتند: نه، شاهزاده غمگین و محزون و گریان به خانه خود بازگشت در حالی که عظمت پادشاهی و شاهزادگی در دیدگانش خفیف گردیده بود و چند

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۷

روزی در این حال و اندیشه بود.

(۱) بعد از آن دوباره بر مرکب سوار شد و در اثنای راه پیرمردی را دید که از پیری پشتش خم و حیاتش متغیّر و مویهایش سپید و رخسارش سیاه گردیده بود و از ضعف پیری گامها را کوتاه بر می‌داشت، شاهزاده از دیدار او شگفت زده شد و از حال او پرسید: گفتند: این حالت پیری است، گفت: در چه وقت آدمی به این مرتبه می‌رسد؟ گفتند: در حدود صد سالگی، گفت: حالت پس از

آن چیست؟ گفتند: مرگ. گفت: آیا برای آدمی آنچه از عمر خواهد میسّر نخواهد شد؟ گفتند: نه، بلکه در اندك زمانی بدین حال می‌رسد که می‌بینی.

گفت: ماه سی روز است و سال دوازده ماه و انقضای عمر صد سال و چه زود روزها ماه را پر می‌سازد و چه زود ماهها سال را پر می‌کند و چه زود سالها عمر آدمی را فانی می‌کند، آنگاه به خانه خود بازگشت و این سخن را مکرّر بر زبان جاری می‌کرد.

شاهزاده سراسر آن شب را بیدار بود و خواب به چشمانش نمی‌رفت او دلی زنده و پاك و عقلی مستقیم داشت، نسیان و غفلت بر او چیره نمی‌شد و بدین سبب غم و اندوه بر وی غالب آمد و دل بر ترك دنیا و خواهشهای آن نهاد و با این حال با پدر خود مدارا می‌کرد و حال خود را از او مخفی می‌نمود و هر کس

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۲۸

سخنی می‌گفت بدان گوش فرا می‌داد تا شاید کلامی بشنود که موجب هدایتش باشد. (۱) روزی با آن شخص که راز خود را از او پرسیده بود خلوت کرد و از او پرسید: آیا کسی را می‌شناسی که حال او غیر حال ما باشد و طریقی غیر طریق ما بپیماید؟ آن مرد گفت: آری، جماعتی بودند که آنان را عبّاد می‌گفتند ترك دنیا و طلب آخرت می‌کردند و ایشان را سخنان و علومی بود که دیگران آشنای به آنها نبودند، و لیکن با آنها عناد ورزیدند و دشمنی کردند و به آتش سوزانیدند و پادشاه همگی آنها را از مملکت بیرون راند و معلوم نیست کسی از آنها در بلاد ما باشد، زیرا از ترس پادشاه خود را پنهان کرده‌اند و انتظار فرج می‌کشند تا چون به عنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و خلق را هدایت کنند و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده‌اند و سنّت و طریقه ایشان همین بوده است.

شاهزاده از این خبر دلتنگ شد و حزن و اندوه عمیقی بر وی مستولی گردید و مانند کسی شده بود که چیزی گم کرده باشد و چاره‌ای از آن نداشته باشد، و آوازه عقل و علم و کمال و تفکّر و تدبّر و فهم و زهد و ترك دنیای شاهزاده در اطراف عالم منتشر شد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۲۹

(۱) این خبر به مردی از اهل دین و عبادت رسید که به او بلوهر می‌گفتند و در سرزمین سراندیب زندگانی می‌کرد، او مردی عابد و حکیم بود و بر کشتی سوار شد و به جانب سولابط آمد و قصد قصر شاهزاده را کرد و ملازم آنجا شد، لباس عبّاد را از تن برکند و در زیّ تجّار در آمد و به در خانه شاهزاده آمد و شد می‌کرد تا آنکه دوستان و یاران و اهل قصر را شناخت و چون لطف مربّی شاهزاده و منزلت والای وی را دانست وی را زیر نظر گرفت و در خلوت به او گفت: من مردی از تاجران سراندیب هستم و چند روزی است که به این ولایت آمده‌ام و متاعی گرانبها و نفیس و ارزشمند دارم و در جستجوی مرد موثّقی بودم و تو را برگزیدم، متاع من از کبریت احمر بهتر است، کور را بینا می‌کند و کر را شنوا می‌گرداند و دوای جمله دردهاست و آدمی را از ضعف به قوّت می‌آورد و از دیوانگی حفظ می‌کند و بر دشمن یاری می‌دهد و کسی را سزاوارتر از شاهزاده ندیدم تا کالای خویش را به وی تقدیم کنم اگر مصلحت می‌دانی اوصاف متاع من در نزد وی بازگو چنانچه این متاع به کار او آید مرا به نزد او ببر تا به او بنمایم که اگر او متاع مرا ببیند قدرش را خواهد دانست.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۳۰

(۱) مربّی شاهزاده به حکیم گفت: تو سخنی می‌گویی که ما تاکنون از کسی چنین سخنانی نشنیده‌ایم و نیکو و عاقل می‌نمایی و لیکن فردی مثل ما تا حقیقت چیزی را نداند آن را نقل نمی‌کند، تو متاع خود را به من بنما اگر آن را قابل دانستم به شاهزاده عرضه خواهم کرد.

بلوهر گفت: من در دیده تو ضعفی مشاهده می‌کنم و می‌ترسم اگر به متاع من نظر نمایی دیده تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع

شود، امّا شاهزاده جوان و دیده‌اش صحیح است و بر دیده او این خوف را ندارم، نظری به متاع کند اگر او را خوش آید در قیمت آن با وی مضایقه نمی‌کنم و اگر نخواهد نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود، متاع عظیمی است حیف است شاهزاده را محروم گردانی و این خبر را به وی نرسانی، آن مربّی به نزد شاهزاده رفت و خبر بلوهر را به عرض رسانید شاهزاده در دلش افتاد که نیازمندیش از ناحیه بلوهر زایل خواهد شد، آنگاه گفت: چون شب شود البتّه آن مرد تاجر را در پنهانی نزد من آور که این چنین امر عظیمی را نمی‌توان سهل شمرد.

آن مربّی به بلوهر پیام رسانید که برای ملاقات با شاهزاده مهیّا باشد، بلوهر سبدی که کتابهای خود را در آن می‌گذاشت برداشت مربّی گفت: این سبد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۱

چیست؟ (۱) گفت: متاع من در این سبد است مرا به نزد او ببر. او را به نزد شاهزاده برد و چون داخل شد سلام کرد، شاهزاده در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را پاسخ گفت و آن مربّی خارج شد، حکیم به خلوت نزد شاهزاده نشست و گفت:

ای شاهزاده مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیّت فرمودی، شاهزاده گفت: تو را برای آن تعظیم کردم که امیدواری بسیاری به تو دارم، حکیم گفت:

اکنون که با من چنین سلوک کردی پس این حکایت را بشنو.

در گوشه‌ای از دنیا پادشاهی به خیر و خوبی معروف بود، روزی با لشکر خود به راهی می‌رفت که به ناگاه دو نفر را دید که جامه‌های کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی در آنها ظاهر بود، چون نظرش بر آنها افتاد از مرکب فرود آمد و ایشان را تحیّت گفت و با آن دو مصافحه کرد، چون وزراء این حال را مشاهده کردند غمین شدند و به نزد برادر پادشاه که بر او جسور بود آمدند و گفتند: امروز پادشاه خود را خوار ساخت و اهل مملکت خود را رسوا نمود، برای دو نفر پست و بی‌مقدار بر زمین افتاد، سزاوار است که او را ملامت نمایی تا دیگر چنین نکند. برادر پادشاه به گفته وزراء عمل کرد و پادشاه را ملامت کرد و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۲

پادشاه در جواب او سخنی گفت (۱) و او ندانست که پادشاه راضی و خشنود است و یا آنکه رنجیده است برادر به خانه خود برگشت و چند روز بر این منوال بگذشت، بعد از آن پادشاه به منادی خود که او را منادی مرگ می‌گفتند فرمان داد تا ندای مرگ در خانه برادر خود سر دهد. طریقه آن پادشاه چنان بود که اگر اراده قتل کسی را داشت به آن منادی فرمان می‌داد که در سرای او ندا کند، پس از این ندا نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند شد و او جامه مرگ پوشید و به در خانه پادشاه آمد و می‌گریست و موی ریش خود را می‌کند، چون پادشاه از حضور او مطّلع شد وی را طلبید و چون آمد بر زمین افتاد و فریاد وا ویلاه و وا مصیبتاه برآورد و دو دست خود را به زاری و تضرّع بالا آورد. پادشاه او را به نزد خود خواند و گفت: ای بی‌خرد! آیا جزع می‌کنی از ندای آن منادی که بر در خانه تو ندا کرده است به امر مخلوقی که خالق تو نیست بلکه برادر توست و تو می‌دانی که در پیشگاه من گناهی نکرده‌ای که مستوجب کشتن باشی و با این حال مرا ملامت می‌کنی که چرا بر زمین افتادم در حالی که منادی پروردگار خود را دیدم و من از شما داناترم به گناهانی که بر درگاه پروردگارم کرده‌ام، برو، من دانستم که وزرای من تو را بر این کار برانگیخته و فریب داده‌اند، زود باشد که خطای آنها بر ایشان ظاهر گردد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۳

(۱) آنگاه فرمان داد تا چهار تابوت از چوب ساختند و دستور داد دو تای آنها را به طلا زینت کردند و دو تای دیگر را به قیر اندودند، بعد از آن دو تابوت قیراندود را از طلا و یاقوت و زبرجد پر ساختند و دو تابوت زینت شده با طلا را از مردار و خون و فضله آکنده کردند و در آنها را محکم بستند، آنگاه وزرا و اشرافی را که گمان می‌برد ایشان او را بر آن عمل ملامت کرده‌اند

فراخوانـد و تابوتهـا را بر آنهـا عرضه كرد و گفت: اينهـا را قيمت كنيـد، آنها گفتنـد: به حسب ظاهر و دريافت بر اين دو تابوت طلا قيمتی نمی‌توان نهاد از بس كه قيمتی هستند و آن دو تابوت قير هم قيمتی ندارد زيرا بی‌مقدار و بی‌ارزش است. پادشاه گفت:

اين رأی شـما به واسطه ميزان علم شماست و فرمان داد تا تابوتهای قيراندود را گشودند و به واسطه جواهرهايی كه در آنها بود خانه روشن شد، آنگاه گفت:

مثل اين دو تابوت مثل آن دو مردی است كه شـما حقير و خوار شمرديد، لباس و ظاهر آنها را سهل شمرديد و حال آنكه باطن آنها از علم و حكمت و راستی و نيكويی و ساير مناقب خير آكنده بود، مناقبی كه از ياقوت و لؤلؤ و جواهر و طلا برتر است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۳۴

(۱) بعـد از آن فرمان داد تابوتهای طلا را گشودنـد و اهل مجلس از زشتی منظر و گند و تعفّن آنها بر خود بلرزيدند و متأذّی شدند. پادشـاه گفت: اين دو تـابوت مثـل آن قوم است كه ظاهرشـان را با جامه و لباس آراسـته‌اند و باطنشان از انواع بـديها از قبيل جهل و كوری و دروغ و ظلم آكنده است كه از اين مردارها به مراتب رسواتر و شنيع‌تر و بدنماتر است.

همه وزراء و اشراف گفتند: ای پادشاه! منظور شما را يافتيم و به خطای خود واقف شديم و پند گرفتيم.

آنگاه بلوهر گفت: ای شاهزاده! اين مثل شماست كه مرا تحيّت فرمودی و اكرام كردی. شاهزاده كه تكيه زده بود چون اين سخن را شنيـد راست نشـست و گفت: ای حكيم بـاز هم از اين مثلها بازگو حكيم گفت: زارع بـذر نيكويی را برای كاشـتن می‌آورد و چون كفی از آن را برگرفت و پاشيد، بعضـی از آنها بر كنار راه می‌افتـد و بعـد از اندك زمانی مرغان آن را می‌ربايند و بعضـی ديگر بر سنگی می‌افتـد و بعـد از انـدكی خـاك و رطوبت بر روی آن است آن دانه‌هـا سبز می‌شود و به حركت می‌آيـد و چون ريشه‌اش به سنگ رسد حيات خود را از دست می‌دهد و خشك می‌شود، و بعضی ديگر بر زمين پرخاری می‌افتد كه چون روئيد و خوشه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۳۵

داد آن علفهـا و خارها بر آن می‌پيچـد و آن را ضايع و تباه می‌سازد (۱) و تنها آن بـذری كه بر زمين پاكيزه واقع شده است هر چند انـدك باشـد سالم می‌مانـد و رشد می‌كند. زارع همان حكيم است و بذر او انواع سـخنان حكيمانه او و آن دانه‌هايی كه بر كنار راه می‌افتد و مرغان آن را می‌ربايند سـخنی است كه گوش آن را می‌شنود و در دل اثر نمی‌كند و آنچه كه بر سنگی می‌افتد كه اندكی خاك و رطوبت بر آن است و ريشه‌اش خشك می‌شود، سـخنی است كه كسـی آن را بشـنود و او را خوش آيد و به آن دل بدهد و آن را بفهمـد، امّا ضـبط آن ننمايـد و مالك آن نشود و آنچه كه رويد و خار و علف آن را تباه كند سـخنی است كه شـنونده آن را دريابد و ضـبط كند و چون هنگام عمل به آن فرا رسد خار و خاشاك شهوات و خواهشهای نفسانی مانع او گردد و او را تباه سازد. و امّا آنچه سالم ماند و به بار آيد سـخنی است كه عقل آن را دريابد و حافظه آن را ضـبط كند و شـخص عزم كرده باشد كه آن را عمل كند و اين در وقتی است كه ريشه شهوات و خواهشها و صفات ذميمه را از دل بركنده و آن را تطهير كرده باشد.

شـاهزاده گفت: ای حكيم! اميـدوارم آن بـذری كه در دلم كـاشتی از آن قسـمی باشـد كه نمو كنـد و سـالم مانـد، مثل دنيا و فريب خوردن اهل آن را بيان كن.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۳۶

(۱) بلوهر گفت: شـنيده‌ام كه مردی را فيـل مستی در قفـا بود و او می‌گريخت و فيـل هم از پی او می‌شـتافت تـا به او رسـد. آن مرد مضـطرّ شد و خود را به چاهی افكند و دو شاخه در كنار آن چاه روئيده بود و به آنها آويخت و پاهای او بر سـر ماری چند واقع شد كه در ميـان آن چـاه سـر بر آورده بودنـد و چون به آن دو شـاخه نظر كرد ديـد دو موش بزرگ به كنـدن ريشه‌هـای آن دو شـاخه مشـغولند، يكی سـفيد و ديگری سـياه و چون به زير پای خود نظر كرد ديـد كه چهار افعی از سوراخهای خود سـر بيرون كرده‌اند و چون به قعر چـاه نظر افكنـد ديـد اژدهـايی دهـان گشوده است كه چون به قعر چـاه درافتـد او را فرو بلعـد. در اين حـال آن مرد سـر

برآورد و دید بر سر آن دو شاخه اندکی عسل وجود دارد و به لیسیدن آن عسل مشغول شد و لذّت شیرینی آن او را از مارها غافل ساخت که کی او را می‌گزند و از فکر کردن در امر آن اژدها بازداشت که چه زمان او را می‌بلعد.

امّا آن چاه دنیاست که از بلاها و آفتها و مصیبتها آکنده است و آن دو شاخه، عمر آدمی است و آن دو موش، شب و روزند که او را به سوی مرگ می‌کشانند و آن چهار افعی اخلاط اربعه‌اند که به منزله زهر کشنده‌اند از سودا و صفرا و بلغم و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۷

باد و خون (۱) و صاحب آن نمی‌داند که چه زمانی از آنها به هیجان می‌آید و آن اژدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که او را فریفته و از همه چیز غافل کرده بود لذّتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست از خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و لمس کردنی و شنیدنی و دیدنی.

شاهزاده گفت: این مثل شگفتی است و با احوال دنیا مطابق است، برای دنیا و آنان که فریب آن را خورده‌اند و در آن سستی می‌کنند مثلی دیگر بیان کن.

بلوهر گفت: روایت کرده‌اند که مردی را سه همنشین و رفیق بود یکی از آنها را بر همه مردم ترجیح می‌داد و برای او انواع سختیها و شداید را تحمّل می‌کرد و خود را به مهلکه می‌انداخت و شب و روزش را در برآوردن حوائج او سپری می‌کرد، رفیق دوم گرچه به پایه رفیق اوّل نبود امّا او را نیز دوست می‌داشت و به وی ملاطفت می‌کرد و او را خدمت و اطاعت می‌نمود و هرگز از وی غافل نبود، امّا رفیق سوم را جفا می‌کرد و حقیر می‌شمرد و از محبّت و مال خود بهره اندکی به وی می‌داد. ناگاه برای مرد حادثه‌ای رخ داد و محتاج به اعانت رفیقان شد و میر غضبان پادشاه نیز فرا رسیدند تا او را ببرند، آن مرد به رفیق اوّل پناه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۸

برد (۱) و گفت: می‌دانی که من چه ایثاری در باره تو کرده‌ام و چگونه خود را فدای تو نموده‌ام، امروز روز نیازمندی من به توست، چه کمکی می‌توانی کنی؟ گفت:

من مصاحب تو نیستم، مرا یارانی دیگر است که گرفتار آنها هستم امروز آنها به من نزدیکترند و لیکن ممکن است تو را دو جامه دهم تا از آن منتفع شوی.

سپس به رفیق دوم پناه برد و گفت: مکرمت و ملاطفت من نسبت به تو معلوم است، پیوسته خواستار مسرّت و شادی تو بودم و امروز روز نیازمندی من به توست، چه کمکی از تو ساخته است؟ گفت: آنقدر به کار خود گرفتارم که نمی‌توانم به تو رسیدگی کنم، خود برای خویشتن فکری کن و بدان که آشنایی میان من و تو بریده شده است و راه من با راه تو مغایر است و ممکن است که چند گامی به همراه تو بیایم امّا سودی از آن عاید تو نخواهد شد و به دنبال کارهای مهمتر خود خواهم رفت.

آنگاه به رفیق سوم پناه برد که در ایّام وسعت و راحت به وی جفا می‌کرد و او را حقیر می‌شمرد و التفاتی به وی نمی‌نمود و به او گفت: من از روی تو شرمنده‌ام، و لیکن احتیاج و اضطرار مرا به سوی تو آورده است آیا در چنین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۹

روزی می‌توانی مرا کمک کنی؟ (۱) گفت: غمخوار و حافظ تو خواهم بود و از تو غافل نخواهم شد، تو را بشارت باد و چشمت روشن باد که من مصاحبی هستم که تو را فرو نمی‌گذارم و از تقصیراتی که در باره من کرده‌ای دلگیر مباش که آنچه به من داده‌ای برایت ضبط کرده‌ام و به آن هم راضی نشدم بلکه با آن اموال برایت تجارت کرده‌ام و سود بسیار به هم رسانیده‌ام. اکنون چندین برابر آنچه به من داده‌ای از برای تو نزد من موجود است، بشارت باد تو را و امیدوارم این اموال تو باعث رضای پادشاه گردد و تو را از این بلیّه بزرگ که پیش آمده است خلاصی بخشد. آن مرد چون احوال رفیقان را مشاهده کرد گفت: نمی‌دانم بر کدام یک از این دو حسرت خورم؟ آیا بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده‌ام؟ یا بر رنج و مشقّتی که در باب رفیق بد متحمّل شده‌ام؟ آنگاه

بلوهر گفت: رفیق اوّل مال است و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق سوم عبارت از عمل صالح است.

شاهزاده گفت: این سخنی حق و ظاهر است، در باره دنیا و فریب خوردگان و دلبستگان به آن، مثل دیگری بیان کن.

بلوهر گفت: شهری بود که عادت مردم آن شهر چنین بود که مرد غریبی را که از احوال آنها اطّلاعی نداشت بر می‌گزیدند و بر خود یک سال پادشاه و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۰

فرمانروا می‌کردند (۱) و آن مرد چون بر احوال ایشان مطّلع نبود گمان می‌برد همیشه پادشاه خواهد بود، چون یک سال می‌گذشت او را عریان و دست خالی و بی‌چیز از شهر به در می‌کردند و به بلا و مشقّتی مبتلا می‌شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود و از آن پادشاهی و سروری جز وبال و اندوه و مصیبت برای وی باقی نمی‌ماند. یک بار اهل آن شهر مرد غریبی را برای یک سال برای خود امیر و پادشاه کردند آن مرد به فراستی که داشت دید در میان ایشان بیگانه و غریب است و با کسی مأنوس نیست ناچار به دنبال مرد خبیری از همشهریان خود فرستاد و او را یافت، او نیز سرّ این قوم را برای وی فاش ساخت و گفت:

صلاح تو در آن است که تا آنجا که می‌توانی در طیّ این یک سال از اموال و اسباب خود به آن مکان که تو را خواهند فرستاد ارسال کنی تا چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیّا باشد و همیشه در راحتی و نعمت باشی و پادشاه نیز به سفارش آن مرد خبیر عمل کرد و آن را فرو نگذاشت.

آنگاه بلوهر گفت: ای شاهزاده! امیدوارم که تو آن پادشاه باشی که با بیگانگان و غریبان مأنوس نشوی و به پادشاهی چند روزه دنیا فریب نخوری و من آن کسی باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده‌ای و من تو را راهنمایی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۱

می‌کنم و احوال دنیا و اهل آن را به تو می‌شناسانم و یاور تو خواهم بود.

(۱) شاهزاده گفت: ای حکیم راست گفتی، من همان پادشاه غریبم و تو آن کسی هستی که پیوسته در طلب او بوده‌ام، اکنون امر آخرت را برایم وصف کن که به جان خود سوگند که آنچه در باب دنیا گفتی محض صدق و حقیقت است و من نیز از احوال دنیا اموری را مشاهده کرده‌ام و زوال و فنای آن را دانسته‌ام و ترک آن بر ذهنم خطور کرده است و در نظرم حقیر و بی‌مقدار شده است.

بلوهر گفت: ای شاهزاده! ترک دنیا کلید درهای سعادت اخروی است، هر کس طلب آخرت کند و در آن را که ترک دنیاست بیابد به زودی در آن سرا پادشاهی خواهد یافت و چگونه در این دنیا زهد نورزی در حالی که حقّ تعالی عقلی چنین به تو کرامت کرده است و تو می‌بینی که اهل دنیا آن را برای این اجساد فانیه گرد می‌آورند و بدن نه ثباتی دارد و نه قوامی و هیچ ضرری را نمی‌تواند از خود دفع نماید، گرما آن را می‌گدازد و برودت آن را منجمد می‌سازد و بادهای سموم آن را از هم می‌پاشد و آب غرقش می‌کند و آفتاب می‌سوزاندش، هوا به تحلیلش می‌برد و جانوران درنده او را می‌درند و مرغان آن را به منقار سوراخ می‌کنند و به آهن بریده می‌شود و به صدمه‌ها در هم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۲

می‌شکند (۱) و قطع نظر از عوارض خارجی معجونی است که از بیماریها و دردها و مرضها ترکیب شده است، چنین شخصی در گرو این بلاها و منتظر آنهاست و پیوسته از آنها ترسان است و از آنها سالم نیست، همچنین به هفت آفت قرین است که هیچ بدنی از آنها خلاصی ندارد: گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ. و امّا آنچه از امر آخرت پرسیدی، امیدوارم آنچه را در این دنیا بعید می‌دانستی قریب باشد و آنچه را که سخت می‌پنداشتی آسان باشد و آنچه را که اندک می‌شمردی بسیار باشد.

شاهزاده گفت: چنین می‌پندارم که آن جماعتی که پدرم ایشان را کشت و به آتش سوزانید و از بلاد خود بیرون کرد، اصحاب و

ياران تو بودند و طريقه تو را داشتند. بلوهر گفت: آرى، گفت: شنيده‌ام كه جميع مردم بر عداوت و مذمّت ايشان اتّفاق كرده بودند، بلوهر گفت: آرى چنين بوده است گفت: اى حكيم سبب آن چه بوده است؟ بلوهر گفت: اى شاهزاده امّا آنچه در باب بدگويى مردمان نسبت به آنها گفتى، چه مى‌توان گفت در باره جماعتى كه راست گويند نه دروغ، عالم باشند، نه جاهل، آزارشان به مردم نرسد، نماز بسيار به جاى آورند و خوابشان اندك باشد، و روزه گير باشند، نه مفطر، و به انواع بلاها مبتلا شوند و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۴۳

صبر پيشه كنند (۱) و در احوال دنيا تفكّر كنند و عبرت گيرند، و دل به مال و اهل نبسته و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند؟

شاهزاده گفت: پس چگونه اهل دنيا در عداوت ايشان متّفق شدند در حالى كه در ميان خود كمال اختلاف و نزاع دارند؟ بلوهر گفت: مثل ايشان در اين باب مثل سگان مختلف و رنگارنگى است كه بر مردارى جمع شده باشند و بر روى يك ديگر فرياد مى‌كنند و با يك ديگر در مى‌آويزند، در اين هنگام اگر مردى به نزديك آنان بيايد آنها دست از نزاع برداشته و متّفق شده و بر آن مرد حمله مى‌آورند و بر روى آن مرد مى‌جهند و فرياد برمى‌آورند در حالى كه آن شخص را با مردار ايشان كارى نيست و منازعه‌اى در آن جيفه ندارد، امّا چون آن مرد را غريب و بيگانه مى‌شمرند از او وحشت مى‌كنند و با يك ديگر انس و الفت مى‌گيرند، با يك ديگر اتّفاق مى‌كنند هر چند پيش از آن در ميان خود اختلاف و نزاع داشتند.

بلوهر در دنباله گفت: آن مردار مثل متاع دنياست و آن سگهاى رنگارنگ مثل انواع اهل دنياست كه براى دنيا با يك ديگر نزاع مى‌كنند و خون يك ديگر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۴۴

مى‌ريزند (۱) و اموال خود را براى تحصيل اعتبارات آن صرف مى‌كنند و آن شخص كه سگان بر او حمله مى‌آورند و او را به جيفه ايشان كارى نيست مثل ديندارى است كه ترك دنيا كرده و از آن كناره گرفته و با ايشان در امر دنيا منازعه ندارد، با اين حال اهل دنيا با او دشمنى مى‌كنند زيرا كه نزد آنان غريب است. اگر تعجّب كردى پس تعجّب كن از اهل دنيا كه جميع همّت ايشان مصروف است بر جمع اموال دنيا و افزون‌طلبى و تفاخر و غالب آمدن در آن و چون كسى را ديدند كه دنيا را براى ايشان رها ساخته و از آن دورى كرده است با او منازعه بيشترى دارند تا آن جماعتى كه با آنها بر سر دنيا منازعه مى‌كنند، اى شاهزاده! اهل دنياى مختلف الاحوال در منازعه كردن با آن جماعت چه حجّتى دارند؟ شاهزاده گفت:

بيشتر سخن گوى و نياز مرا برطرف ساز. بلوهر گفت: چون طبيب مهربان ببيند كه بدن را اخلاط فاسده ضايع كرده است و بخواهد آن را تقويت كند و فربه سازد ابتدا به تجويز غذاهاى كه مورث قوّت و مولّد گوشت و خون است مبادرت نمى‌كند، زيرا مى‌داند كه با وجود اخلاط فاسده در بدن اين غذاهاى مقوّى باعث قوّت مرض و زيادت فساد بدن مى‌گردد و نفعى براى قوّت نمى‌بخشد بلكه ابتدا او را به امساك و پرهيز فرا مى‌خواند و براى دفع اخلاط فاسده دوا تجويز مى‌كند و چون اخلاط فاسده را از بدن زايل كرد براى او طعامهاى مقوّى تجويز

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۴۵

مى‌كند (۱) و در اين هنگام مزه طعام را درمى‌يابد و فربه و قوى مى‌شود و مى‌تواند بارهاى گران را به خواست الهى بردارد.

شاهزاده گفت: اى حكيم از طعام و شراب خود براى من بازگو و حكيم پاسخ وى را چنين گفت:

روايت كرده‌اند كه پادشاه بزرگى بود كه لشكريان و اموال فراوانى داشت و به نظرش رسيد كه براى زيادتى ملك و مال خويش با پادشاهى ديگر به كارزار بپردازد و با جميع لشكريان و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان خود به جانب آن پادشاه روان شد و اتّفاق را آن پادشاه مخالف بر وى ظفر يافت و بسيارى از ايشان را كشتند و پادشاه با بقيه لشكر خود منهزم شدند و با زن و فرزندان خود مى‌گريخت تا چون شب درآمد در نيستانى كه در كنار نهرى بود با عيال خود پنهان شد و اسبهاى خود را رها كردند

تـا مبـادا به آواز آنهـا دشـمن بر مكـان ايشان مطّلع گردد و شب در نهايت خوف در آن نيسـتان بسر بردنـد و هر لحظه صـداى سـم اسبهاى دشمن به گوش ايشان مى‌رسيد و موجب زيادتى خوف آنها مى گشت.

چون صبح فرا رسيد در آنجا محصور بماند و نتوانست بيرون بيايد زيرا عبور از

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۴۶

آن نهر ممكن نبود (۱) و از ترس دشـمن نمى‌توانست به جانب صـحرا برود، پس او و عيالش در آن جاى تنگ بماندنـد و با نهايت مشـقّت از سـرما و گرسـنگى روبرو بودند و هيچ طعام و توشه‌اى همراه آنان نبود و فرزندانش از سـرما و گرسـنگى مى گريستند، دو روز بر اين منوال بگـذشت تـا آنكه يكى از فرزنـدانش از اين شـدّت هلاك شـد و او را به آب انداختنـد و روزى ديگر بر اين حال سپرى گرديد.

آنگاه پادشاه به همسر خود گفت: ما همه مشرف بر هلاكت هستيم اگر بعضى از ما بميرد و بعضى ديگر زنده بماند بهتر از آن است كه همگى هلاك شويم، مرا به خاطر رسـيده است كه يكى از اين طفلان را بكشيم و او را قوت خود و باقى اطفال قرار دهيم تا خدا ما را از اين بليّه نجات بخشد و اگر اين كار را به تأخير بيندازيم طفلان ما لاغر و ضـعيف مى‌شوند به غايتى كه از گوشت ايشان سير نخواهيم شـد و چنـدان ضـعيف شويم كه اگر گشايشـى روى دهـد از غايت ضـعف طاقت حركت نداشـته باشـيم، و آن زن نيز رأى پادشاه را پسـنديد و يكى از فرزندان خود را كشتند و گوشت او را خوردند، اى شاهزاده! گمان تو در چنين حالى به اين مرد مضطرّ چيست؟ آيا از آن رو كه گرسـنه است و به طعام رسـيده استماننـد سـگى حريص بسيار خواهـد خورد يا به ماننـد مضـطرّى كه به ضرورت لقمه‌اى خورد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۴۷

اندكى خواهد خورد؟ (۱) شاهزاده گفت: او انـدكى از آن را در نهايت سـختى خواهـد خورد. حكيم گفـت: اى شاهزاده! خوردن و آشاميدن من در دنيا چنين است.

شـاهزاده گفـت: اى حكيم به من بگـو آيـا اين امرى كه مرا به آن فرا مى‌خـوانى مردم آن را به عقـل خـود يافته‌انـد و بر امـور ديگر ترجيح داده‌اند يا آنكه حقّ سبحانه و تعالى مردم را به آن فراخوانده است و ايشان نيز او را اجابت كرده‌اند.

حكيم گفت: امرى كه به آن دعوت مى‌نمـايم بلنـدتر و لطيف‌تر از آن است كه از اهـل زمين باشـد يـا مردم به عقـل خود تـدبير آن كننـد، زيرا كـار اهـل دنيـا اين است كه مردم را به اعمـال دنيـا و زينتها و عيش و رفاهيت وسـعت نعمت و لهو و لعب و خواهشـها و لذّتهاى آن بخوانند، بلكه اين امرى شـگفت و دعوتى پرتو گرفته از جانب خداى تعالى و هدايتى مستقيم است كه اعمال اهل دنيا را در هم مى‌شكند و مخالف طريقه ايشان است، و زشتى و بدى اعمال ايشان را ظاهر مى كند و ايشان را از هوى و هوس و خواهشهاى نفسـانى به طاعت پروردگارشان مى‌خوانـد، و اين امر براى كسـى كه آگاهى جويـد روشن است و از غير اهلش پنهان است تا آنكه خداوند حقّ را بعد از خفايش ظاهر و دين حقّ را رفيع گرداند و مذهب اهل جهل و فساد را پست گرداند.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۴۸

(۱) شـاهزاده گفت: راست گفتى اى حكيم آنگـاه حكيم گفت: بعضـى از مردم هسـتند كه به فطرت مسـتقيم و فكر درست خويش پيش از آمـدن پيامبران حقّ را در مى‌يابنـد و به آن راغب مى‌شوند و بعضـى ديگر هسـتند كه بعد از بعثت پيامبران و شـنيدن دعوت آنها اطاعت مى كنند و تو اى شاهزاده از كسانى هستى كه با عقل و فراست خود به حقّ و حقيقت رسيده‌اى.

شاهزاده گفت: آيا غير از گروه شـما جمع ديگرى هسـتند كه مردم را به ترك دنيا فراخوانند؟ حكيم گفت: امّا در بلاد شـما نه و امّا در غير ايـن بلاـد جمعى هسـتند كه به زبـان اظهـار دين مى‌نماينـد ولى اعمالشـان اعمـال دينى نيست و از اين رو راه مـا بـا راه آنـان مختلف شـده است. شاهزاده گفت: به چه سـبب حقّ تعالى شـما را سـزاوارتر از آنها به حقّ نموده است و حال آنكه آن امر شـگفت

آسمانی از یک محلّ و یک سرچشمه به شما رسیده است؟ حکیم گفت: حقّ به تمامی از جانب خدای تعالی است و حقّ تعالی جمیع بندگان را به سوی خود خوانده است، پس جمعی قبول کرده و به شرایط آن عمل کرده‌اند و دیگران را به آن راه حقّ به فرموده الهی هدایت نموده‌اند، ظلم و خطا نمی‌کنند و آن را فرو نمی‌گذارند، و جمعی دیگر قبول کرده‌اند امّا آن را چنانچه باید برپا نمی‌دارند و به شرایط آن عمل نمی‌نمایند

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۹

و به اهلش نمی‌رسانند، (۱) و ایشان را در اقامت حقّ و عمل نمودن به شرایع عزمی و اهتمامی نیست و آن را فرو می‌گذارند و گران می‌شمارند، پس فروگذار مانند حافظ نیست و تبهکار مانند مصلح نیست و صابر مانند جزع‌کننده نیست و از این جهت است که ما به حقّ سزاوارتر از آنها هستیم.

سپس حکیم فرمود: بر زبان آن جماعت امری از امور دین و ترک دنیا و دعوت مردم به سوی خدا جاری نمی‌شود مگر آنکه آن را از اصل حقّ فرا گرفته‌اند چنان که ما نیز از اصل حق فرا گرفته‌ایم و لیکن فرق ما و ایشان در آن است که آنها در دین بدعتها احداث کرده‌اند و طالب دنیا شده‌اند و دل بر اعتبار آن بسته‌اند، و تفصیل این حقیقت چنان است که سنّت الهی چنین جاری بوده است که در هر قرنی از قرون گذشته پیامبران (ص) برای دعوت خلایق به زبانهای مختلف و گوناگون فرستاده شده‌اند و چون دین ایشان رواج می‌گرفت و اهل حقّ به آنها می‌گرویدند و همه بر یک امر مستقیم می‌شدند، راه حقّ واضح و دین و شریعت آن پیامبر آشکار بود و هیچ گونه اختلاف و نزاعی در میان آنها نبود و چون پیامبران رسالتهای پروردگارشان را تبلیغ کردند و حجّت الهی (ع) را بر مردم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۵۰

تمام نمودند (۱) و معالم دین و احکام آن را به پا داشتند خدای تعالی با انقضای آجال و سرآمد روزگارشان آنان را قبض روح کرد و بعد از رحلت آن پیامبران امّتشان زمانی کوتاه بر طریقه آنان ماندند و دین آنان را تغییر ندادند، و لیکن پس از مدّتی مردم تابع شهوتهای نفسانی شدند و بدعتها در آن احداث کردند و علم را فرو گذاشتند، عالم بالغ ره یافته آنها خود را نهان می‌ساخت و علمش را آشکار نمی‌نمود و چنان بود که نامش را می‌دانستند و به منزل و مأوایش پی نمی‌بردند و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل آنها را سبک شمردند و بدین سبب علم پنهان ماند و جهل ظاهر گردید و هر چند قرنها بیشتر می‌گذشت جهالت زیادتر می‌شد تا به غایتی که مردم به غیر جهل راهی نداشتند و جهّال غالب شدند و علما خمول ذکر گرفته و اندک شدند و معالم دین الهی و احکام شرایع الهی را تغییر دادند و از جاده شریعت منحرف شدند و با این حال دست از کتاب و دین بر نداشتند و به کتاب الهی اقرار داشتند امّا به تأویلات باطله و موافق غرضهای خود معانی آن را تحریف کردند، مدّعی اصل دین بودند ولی حقیقت آن را ترک کردند و احکام شریعت را تباه ساختند و بدین سبب اختلاف در میان هر دین بهم رسیده است. پس ما با هر صفتی از اوصاف آنها که پیامبران نیز بدان فراخوانده‌اند موافقیم امّا در احکام و سیرت با آن جماعت مخالفیم و ما در هیچ

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۵۱

امری با آنها مخالفت نمی‌کنیم (۱) جز آنکه ما را بر آنها حجّتها و دلایل واضح است از کتابهایی که خدا فرستاده و در دست ایشان است. پس هر یک از ایشان که به حکمتی متکلّم شود آن حجّت ما بر ایشان است و آنچه از آثار دین و کلمات حکیمانه بیان می‌کنند گواه ما بر بطلان آنهاست زیرا آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ما و مخالف آداب و طریقه آنهاست، آری آنان از کتاب الهی جز لفظی و از یاد خداوند جز اسمی نمی‌دانند و در حقیقت دیندار نیستند تا بتوانند آن را اقامه کنند.

شاهزاده گفت: چرا پیامبران در بعضی زمانها مبعوث می‌شوند و در بعضی زمانها مبعوث نمی‌شوند؟ حکیم گفت: مثل آن مثل پادشاهی است که زمین مواتی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و بخواهد که آن زمین را آباد سازد و مرد کاردان ساعی

امین خیرخواهی را به آن زمین بفرستد و به او فرمان دهد که آن زمین را آباد کند و در آن انواع درختان بکارد و انواع زراعتها به عمل آورد و نام درختانی چند و بذرهای معیّنی را به او بگوید و سفارش کند که جز آن چیزی در آن زمین نکارد و بفرماید که در آن زمین نهرها جاری کند و حصاری بر گرد آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۵۲

زمین بکشد و آن را از فساد و خرابی مفسدان محافظت کند. (۱) پس آن فرستاده بیاید و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات بکارد و نهری عظیم جاری سازد و درختان و زراعتها بروید و به یک دیگر متّصل شود و بعد از اندک زمانی آن مرد بمیرد و کسی را جانشین خود سازد امّا جمعی از آن جانشین اطاعت نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند، نهرها و درختان خشک و زراعت تباه گردد، چون پادشاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین خبردار شود فرستاده دیگر تعیین نماید تا احیای آن زمین نماید و آن را اصلاح کند و به آبادانی اوّل برگرداند و بر این منوال است فرستادن حقّ تعالی پیامبران را که چون یکی از آنها رفت و بعد از او امور مردم تباه گردید باز دیگری را برای اصلاح آنان بفرستد.

شاهزاده گفت: آیا آنچه انبیاء و رسل از جانب حقّ تعالی می‌آورند مخصوص جمعی است و یا آنکه شامل جمیع خلق می‌گردد.

بلوهر گفت: هر گاه انبیاء و رسل از جانب خدا مبعوث شدند عامّه مردم را فراخواندند هر که اطاعت ایشان کرد داخل در زمره ایشان است و هر که نافرمانی آنها کرد از آنها نیست و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۵۳

هرگز زمین از وجود کسی که در جمیع امور اطاعت حقّ تعالی نماید خالی نخواهد بود و او از پیامبران و رسولان و یا اوصیای او خواهد بود (۱) و برای این امر مثلی است:

گویند در ساحل دریا مرغی بود که به آن قرم می‌گفتند و بسیار تخم می‌گذاشت و بر جوجه آوردن و تکثیر آن بسیار راغب بود و زمانی فرا رسید که بر چنین امری توانا نبود و چاره‌ای جز این ندید که جلای وطن کند و به سرزمین دیگری مهاجرت نماید تا آن زمان منقضی گردد. و از خوف آنکه مبادا نسلش منقطع گردد تخمهای خود را بر آشیانه مرغان دیگر متفرّق کرد، آن مرغان نیز تخمهای آن مرغ را با تخمهای خود زیر بال و پر گرفتند و جوجه‌های آن مرغ با جوجه‌های دیگر سر از تخم درآوردند. چون مدّتی گذشت آن جوجه‌ها با جوجه‌های قرم الفت گرفتند با یک دیگر مأنوس شدند و چون ایّام مهاجرت قرم از وطن خود منقضی گردید و شبانه به سرزمین خود بازگشت بر آشیانه‌های آن مرغان عبور می‌کرد و آواز خود را به گوش جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگر می‌رسانید، جوجه‌های قرم چون صدای او را شنیدند در پی او شدند و جوجه‌های مرغان دیگر هم که با آنها مأنوس بودند به دنبال آنها رهسپار شدند و تنها مرغانی که جوجه او نبودند و با جوجه‌های او الفت نگرفته بودند از پی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۵۴

آواز قرم نرفتند (۱) و چون قرم محبّت فرزند بسیار داشت جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگر را به جانب خود جلب نمود. همچنین پیامبران دعوت الهی را بر همه مردم عرضه می‌نمایند و اهل حکمت و عقل اجابت ایشان می‌کنند زیرا فضیلت و رتبه حکمت را می‌دانند. پس مثل آن مرغ که به آواز خود جوجه‌ها را فراخواند مثل پیامبران است که همه مردم را به راه حقّ می‌خوانند و مثل آن تخمها که بر آشیانه مرغان پراکنده کرد مثل حکمت است و آن جوجه‌ها که از تخمهای آن حاصل شد مثل دانایانی است که بعد از غیبت پیامبر به برکت او بهم می‌رسند و مثل سایر جوجه‌های آن مرغ که الفت گرفتند مثل جماعتی است که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان در زمانه پیش از بعثت پیامبران می‌نمایند، زیرا حقّ تعالی پیامبران را بر جمیع خلق تفضیل داده است و از برای هر یک از آنها حجّتها و براهین و معجزات و کراماتی چند مقرّر فرموده که به دیگران نداده است تا آنکه رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد و حجّتهای آنها بر خلایق تمام شود، از این رو هنگام بعثت پیامبران جمعی به آنها می‌گرویدند که پیش از آن اجابت

علما و دانشمندان اهل دين نمى كردند و اين براى آن است كه حقّ تعالى دعوت پيامبران را روشنى و وضوح و تأثير ديگر داده كه به دعوت ديگران نداده است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۵

(۱) شاهزاده گفت: اى حكيم اگر تو مى گويى كه آنچه پيامبران و رسولان مى‌آورند كلام مردم نيست، مگر نه اين است كه كلام خداى تعالى نيز كلام است و كلام ملائكه نيز كلام است؟ حكيم گفت: آيا نمى‌بينى كه چون مردم بخواهند به بعضى از حيوانات و يا مرغان مطلبى را بفهمانند مثلا نزديك آيند و يا آنكه دور شوند از آنرو كه حيوانات و مرغان سخن ايشان را نمى‌فهمند، صدايى چند براى فهمانيدن آنها از صفير و اصوات وضع مى كنند تا به آن وسيله مطلب خود را به آنها بفهمانند و اگر به زبان خود سخن گويند آنها نخواهند فهميد. همچنين بندگان چون از فهم كنه كلام ذات اقدس الهى و لطف و كمال كلام ملائكه ناتوان هستند آنها شبيه به سخنان بندگان كلام خود را به آنها مى‌رسانند و به آن نوع سخنى كه در ميان ايشان شايع است حكمت را به آنها تفهيم مى كنند، همانند آوازهايى كه مردم براى فهمانيدن حيوانات و مرغان وضع كرده‌اند و به امثال اين مصطلحات كه در ميان آنها جارى است دقايق حكمت شريفه را براى آنها توضيح داده و حجّت خود را بر ايشان تمام كرده‌اند و جايگاه اين اصوات به حكمت مانند جسد و مسكن است و جايگاه حكمت به اصوات مانند جان و روح است و ليكن اكثر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۶

مردم به غور و كنه كلام حكمت نمى‌رسند (۱) و عقل ايشان به آن احاطه پيدا نمى كند و به اين سبب تفاوت و تفاضل ميان علما در علم حاصل مى‌شود و هر عالمى علم را از عالمى ديگر فرا گرفته است تا آنكه به علم الهى منتهى مى‌شود كه از ناحيه او به خلايق رسيده است و بعضى از علما را آن قدر از علم و دانش كرامت فرموده كه آنها را از جهل نجات مى‌بخشد و تفاوت مراتب ايشان به قدر زيادتى علم ايشان است و نسبت مردم به علوم و حقايقى كه از آنها منتفع مى‌شوند ولى به كنه آنها نمى‌رسند مانند نسبت ايشان به آفتاب است كه از روشنايى و حرارت آن منتفع مى‌شوند و تقويت ابدان و تمشيت امور معاش خود مى كنند و ديده ايشان از ديدن قرص آفتاب ناتوان است. مثل ديگر اين حكمتها و علوم، مثل چشمه‌اى است كه آبش جارى و ظاهر و منبعش معلوم نباشد ولى مردم از آب چشمه فايده‌ها مى‌برند و حيات مى‌يابند ولى به اصل منبع آن واقف نيستند و مثل ديگر آن، ستارگان درخشان است كه مردم به آن راه مى‌جويند امّا جايگاه آنها را نمى‌دانند و حكمت شريف‌تر و رفيع‌تر و بزرگ‌تر از جميع مثالهاى مذكور در فوق است، آن كليد درهاى خير و خوبى است كه آرزو مى كنند و موجب نجات و رستگارى از شرورى است كه از آن پرهيز مى‌شود و آن آب حياتى است كه هر كه از آن بنوشد هيچ گاه نمى‌ميرد و شفاى جميع دردهاست كه هر كس خود را بدان

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۷

مداوا كند هرگز بيمار نمى گردد (۱) و راه راستى است كه هر كس در آن سالك شود هرگز گمراه نخواهد شد و ريسمان محكمى است كه آويختن بدان آن را كهنه و فرسوده نمى‌سازد و هر كس بدان متمسّك شود كورى از وى زايل شود و رستگار و مهتدى خواهد شد و به عروة الوثقى درآويخته است.

شاهزاده گفت: چرا جميع مردم از اين حكمت و علم كه آن را به اين درجه از فضل شرف و رفعت و كمال و روشنى وصف كردى، منتفع نمى‌شوند؟

حكيم گفت: مثل حكمت مثل آفتاب است كه بر جميع مردم از سفيد و سياه و كوچك و بزرگ طالع مى گردد و هر كس از دور و نزديك بخواهد از آن منتفع شود نفع خود را از او منع نمى كند و او را از روشنى خود محروم نمى‌سازد و هر كس نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجّتى نخواهد بود و آفتاب فيض خود را از هيچ كس دريغ نمى‌دارد.

حكمت نيز در ميان مردم تا روز قيامت چنين است و همه مردم مى‌توانند از آن بهره‌مند شوند، هيچ گاه حكمت از كسى منع فيض

نكرده است و ليكن انتفاع مردم از آن متفاوت است، چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسم‌اند:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۸

(۱) بعضى ديده سالم دارند و از نور آفتاب بر وجه كمال سود مى‌برند و اشياء را به آن مى‌بينند و بعضى ديگر كورند به حدّى كه اگر چندين آفتاب بتابد از آن بهره‌اى نمى‌برند و بعضى ديگر بيمار چشم‌اند كه آنها را نه مى‌توان كور شمرد و نه بينا.

حكمت نيز اين چنين است، آن آفتابى است كه بر دلها مى‌تابد بعضى كه صاحب بصيرت‌اند و ديده دل ايشان روشن است آن را مى‌يابند و به آن عمل مى‌كنند و بعضى ديگر كه ديده دل آنها كور است دل آنها از حكمت تهى است زيرا آن را انكار كرده و نپذيرفته‌اند همچنان كه آن كور از آفتاب عالم تاب بهره‌اى نمى‌برد و بعضى ديگر با كسانى هستند كه دلهاى آنها به افتهاى نفسانى بيمار است و از نور خورشيد علم و حكمت بهره ضعيفى مى‌برند و علمشان ناچيز و عملشان اندك است و چندان ميان نيك و بد و حقّ و باطل تميز نمى‌دهند.

شاهزاده گفت: آيا كسى هست كه چون سخن حقّ را بشنود اجابت ننمايد و انكار كند و بعد از مدّتى اجابت و قبول نمايد. بلوهر گفت: آرى، بيشتر حالات مردم در باب حكمت چنين است.

شاهزاده گفت: آيا هيچ گاه پدرم چيزى از اين كلام را شنيده است؟ بلوهر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۹

گفت: (۱) گمان ندارم شنيده باشد شنيدن درستى كه در دل او جا كرده باشد و خيرخواه مهربانى در اين باب به وى سخن گفته باشد.

شاهزاده گفت: چرا حكما در اين مدّت مديد پدرم را به اين حال گذاشته‌اند و امثال اين سخنان حقّ را به وى نگفته‌اند؟

بلوهر گفت: او را ترك كرده‌اند زيرا محلّ سخن خود را مى‌دانند و بسيار باشد كه سخن حكمت را با كسى كه از پدر تو بهتر باشد ترك كنند، كسانى كه انصاف و مهربانى و شنوايى بهترى از پدر تو دارند تا به غايتى كه دانايى با كسى در تمام عمر معاشرت كند و در ميان ايشان نهايت انس و مودّت و مهربانى باشد و هيچ جدايى نباشد مگر در دين و حكمت، آن حكيم دانا دلسوز و غمخوار او باشد، امّا وى را قابل نداند تا اسرار حكمت را به وى بازگويد.

گويند پادشاهى بود عاقل و مهربان و پيوسته در اصلاح امور خلايق مى‌كوشيد و انصاف را در باره ايشان مراعات مى‌كرد، اين پادشاه وزيرى صادق و صالح داشت كه او را در اصلاح امور ياور بود و رنج او را مى‌كاست و محلّ اعتماد و مشورت وى بود. آن وزير در كمال عقل و دينداری و پرهيزكارى و دورى از دنياخواهى بود و با اهل دين ملاقات مى‌كرد و سخنان آنها را مى‌شنيد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۶۰

و برترى آنها را مى‌دانست (۱) و محبّت ايشان را به دل و جان قبول كرده بود و او را نزد پادشاه قرب و منزلتى عظيم بود و پادشاه هيچ امرى را از او مخفى نمى‌كرد و وزير نيز با پادشاه چنين بود و ليكن از امر دين و اسرار حكمت و معارف چيزى به پادشاه اظهار نمى‌كرد. بر اين حال ساليانى گذشت و وزير هر گاه به خدمت پادشاه مى‌آمد به ظاهر بتان را سجده مى‌كرد و از روى بقيّه تعظيم آنها مى‌نمود و ساير لوازم كفر را به جاى مى‌آورد، و از غايت مهربانى به آن پادشاه پيوسته از گمراهى او دلگير و غمگين بود، تا آنكه روزى با برادران و ياران خود كه اهل دين و حكمت مى‌بودند در باب هدايت پادشاه مشورت كرد، ايشان گفتند:

مراعات حفظ جان خود و دوستانت را بنما و اگر مى‌دانى كه قابل هدايت است و سخن تو در او تأثير مى‌كند با او سخن بگو و از كلمات حكيمانه او را آگاه ساز و گر نه با او سخن مگو كه موجب ضرر او به تو و اهل دين خواهد شد، زيرا نبايد فريفته پادشاهان شد و از قهر ايشان ايمن بود، بعد از آن، وزير پيوسته با پادشاه اظهار خيرخواهى و اخلاص مى‌نمود و منتظر فرصت بود تا در محلّ مناسبى او را نصيحت و هدايت كند و پادشاه نيز گرچه گمراه بود ولى در نهايت تواضع و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۶۱

ملايمت بود (۱) و روزگار خود را در مقام رعيّت پرورى و اصلاح امور و تفقّد احوال ايشان سپرى مى‌كرد و وزير و پادشاه روزگار را چنين مى‌گذرانيدند.

شبى از شبها بعد از آنكه مردم به خواب فرو رفته بودند، پادشاه به وزير گفت: بيا بر مركب سوار شويم و در شهر بگرديم و احوال مردم و آثار بارانهايى كه در اين ايام فرو باريده است مشاهده كنيم. وزير گفت: بسيار خوب و بر مركبهاى خود سوار شدند و در نواحى شهر مى‌گشتند در اثناى راه به مزبله‌اى رسيدند كه شبيه حياط سرايى بود، پادشاه نورى را ديد كه از گوشه آن مزبله مى‌تافت، و به وزير گفت: اينجا داستانى است پياده شويم و نزديك رويم تا ببينيم چه خبر است، پياده شدند و رفتند تا به نقبى رسيدند كه شبيه غارى بود و از آنجا روشنى مى‌تافت، مسكينى از مساكين در آنجا بود و به گونه‌اى كه متوجّه نشود به او نگريستند، مرد درويش بد قيافه‌اى بود كه جامه‌هاى بسيار كهنه كه در مزبله مى‌افكندند پوشيده بود و از زباله‌ها متكايى براى خود ساخته و بر آن تكيه زده بود و در پيش روى او ابريقى سفالين و پر از شراب بود و ساز و طنبورى در دست داشت و مى‌نواخت و زنش كه در بد تركيبى و كهنگى لباس

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۶۲

مانند خودش بود در برابرش ايستاده بود (۱) و هر گاه شراب مى‌طلبيد ساقى او مى‌شد و هر گاه ساز مى‌نواخت آن زن برايش مى‌رقصيد و چون شراب مى‌نوشيد او را به مانند پادشاهان تحيّت مى‌گفت و آن درويش زن خود را سيّدة النّساء مى‌ناميد و هر دو يك ديگر را به حسن و جمال مى‌ستودند و به اندازه‌اى در سرور و خنده و طرب بودند كه زبان از بيان آن قاصر است. پادشاه و وزير آهسته بر روى پاهاى خود برخاستند و احوال آن دو را مخفيانه نيك نظاره كرده و از لذّت و شادى آنها در آن مزبله تعجّب كردند و بازگشتند.

پادشاه به وزير گفت: گمان ندارم كه به من و تو در تمام عمر اين اندازه لذّت و سرور و شادى رسيده باشد كه به اين زن و مرد در اين شب رسيد و مى‌پندارم كه اين برنامه هر شب آنها باشد. وزير آن را غنيمت شمرد و فرصت را غنيمت شمرد و گفت: اى پادشاه مى‌ترسم كه اين دنياى ما و پادشاهى تو و بهجت و سرورى كه به اين لذّتهاى دنيوى داريم در نظر آن جماعتى كه ملكوت دائمى را مى‌شناسند مانند اين مزبله و اين دو نفر باشد و كاخهاى ما كه سعى در بنا و استحكامش مى‌كنيم و نزد كسانى كه در پى مساكن نيك بختى و ثواب آخرتند مانند اين غار در چشمان ما باشد و بدنهاى ما نزد آن كسانى كه پاكيزگى و نضارت و حسن و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۶۳

جمال معنوى را ادراك كرده‌اند (۱) مانند بدن اين دو بدتركيب زشت در چشمان ما باشد و تعجّب آن نيك بختان از لذّت و شادى ما به عيشهاى دنيوى مانند تعجّب ما باشد از لذّت اين دو شخص به حال ناخوشى كه دارند.

پادشاه گفت: آيا جمعى را كه بدين صفات موصوف باشند مى‌شناسى؟ وزير گفت: آرى. پادشاه گفت: آنان چه كسانى هستند؟ وزير گفت: دينداران، كسانى كه ملك و پادشاهى آخرت و لذّات آن شناختند و خواستار آن شدند پادشاه گفت: ملك آخرت چيست؟ وزير گفت: نعمتهايى است كه پس از آن هيچ گونه سختى نيست و غنايى است كه فقرى پس از آن وجود ندارد و سرورى است كه اندوهى در وراى آن نيست و صحّتى است كه هيچ مرضى در پى ندارد و رضايى است كه خشمى در پس آن نخواهد بود و امنى است كه به ترس مبدّل نمى‌شود و حياتى است كه مرگ به دنبال ندارد و پادشاهى بى‌زوال است، آن سراى بقا و دار حياتى است كه انقطاع و تغيّر احوال در آن نيست و خداوند از ساكنان آن بيمارى و پيرى و شقاوت و درد و مرض و گرسنگى و تشنگى و مرگ را در بر داشته است. آرى اى پادشاه اينها اوصاف و اخبار آخرت است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۶۴

(۱) پادشاه گفت: آیا برای داخل شدن به آن خانه بابی و راهی می‌شناسی؟ وزیر گفت: آری آن خانه برای هر کس که آن را از راهش طلب کند مهیّاست و هر کس از درگاهش به آن درآید البتّه توفیق خواهد یافت. پادشاه گفت: چرا مرا پیش از این به چنین خانه‌ای رهنمون نشدی و اوصاف آن را برایم بیان نکردی؟ وزیر گفت: از جلالت و هیبت پادشاهی شما حذر می‌کردم. پادشاه گفت: اگر این امری که وصف می‌کنی واقع شود، سزاوار نیست آن را ضایع کرده و خود را از آن محروم نمائیم و لیکن باید تلاش کنیم تا به اخبار صحیح آن دست یابیم. وزیر گفت:

اگر شما رخصت فرمایی در بیان اوصاف آخرت مداومت کنم و آن را مکرّر بازگو کنم تا یقین شما زیادت گردد پادشاه گفت: بلکه تو را امر می‌کنم که شب و روز در این کار باشی و نگذاری که به کار دیگری مشغول باشم که آن امر عجیبی است و نمی‌توان در آن سستی کرد و نباید از چنین اموری غافل بود و راه آن پادشاه و وزیر راه نجات و رستگاری بود.

شاهزاده گفت: من از اندیشه راه نجات به هیچ امر دیگری مشغول نخواهم شد تا به آن واصل شوم و با خود چنین اندیشه کرده‌ام که شبانه هر وقت بروی با تو بگریزم.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۵

(۱) بلوهر گفت: تو کجا طاقت آن داری که با من بیایی و چگونه می‌توانی بر رفاقت و مصاحبت من صبر پیشه سازی در حالی که مرا خانه‌ای نیست که در آن آرام گیرم و مرکبی نیست که بر آن سوار شوم و طلا و نقره‌ای نیندوخته‌ام و هنگام صبح در فکر فراهم ساختن غذای شب نیستم و به غیر از این کهنه جامه لباسی ندارم، در شهرها بجز اندکی نمی‌مانم و از شهری به شهر دیگر گرده نانی نمی‌برم.

شاهزاده گفت: امیدوارم آن کس که به تو چنین توانایی و صبری داده است به من نیز کرامت کند. بلوهر گفت: البته اگر مصاحبت مرا اختیار کنی شایسته آن خواهی بود که مانند آن توانگری باشی که دامادی مردی فقیر را اختیار کرد.

بوذاسف گفت: داستان آن چیست؟ بلوهر گفت: روایت کرده‌اند که جوان ثروتمندی بود که دختر عموی ثروتمند و زیبایی داشت و پدرش می‌خواست پیوند زناشویی بین آن دو برقرار کند، امّا آن جوان موافق نبود و کراهت خود را از پدر مخفی می‌کرد تا آنکه پنهانی از شهر خود فرار کرد و متوجّه بلاد دیگر شد، در راه دختری را دید که لباس کهنه‌ای در برداشت و بر در خانه‌ای از خانه‌های فقیران ایستاده بود. از او خوشش آمد و عاشق وی شد به او گفت: ای دختر تو کیستی؟ گفت: من دختر پیرمرد فقیری هستم که در این خانه است، جوان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۶

ثروتمند پیرمرد را فراخواند و به او گفت: (۱) آیا دخترت را به ازدواج من در می‌آوری؟ پیرمرد گفت: تو از فرزندان ثروتمندانی و با فرزندان فقرا ازدواج نخواهی کرد. آن جوان گفت: از دختر تو خوشم آمده است در حالی که می‌خواستند دختر ثروتمند زیبایی را به ازدواج من درآورند و از او خوشم نمی‌آمد و از دست آنها گریخته‌ام، دخترت را به ازدواج من درآور که از من خیر و نیکویی مشاهده خواهی کرد ان شاء اللّه.

پیرمرد گفت: چگونه دختر خود را به تو بدهم در حالی که ما دوست نداریم او را از میان ما ببری و علاوه بر آن گمان ندارم که خانواده تو هم راضی باشند که این دختر را به نزد آنان ببری؟ جوان گفت: ما با شما در همین منزلتان می‌مانیم.

پیرمرد گفت: اگر راست می‌گویی زیب و زیور خود را بیفکن و جامه در خور ما بپوش. آن جوان چنین کرد و چند جامه کهنه از جامه‌های آنها گرفت و در بر کرد و با ایشان بنشست، پیرمرد از احوال جوان پرسش کرد و باب گفتگو را باز کرد تا عقل او را بسنجد و دانست که او عاقل است و آن کار را از روی دیوانگی انجام نداده است، آنگاه به جوان گفت: چون ما را برگزیدی و به ما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی برخیز و با من بیا و او را برد، آن جوان به ناگاه در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۷

پشت آن منزل خانه‌ها و مسکنهایی را دید که در نهایت وسعت و غایت زیبایی بود (۱) و در سراسر عمر خود چنان سراهایی را ندیده بود و خزاینی را دید که آنچه آدمی به آن محتاج است در آنها بود و کلید تمام خزاین خود را به او داد و گفت:

جمیع این خزاین و مساکن تعلّق به تو دارد و اختیار آنها با توست هر چه خواهی کن که جوانی نیکو هستی و به سبب ترک خواهش به تمام خواهشها خواهی رسید.

بوذاسف گفت: امیدوارم من نیز مثل آن جوان باشم، آن پیرمرد عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد کرد و چنین می‌نماید که تو نیز در مقام آزمودن عقل من هستی. بفرما در باب عقل من بر تو چه ظاهر شده است؟ حکیم گفت: اگر این امر در دست من بود در آزمودن عقل تو به همان مکالمه اوّل اکتفا می‌کردم، امّا بر من لازم است که از آن سنّتی که پیشوایان هدایت و امامان طریقت مقرّر ساخته‌اند پیروی کنم تا به غایت توفیق و علمی که در سینه‌هاست نایل شوم و من می‌ترسم که اگر مخالفت سنّت ایشان کنم بدعتی را احداث کرده باشم. من امشب از تو جدا می‌شوم ولی هر شب به در خانه تو می‌آیم. در باره این سخنان تفکّر کن و از آنها عبرت گیر و باید که فهم خود را ملاک قرار دهی، استوار باش و در تصدیق شتاب مکن تا آنکه بعد از تأمّل و تفکّر و تأنّی بسیار حقیقت بر تو

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۸

ظاهر گردد (۱) و بر حذر باش که مبادا هواها و شبهه‌ها و کوریها تو را از حق به باطل سوق دهد و در مسائلی که می‌پنداری در آنها شبهه وجود داشته باشد اندیشه کن آنگاه با من در میان گذار و هر گاه عزم بیرون رفتن کردی مرا آگاه ساز، و در آن شب به همین مقدار اکتفا نمود.

حکیم بار دیگر به نزد شاهزاده آمد سلام کرد و او را دعا گفت و نشست و از جمله دعاهای او این بود: از خداوندی درخواست می‌کنم که اوّل است و قبل از همه اشیاء بوده و هیچ چیز پیش از او نبوده است و آخر است و بعد از همه اشیاء خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمی‌ماند، باقی است و هرگز فنا در او راه ندارد، عظیم و بزرگواری است که عظمت او را نهایت نیست، یگانه‌ای است که احدی در خداوندی با او همراه نیست و قاهری است که همتایی برای او وجود ندارد و پدیدآورنده‌ای است که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است و توانایی است که ضدّی ندارد، صمدی است که مانندی ندارد، پادشاهی است و هیچ کس همراه او نیست تا تو را پادشاه عادل و پیشوای هدایت و رهبر پرهیزکاران قرار دهد و تنها اوست که تو را از کوری ضلالت می‌رهاند و در دنیا زاهد و دوستدار خردمندان و دشمن گمراهان می‌سازد، تا آنکه تو را و ما را به آنچه بر زبان پیامبرانش از بهشت و رضوان وعده فرموده برساند، که رغبت ما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۹

به سوی خدای تعالی آشکار (۱) و خوف ما از او نهان و دیدگان ما به سوی کرامت وی باز و گردنهای ما در طاعت او خاضع و جمیع امور ما به او بازگشت خواهد کرد.

شاهزاده تحت تأثیر این دعا قرار گرفت و رغبتش در امور خیر افزون گشت و از کمال و حکمت و دانایی آن حکیم متعجّب شد و پرسید: ای حکیم از عمرت چند سال گذشته است؟ او گفت: دوازده سال، شاهزاده به خود آمد و گفت:

فرزند دوازده ساله طفل است و من تو را در سن کهولت و شصت سالگی می‌بینم.

حکیم گفت: آری از ولادتم شصت سال می‌گذرد امّا تو از عمر من سؤال کردی و عمر عبارت از حیات است و حیاتی وجود ندارد مگر در دین و عمل به آن و دوری از دنیا و از آن زمانی که به این حالات موصوف شده‌ام تا حال دوازده سال می‌گذرد و پیش از آن به سبب جهالت در زمره مردگان بودم و آن را از عمر خود حساب نمی‌کنم. شاهزاده گفت: چگونه کسی را که می‌خورد و

می‌نوشد و حرکت می‌کند مرده می‌خوانی؟ حکیم گفت: زیرا با مردگان در کوری و کری و گنگی و ضعف حیات و فقر شریک است و چون در صفات با مردگان شریک است لا جرم در نام هم شریک خواهد بود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷۰

(۱) شاهزاده گفت: اگر تو این حیات ظاهری را حیات نمی‌دانی و به آن غبطه نمی‌خوری، سزاوار نیست که مرگ را هم مرگ بدانی و از آن کراهت داشته باشی. حکیم گفت: ای شاهزاده اگر به این زندگانی اعتماد می‌نمودم خود را به چنین مهلکه‌ای نمی‌افکندم که به نزد تو بیایم با وجود آنکه می‌دانم پدرت بر اهل دین خشم بسیار دارد و در صدد قلع و قمع آنهاست، آری من مرگ را مرگ نمی‌دانم و این حیات را نیز حیات به حساب نمی‌آورم و از مرگ کراهت ندارم و چگونه رغبت در این حیات داشته باشد کسی که ترک لذّتهای دنیوی کرده است و چگونه از مرگ می‌گریزد کسی که نفس خود را با دست خود کشته است. ای شاهزاده آیا نمی‌بینی که دینداران ترک دنیا از اهل و مال خود کرده‌اند و رضا به داده داده‌اند و رنج عبادت بر خود خریده‌اند به گونه‌ای که جز به مرگ نمی‌آسایند؟ پس کسی که از لذّتهای حیات متمتّع نگردد این حیات به چه کار او آید و کسی که آسایش وی جز از مرگ نباشد چرا از آن بگریزد؟

شاهزاده گفت: راست می‌گویی ای حکیم، آیا دوست می‌داری که فردا مرگت فرا رسد؟ حکیم گفت: بلکه سرور من در آن است که همین امشب مرگم فرا رسد نه فردا، زیرا کسی که نیک و بد را فهمید و دانست که جزای هر یک نزد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷۱

خدای تعالی است (۱) بدی را به خاطر عقابش ترک می‌کند و نیکی را به واسطه ثوابش به جا می‌آورد و کسی که به وجود خدای یکتا یقین داشته باشد و وعده‌های او را تصدیق کند البتّه مرگ را دوست می‌دارد به دلیل آنکه به آسایش پس از مرگ امیدوار است دنیا را نمی‌خواهد و از آن کراهت دارد زیرا می‌ترسد که مبادا به شهوتهای دنیا فریفته شود و مرتکب معصیت حقّ تعالی گردد. چنین شخصی مرگ را دوست می‌دارد تا از شرّ فتنه دنیا ایمن شود و به سعادت عقبی فائز گردد. شاهزاده گفت: چنین شخصی زیبنده است که با دست خود خویشتن را به هلاکت افکند زیرا در آن نجات و رستگاری وجود دارد. مثل مردم این روزگار را که در عبادت بتهای خود اهتمام می‌ورزند بیان فرما.

حکیم گفت: مردی بود که باغی داشت و در آبادانی آن باغ می‌کوشید و سعی وافر می‌نمود. روزی گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان باغ او نشسته و میوه آن را می‌خورد. به خشم آمد و تله‌ای نصب کرد و آن گنجشک را شکار نمود و چون قصد کشتن آن را کرد حقّ تعالی به قدرت کامله خود آن گنجشک را به سخن درآورد و آن پرنده به صاحب باغ گفت: بر کشتن من همّت کرده‌ای ولی در من آن قدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر کند و از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷۲

ضعف برهاند. (۱) آیا دوست داری تو را به کاری هدایت کنم که از کشتن من بهتر باشد؟ آن مرد گفت: چه کاری؟ گنجشک گفت: مرا رها کن و من سه کلمه به تو می‌آموزم که اگر آنها را حفظ کنی از اهل و مال برایت بهتر خواهد بود. مرد گفت: چنین خواهم کرد، آن کلمات را بازگو، گنجشک گفت: آنچه به تو می‌گویم حفظ کن: بر آنچه که از دست داده‌ای اندوه مخور و امر محال را باور مکن و آنچه را که به آن نتوانی رسید مخواه، چون این کلمات به پایان رسید آن را رها کرد، گنجشک پرواز کرد و بر شاخه درختی نشست و گفت: ای کاش می‌دانستی که با از دست دادن من چه چیز گرانبهایی را از دست داده‌ای، مرد گفت: چه چیزی را از دست داده‌ام؟ گنجشک گفت: اگر مرا می‌کشتی از چینه‌دان من درّ سپیدی بیرون می‌آوردی که به اندازه تخم غاز بود و تو را در تمام عمر بی‌نیاز می‌کرد، آن مرد چون این سخن شنید پشیمانی خود را از رها ساختن آن نهان ساخت و گفت:

از گذشته سخن مگو، بیا تا تو را به منزل خود برم، نزد من عزیز خواهی بود و جایگاه نیکویی برایت مهیّا خواهم ساخت. گنجشک

گفت: ای مرد جاهل من می‌دانم که چون بر من دست یابی مرا خواهی کشت و بدان که از آن کلماتی که بتو

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷۳

گفتم منتفع نشدی، (۱) آیا نگفتم بر آنچه که از دست داده‌ای اندوه مخور و امر محال را باور مکن و آنچه را که به آن نتوانی رسید مخواه؟ آیـا اکنـون بر آنچه که از دست داده‌ای انـدوهگین نیسـتی و بـازگشت مرا درخواست نمی‌کنی و چیزی را که به آن نتوانی رسید طالب نیستی؟ آیا تو باور نکردی که در چینه‌دان من درّ سپیـدی هست که به اندازه تخم غاز است در حالی که جمیع بدن من به اندازه آن تخم نیست! آیا چنین امور محالی را باور می‌کنی؟

و مردم این روزگـار نیز چنین‌انـد، به دست خود بتهـایی ساخته‌انـد و آنها را خالق خود می‌پندارنـد و از ترس آنکه مبادا دزد آنها را ببـرد به محـافظت آنهـا مشـغولند و گمـان می‌کننـد بتهـا محـافظت آنهـا می‌کننـد و امـوال و مکـاسب خـود را خرج بتهـا می‌کننـد و می‌پندارند آنها رازق ایشانند. پس آنها نیز در جستجوی چیزی هستند که به دست نمی‌آید و امری را که محال است باور کرده‌اند، و به اندوهی که صاحب باغ دچار شد مبتلا خواهند گردید.

شاهزاده گفت: راست می‌گویی، من نیز همواره بر حال این بتها عارف بوده‌ام و هرگز متمایل به عبادت آنها نبوده‌ام و امید خیری از آنها نداشته‌ام حال مرا از آن چیزی خبر ده که مرا به سوی آن می‌خوانی و برای خود پسندیده‌ای.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷۴

(۱) بلوهر گفت: مـدار آن دینی که تو را به آن فرا می‌خوانم بر دو چیز است: یکی شـناخت حقّ تعالی و دیگر عمل کردن به اموری که موجب خشنودی اوست.

شاهزاده گفت: حقّ تعالی را چگونه می‌شناسند؟

حکیم گفت: تو را فرا می‌خوانم به شـناسایی خداونـد یکتایی که شـریکی نـدارد و همواره یکتا و پروردگار بوده است و جز ذات او همه مخلوق اوینـد و اینکه تنها او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است و تنها او صانع است و ما سوای او مصـنوع است و تنها او تـدبیر می‌کنـد و دیگران تـدبیر می‌شوند و تنها او باقی است و دیگران فانی هسـتند و تنها او عزیز است و ما سوای او ذلیل‌اند و او نمی‌خوابد و غفلت نمی‌کند و نمی‌خورد و نمی‌آشامد و ناتوان نمی‌شود و مغلوب و دلتنگ نمی‌گردد و چیزی او را عاجز نمی‌سازد، آسـمان و زمین و هوا و برّ و بحر مانع او نمی‌شود و او اشـیا را از عـدم پدید آورده است همیشه بوده و پیوسـته خواهد بود و حوادث در او تأثیر ندارد و احوال او را دگرگون نمی‌کند و روزگار او را مبدّل نمی‌سازد و از حالی به حالی دیگر در نمی‌آید و هیچ مکانی از او خالی نیست و مکانی خاصّ او وجود نـدارد و به مکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست و هیـچ چیزی از وی نهان نیست و بر هر چیزی داناست، توانایی است که چیزی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷۵

از قدرت او بیرون نیست (۱) و باید او را با صـفات رأفت و رحمت و عدالت بشناسـی و اینکه او برای مطیعان خود ثوابی مهیّا کرده است و برای عاصیان خود عذابی تدارک دیده است و باید که کردار تو برای خداوند و در جهت خشنودی او باشد و از آنچه باعث خشم و غضب وی می‌گردد اجتناب نمایی.

شاهزاده گفت: کدام اعمال موجب رضای خالق یکتا می‌شود؟ حکیم گفت:

ای شـاهزاده رضـای او در طـاعت و ترک نافرمانی اوست و اینکه با غیر خود آن کنی که دوست داری با تو آن کننـد و از غیر خود بـازداری آنچه را که دوست داری از تو بازدارنـد که این عـدل است و در عـدل رضای او نهفته است و اینکه از آثار انبیا و رسولان الهی پیروی کنی و از طریقه سنّت ایشان تجاوز نکنی.

شاهزاده گفت: ای حکیم، دگرباره در باب زهد و ترک دنیا سخن بگو و مرا از احوال آن باخبر گردان.

حکيم گفت: من چون ديـدم که دنيا در تغيّر و زوال و تقلّب احوال است و ديـدم که اهل دنيا آماج بلاها و مصائب‌انـد و همگي در گرو مرگ و فنا هستند و ديـدم که پس از صـحّت دنيا بيماري و پس از جوانيش پيري و به دنبال توانگريش فقر و در پي شادي آن اندوه و پس از عزّتش ذلّت و به دنبال آسايش آن شدّت و

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۷۶

در پي امنيّت آن خوف و از پس حيات آن ممات است (۱) و ديدم که عمرها کوتاه و مرگها در کمين و تيرهاي قضا آماده پرتاب و بدنها در نهايت ضـعف و سستي‌اند و نمي‌توانند دفع بلا از خود کنند، از مشاهده اين احوال دانستم که دنيا منقطع و زوال پذير است و از آنچه در دنيا ديـدم احوال آنچه را که نديدم دانسـتم و از ظاهر دنيا پي به باطنش بردم و سـخت آن را با آسانش و سرّ آن را با آشکارش و صادرات آن را با وارداتش شناختم و چون حقيقت دنيا را دانستم از آن پرهيز کردم و زماني که به عيبهاي آن بينا شدم از آن گريختم.

اي شـاهزاده! در آن حـال که مردي را در دنيـا مي‌بيني که در پادشاهي و نعمت و شادي و راحت و عيش و رفاهي است که مردم بر او رشـک مي‌برنـد و در شـادي جـواني و شادمـاني سـلطنت و کـامراني و سـلامتي اسـت، ناگـاه در اوج سـرور و بهجت و راحـتي و خوشوقتي دنيـا از او بر مي‌گردد و دنيـا همه اوصـاف فوق را زايـل مي‌سـازد، عزّتش را به ذلّت و شاديش را به انـدوه و نعمتش را به نقمت و بي‌نيازيش را به فقر و فراخي‌اش را به تنگي و جوانيش را به پيري و رفعتش را

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۷۷

به پستي و حياتش را به مرگ مبدّل مي‌گرداند (۱) و او را به حفره‌اي تنگ و وحشتناک راهنمايي مي‌کند که در آن تنها و بي‌کس و غريب است در حالي که از دوسـتانش جـدا مي‌شود و دوسـتانش نيز از او مفارقت مي‌کننـد و برادرانش او را فرو مي‌گذارنـد و از وي حمايتي نمي‌کنند و دوسـتانش او را فريفته و از وي دفع مضرّتي نمي‌کنند و عزّت و ملک و پادشاهي و اهل و مال او از پس وي به غـارت مي‌رود و چنـان از خاطره‌هـا فراموش مي‌شود که گويـا هرگز در دنيا نبوده و نامش بر زبانها جاري نگرديـده و او را جاه و منزلتي و بهره‌اي در زمين نبوده است. اي شـاهزاده! چنين دنيـايي را سـراي خود قرار مـده و ملک و عقاري از آن مطلب، افّ بر اين دنياي غدّار و تفو بر اين سراي ناپايدار.

شاهزاده گفت: افّ بر آن باد و بر کساني که فريب آن را مي‌خورنـد چنان که احوال آن چنين باشـد، آنگاه بر شاهزاده حالي دسـت داد و گفت: اي حکيم! باز هم سخن بگو که شفاي سينه دردمند من در کلمات توست.

حکيم گفت: عمر آدمي کوتاه است و شب و روز با سـرعت آن را طيّ مي‌کنند و رحلت از دنيا به زودي و با جديّت واقع مي‌شود و عمر هر چنـد دراز باشد مرگ فرا مي‌رسد و کسـي که بار بسـته مي‌کوچد و هر چه که فراهم آورده پراکنده مي‌شود و هر کاري که در دنيا کرده ناتمام مي‌ماند و هر چه که ساخته ويران

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۷۸

مي‌شود (۱) نـامش گم و يـادش فراموش و حسـبش بر باد و تنش پوسـيده و شـرفش به ذلّت مبـدّل مي‌گردد و تنعّمهاي دنيا وبال او مي‌شـود و کسـبهاي دنيـوي بـاعث زيانکـاري او مي‌گردد و پادشـاهي او به ميراث به ديگران مي‌رسـد و فرزنـدانش به خـواري مبتلا مي‌شونـد و زنـانش را ديگران به تصـرّف در مي‌آورنـد و پيمانهـايش شکسـته مي‌شود و پناهش بي‌پناه و آثارش منـدرس و اموالش منقسم و بسـاطش برچيـده و دشـمنش شـاد و ملکش بر بـاد مي‌گردد، تاج سـلطنتش را ديگري بر سـر نهاده و بر سـرير دولتش تکيه مي‌زند و او را برهنه و خوار و بي‌معاون و يار از خانه خود بيرون مي‌برند و در گودال قبرش مي‌افکنند، در تنهايي و غربت و تاريکي و وحشت و بيچارگي و ذلّت از خويشان خود جـدا مي‌شود و دوسـتانش او را تنها مي‌گذارند و هرگز از آن وحشت به در نيايد و از آن غربت نياسايد.

ای شاهزاده! بـدان که بر هر مرد خردمنـد لازم است که خود را تربیت کنـد مانند امام عادل و دور اندیشـی که عموم مردم را تأدیب می‌کنـد و رعیّت را به صـلاح می‌آورد و به آنچه مصـلحت آنهاست فرمان می‌دهد و از آنچه آنها را به تباهی می‌افکند باز می‌دارد، آنگاه عاصیان را کیفر می‌کند و مطیعان را اکرام می‌نماید، همچنین بر مرد خردمند لازم است که خود را از نظر اخلاق و هوی و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷۹

هوس تأدیب کند (۱) و خویش را به رعایت مصالح وادارد گرچه نفسـش را ناخوش آید و از زیانها برکنار دارد و باید برای نفسش ثواب و عقاب مقرّر کند، آنگاه که نیکی کند او را شاد سازد و چون بدی کرد او را مغموم گرداند.

و بر خردمند لازم است که در کارهایی که برای او پیش می‌آید بنگرد و درست آن را برگزیند و نفسـش را از نادرست آن باز دارد و به دانش و رأی خود نبالد تا خودبین نگردد که خدای تعالی خردمندان را ستوده و خودبینان را مذمّت کرده است. به واسطه عقل و با اذن خـدای تعالی می‌توان به همه خیرات دست یافت و به واسـطه جهل نفوس هلاك می‌شونـد، و نزد خردمند ادراکات عقلی و تجارب عملی و مشـهودات آدمی در ترك هوی‌ها و شـهوات نفسانی از موثّق‌ترین و معتمـدترین امورات است و بر خردمند سـزاوار نیست که کار خیر را و لو انـدك باشـد حقیر شـمارد و ترك کند، بلکه آنچه از اعمال خیر میسّـر و مقدور است باید به جای آورد، این یکی از سـلاحهای پنهانی شـیطان است که آن را نمی‌بیننـد مگر کسـی که در آن تـدبّر کنـد و حقّ تعالی او را حفظ فرمایـد و از جمله سلاحهای کشنده شیطان دو سلاح است: (۲) یکی از آنها انکار عقل است بدین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۰

ترتیب که در دل مرد عاقل وسوسه می‌کنـد که تو عقل و بصـیرتی نداری و از دانایی منفعتی به تو عاید نمی‌گردد و غرضـش از این وسوسه آن است که محبّت دانش و دانش‌جویی را از خـاطر او بیرون کنـد و مشـغول شـدن به غیر علم را همچون ملاهـی دنیایی در نظر او بیارایـد. و اگر آدمی از این راه فریب وی را خورد و پیروی وی نمایـد مغلوب می‌شود و اگر فریب نخورد و بر وی غالب آید شیطان به سـلاح دیگر متوسّل می‌شود بدین ترتیب که چون آدمی اراده انجام عملی از اعمال خیر کند و بدان کار بینا باشد کارهای دیگری را بر وی عرضه می‌کنـد که بـدانها بینا نیست تا او را به واسـطه چیزی که نمی‌داند غمگین و منزجر نماید تا به غایتی که آن عمل خیر را مبغوض وی قرار می‌دهد و در آن شـبهه می‌کند و می‌گوید: آیا نمی‌بینی که تو بر انجام این امر توانا نیستی و نمی‌توانی آن را به انجـام برسـانی پس چرا خـود را به زحمت می‌افکنی و رنـج بیهوده می‌بری؟ و بـا این سـلاح بسـیاری از مردان را به خـاك افکنده و از تحصیل کمالات محروم ساخته است.

پس ای شـاهزاده! از شـرّ شـیاطین بر حـذر بـاش و از اکتساب علومی که نمی‌دانی غافل مباش و در آنچه دانسـته‌ای فریب شـیطان را مخور و بدان عمل کن که تو در خانه‌ای هستی که شیطان به حیله‌های رنگارنگ و وجوه ضلالت بر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۱

اهل آن خانه مستولی شده است (۱) و بعضـی را پرده‌ها بر گوشها و عقلها و دلهایشان آویخته است و ایشان را نادان رها کرده است و آنها ماننـد حیوانات از مجهولات خود پرسـش نمی‌کننـد. و عامّه خلایق را مذاهب و طریقه‌های مختلفی است: بعضـی از ایشان در ضلالت خود سعی وافر دارنـد تا به غایتی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده‌انـد و گمراهی و باطل خود را در لباس حقّ به مردم می‌نمایند تا دین مردم را بر آنها مشتبه کنند و ضلالت خود را در نظر جمعی ضعیف العقل بیارایند و از دین حقّشان باز دارند، پس شیطان و لشکریانش پیوسته در هلاکت و گمراهی مردم می‌کوشند و در این راه هیچ گاه خسته نمی‌شوند و عدد آنها را کسی جز خـدا نمی‌دانـد و جز با توفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت دین حقّ دفع مکائـد ایشان نمی‌توان کرد، از خـدا می‌خواهیم که در طـاعت خـود مـا را توفیـق دهـد و مـا را بر دشـمنان خود نصـرت عنـایت فرمایـد و هیـچ حول و قوّه‌ای جز به واسطه او میسّـر نمی‌شود.

شاهزاده گفت: ای حکیم! خدای تعالی را بر من چنان وصف کن که گویا او را می‌بینم. حکیم گفت: خدای تعالی دیدنی نیست و عقول به کنه وصف او و زبانها به کنه مدح او نمی‌رسند و بندگان احاطه به علوم او ندارند مگر آنچه را که

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۲

بر زبان پیامبران جاری کرده (۱) و آنان از صفات کمالیّه او بیان کرده‌اند و عظمت پروردگار را اوهام ادراک نمی‌کنند که او رفیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر از آن است که عقل و وهم بتواند او را ادراک کند، پس به توسط پیامبران از علوم خود آنچه را که خواسته است بر مردمان ظاهر گردانیده و بر شناخت خود راهنمایی فرموده است و با ایجاد اشیاء از کتم عدم و معدوم کردن آنچه ایجاد فرموده به شناخت ربوبیّت خود دلالت کرده است.

شاهزاده گفت: بر وجود پروردگار چه حجّتی وجود دارد؟ حکیم گفت:

چون مصنوعی را ببینی که صانع آن از دیدگان تو نهان باشد، عقل حکم می‌کند که کسی آن را ساخته باشد، آسمان و زمین و آنچه در بین آنهاست نیز چنین است گرچه صانع آن را نمی‌بینی ولی عقل به وجود او حکم می‌کند، آیا حجّتی قوی‌تر و ظاهرتر از این وجود دارد؟

شاهزاده گفت: مرا آگاه کن آیا به قضا و قدر الهی است که بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات به مردم می‌رسد و یا آنکه به قضا و قدر الهی نیست؟

بلوهر گفت: اینها همه به قضا و قدر الهی است. گفت: مرا آگاه کن آیا کارهای بد و گناهان مردم به قضا و قدر الهی است یا نه؟ گفت: خداوند از کارهای بد ایشان مبرّاست و لیکن برای مطیعان خود ثوابی عظیم و برای

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۳

عاصیان خویش عذابی سخت مقرّر کرده است.

(۱) شاهزاده گفت: مرا خبر ده چه کسی عادلترین مردم است و ظالمترین و زیرکترین و احمقترین و بدبخت‌ترین و خوشبخت‌ترین مردم چه کسانی هستند؟

حکیم گفت: عادلترین مردم کسی است که انصاف بیشتری از جانب خود در باره مردم به کار بندد. و ظالمترین مردم کسی است که ظلم و جور خود را عدل پندارد و عدل عادلان را جور و ستم شمارد. و زیرکترین مردم کسی است که آمادگی لازم را برای آخرت خود فراهم کند. و احمقترین مردم کسی است که همّت خود را مصروف دنیا کند و اعمالش به تمامی خطا باشد. و خوشبخت‌ترین مردم کسی است که عاقبت به خیر باشد. و بدبخت‌ترین مردم کسی است که ختم اعمالش خشم و غضب پروردگار را به دنبال داشته باشد.

سپس حکیم گفت: کسی که با مردم به نحوی عمل نماید که اگر با او همان عمل را کنند موجب هلاکت وی گردد خداوند را به خشم آورده و نارضایی وی را فراهم کرده است و اگر کسی با مردم به گونه‌ای عمل نماید که اگر با او همان عمل را کنند موجب صلاح وی گردد، او مطیع خداوند است و تحصیل رضای الهی را کرده و از غضب وی اجتناب کرده است. سپس گفت: زینهار که کار نیک را بد مشماری اگر چه فاجران‌کننده آن کار باشند، و زینهار که کار بد را نیک مشماری

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۴

هر چند که نیکان کننده آن کار باشند.

(۱) شاهزاده گفت: مرا خبر ده که سزاوارترین مردم به سعادت و شقاوت چه کسانی هستند؟

بلوهر گفت: سزاوارترین مردم به سعادت کسی است که مطیع پروردگار باشد و از معاصی اجتناب ورزد، و سزاوارترین مردم به شقاوت کسی است که نافرمانی پروردگار کند و اطاعت وی را ترک نماید و شهوات نفسانی را بر رضای رحمانی ترجیح دهد.

پرسید: چه کسی خداوند را فرمانبردارتر است؟ گفت: آن کسی که بیشتر متابعت فرموده الهی کند و در دین حق را سختر باشد و از اعمال بد دورتر باشد.

شاهزاده گفت: حسنات و سیّئات کدام است؟ حکیم گفت: حسنات عبارت از صدق نیّت و عمل صالح و سخن نیکو است و سیّئات عبارت از سوء نیّت و سوء عمل و سخن بد است. گفت: صدق نیّت چیست؟ گفت: میانه‌روی در قصد و همّت، گفت: سخن بد چیست؟ گفت: دروغ، گفت: سوء عمل چیست؟ گفت:

معصیت خدای تعالی، گفت: مرا خبر ده که میانه‌روی در قصد و همّت چیست؟

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۵

(۱) گفت: در یاد داشتن زوال و انقطاع دنیا و ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی است.

شاهزاده گفت: سخا چیست؟ حکیم گفت: اعطای مال در راه رضای خداوند، پرسید: کرم چیست؟ گفت: تقوی، پرسید: بخل چیست؟ گفت منع کردن حقوق از اهلش و گرفتن آن از غیر محلّ خویش، پرسید: حرص چیست؟

گفت: میل به دنیا و نظر انداختن به اموری که در آن فسادی است و ثمره آن نیز عقوبت اخروی است، پرسید صدق چیست؟ گفت: آن که خود را فریب ندهی و به خود دروغ نگویی، پرسید: حماقت چیست؟ گفت: دل به دنیا دادن و ترک کردن امور بادوام و باقی، پرسید دروغ چیست؟ گفت: آنکه انسان به خودش دروغ بگوید و به هوای نفسانی شادان باشد و امور دین خود را به تأخیر بیندازد، پرسید: کدام یک از مردم در صلاح و شایستگی کاملترند؟ گفت: آنکه عقلش کاملتر باشد و عواقب امور را بیشتر ملاحظه کند و دشمنانش را بهتر بشناسد و از آنها بیشتر دوری کند. گفت: مرا خبر ده که این عاقبت چیست و آن دشمنان که گفتی عاقل آنها را می‌شناسد و از آنها حذر می‌کند چه کسانی هستند؟ گفت:

عاقبت عبارت از آخرت است و فنا عبارت از دنیاست، پرسید: آن دشمنان چه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۶

کسانی هستند؟ (۱) گفت: حرص و غضب و حسد و حمیّت و شهوت و ریا و لجاجت در راه باطل.

شاهزاده پرسید: کدام یک از این دشمنانی که برشمردی قوی‌تر و احتراز از آن سزاوارتر است؟ حکیم گفت: در حرص خشنودی نیست و موجب شدّت غضب می‌گردد و در غضب جور غالب و شکر اندک است و موجب دشمنی بسیار می‌گردد، و حسد بدترین عمل برای نیّت و بدترین پندار است و حمیّت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع می‌شود، و کینه سبب طولانی شدن عداوت و کمی رحمت و شدّت قهر و سطوت است، و ریا از هر مکری شدیدتر و مکتوم‌تر و دروغ‌تر است، و لجاجت آدمی را در خصومت زود عاجز می‌کند و موجب قطع اعتذار می‌گردد.

پرسید: کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک انسان بلیغ‌تر است؟ گفت:

مشتبه کردن نیک و بد و ثواب و عقاب و اینکه هنگام ارتکاب شهوات انسان را از دیدن عواقب امور باز می‌دارد. پرسید: حق تعالی چه قوّه‌ای به آدم کرامت فرموده است که به واسطه آن بتواند بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه چیره شود؟ گفت: علم و عقل و عمل نمودن به آن دو و صبر کردن بر خواهشها و امید

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۷

داشتن به ثوابهایی که در دین بیان فرموده (۱) و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیکی آجال و محافظت کردن بر آنکه امور فانیه ناقض امور باقیه نگردد و عبرت گرفتن از امور گذشته برای عواقب آنها و محافظت کردن بر آنچه خردمندان می‌دانند و بازداشتن نفس از عادات سیّئه و واداشتن آن به عادات حسنه و خلق نیکو و اینکه انسان آرزوهایش را به اندازه عیش محدود خود قرار دهد که آن عبارت از قناعت و عمل صبورانه و رضای به کفاف و ملازمت قضای الهی است، و شناختن آنچه که در آن شداید و

سختی‌هاست و آنچه که در افراط اکتساب وجود دارد و تسلّی دادن خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت می‌شود خوشدل بودن بر آنها و دست برداشتن از اموری که تمامی ندارد و بینا شدن به اموری که بازگشت آدمی به آن است، و برگزیدن راه رشد و فرو گذاشتن راه گمراهی، و اطمینان داشتن بر آنکه کار نیک پاداش و کار بد کیفر دارد و شناخت حقوق و حدود تقوی و عمل کردن بر نصیحت و خودداری از پیروی هوی و ارتکاب شهوات و پیشه ساختن حزم و ایستادگی تا اگر به او بلایی رسد معذور باشد و ملامت نشود.

شاهزاده پرسید: کدام خلق و خو گرامی‌تر و عزیزتر است؟ گفت: تواضع و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۸

نرم سخن گفتن با برادران دینی؟ (۱) پرسید: کدام عبادت نیکوتر است؟ گفت: وفا و دوستی. گفت: مرا خبر ده که کدام روش افضل است؟ گفت: دوست داشتن صالحان. پرسید: کدام ذکر افضل است؟ گفت: آن که در باره امر به معروف و نهی از منکر باشد، پرسید: کدام دشمن سخت‌تر است؟ گفت: گناهان. شاهزاده گفت:

مرا خبر ده که کدام یک از فضیلتها افضل است؟ گفت: راضی بودن به کفاف در معیشت، گفت: مرا خبر ده که از آداب کدام یک بهتر است؟ گفت: آداب دینی، پرسید: چه چیزی جفاکارتر است؟ گفت: پادشاه سرکش و دل سر سخت، پرسید: چه چیزی دارای غایت دورتری است: گفت: چشم حریص که از دیدن دنیا پر نمی‌شود. پرسید: کدام کار عاقبت پلیدتری دارد؟ گفت: جستن رضایت مردم در کاری که موجب غضب خداوند است، پرسید: آن چیست که زودتر بر می‌گردد و زیر و رو می‌شود؟ گفت: دل پادشاهانی که برای دنیا کار می‌کنند.

گفت: مرا خبر ده که کدام فسق زشت‌تر است؟ گفت: با خدا پیمان بستن و آن را شکستن، پرسید: چه چیز است که زودتر از هر چیز قطع می‌شود؟ گفت: دوستی فاسق، پرسید: چه چیزی خیانتکارترین است؟ گفت: زبان دروغگو، پرسید:

آن چیست که پنهان‌ترین است؟ گفت: شرّ ریاکار نیرنگ باز، پرسید: شبیه‌ترین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۹

امور به دنیا چیست؟ (۱) گفت: خوابهای پریشان، پرسید: راضی‌ترین مردم چه کسی است؟ گفت: آن کس که به خدای تعالی خوشبین‌تر و باتقواتر باشد و از ذکر خدا و مرگ و انقطاع مدّت غفلت نورزد، پرسید: در دنیا چه چیزی موجب سرور بیشتر است؟ گفت: فرزند باادب و زن سازگار که در تحصیل آخرت یاور وی باشد، پرسید: در دنیا کدام درد ملازمتر است؟ گفت: فرزند و زن بد که گریزی از آنها نیست، پرسید: کدام آسایش راحتی بیشتری دارد؟ گفت: راضی بودن آدمی به بهره خود در دنیا و مأنوس بودن با صالحان.

سپس شاهزاده به حکیم گفت: ای حکیم حواست را جمع کن که می‌خواهم مهمترین سؤال خود را از تو بپرسم بعد از آنکه حقّ تعالی مرا بینا گردانید بر اموری که بدان جاهل بودم و دین را روزی من کرد بعد از آنکه از آنها ناامید بودم.

حکیم گفت: از هر چه می‌خواهی بپرس. شاهزاده گفت: مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیّت به پادشاهی رسیده و عمر خود را به بت‌پرستی گذرانیده و از لذّات دنیا تغذیه کرده و به آنها معتاد شده و با آنها پرورش یافته تا آنکه به پیری

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۰

رسیده (۱) و ساعتی از این روش نادانی به خدای تعالی و از شهوترانی برکنار نبوده و برای رسیدن به نهایت این شهوات دنیویه آماده بوده و آن را پیشه خود ساخته و بر هر کاری ترجیح داده و بر انجام آن جسور شده تا به جایی که همان را راه هدایت تصوّر کرده و گذشت روزگار او را بیشتر گرفتار ساخته و فریفته و شیفته آن مذهب باطل و پیروانش کرده است.

و بصیرتش وی را واداشته که نسبت به امر آخرتش جهالت ورزد و آن را فراموش کرده و خوار شمارد و به واسطه قساوت قلب و

خبث نيّت و سوء رأی در آن سهل انگاری كند و روز به روز عداوتش زياده گردد با جماعتی كه مخالف دين او و پيرو دين حق‌اند و از ترس ظلم و دشمنی وی حق را اظهار نمی‌كنند و خود را نهان كرده و چشم به راه فرج هستند، آيا چنين كسی با اين اوصاف را اميد آن هست كه در آخر عمر آن مذهب باطل را ترك كند و از آن اعمال قبيحه نجات يابد و به جانب امری كه فضيلت آن ظاهر و حجّت آن واضح و بهره‌های آن بسيار است ميل كند و به دين حق درآيد و به مرتبه‌ای برسد كه گناهان گذشته‌اش آمرزيده شود و اميد ثوابهای اخروی داشته باشد.

حكيم گفت: صاحب اين اوصاف را شناختم و دانستم چه چيز تو را به بيان

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۹۱

اين مسأله فراخوانده است.

(۱) شاهزاده گفت: اين دريافت و فراست از تو بعيد نيست با آن درجه علم و فهمی كه خداوند به تو كرامت فرموده است.

حكيم گفت: صاحب اين اوصاف پادشاه است و آنچه كه تو را به بيان آن فراخوانده عنايتی است كه به او داری و اهتمامی است كه در باره كارهای او معمول می‌داری، زيرا كه بر پدر شفقت داری و می‌ترسی كه مبادا در آخرت به عذابهايی كه برای امثال او مقرّر فرموده معذّب شود و نيّت تو آن است كه حقوق الهی را در باره پدر ادا كنی و می‌پندارم كه در هدايت پدر نهايت سعی و اهتمام به جای آوری و او را از هولهای عظيم و عذابهای دائمی رهايی بخشی و به سلامت و راحت ابدی كه حقّ تعالی در ملكوت سماوات برای مطيعان مقرّر فرموده برسانی.

شاهزاده گفت: در بيان منويّات من حرفی را فروگزار نكردی و آنچه در خاطر من بود بيان فرمودی، پس آنچه در امر پدرم اعتقاد داری بيان كن كه می‌ترسم او را مرگ فرا رسد و به حسرت و ندامت گرفتار شود در آن وقتی كه پشيمانی او هيچ فايده‌ای ندارد و مرا در اين امر صاحب يقين گردان و اين عقده را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۹۲

از خاطره من بگشا كه بسيار غمگينم و چاره‌اش را نمی‌دانم.

(۱) حكيم گفت: اعتقاد ما آن است كه هيچ مخلوقی را از رحمت پروردگارش دور نمی‌دانيم و هيچ كس را نااميد از لطف و احسان حقّ نمی‌كنيم مادام كه زنده است هر چند كه سركش و طاغی و گمراه باشد زيرا حقّ تعالی خود را برای ما به رحمت و مهربانی و شفقت وصف فرموده است و ما به اين صفات او را شناخته‌ايم و با اين اوصاف به او ايمان آورده‌ايم و جميع عاصيان را به استغفار و توبه فرمان داده است، از اين رو اميدوار به هدايت او هستيم ان شاء اللّه.

روايت كرده‌اند كه در زمانهای پيشين پادشاهی بود كه صيت دانش او در آفاق منتشر شده بود و بسيار ملايم و مهربان و مدبّر بود و دوست می‌داشت كه در ميان امّتش عدل و صلاح جاری كند و در ميان ايشان مدّتی با نهايت نيكی پادشاهی كرد و چون در گذشت رعايا بر او ناله و افغان كردند و يكی از زنان وی باردار بود و منجّمان و كاهنان می‌گفتند كه فرزند او پسر خواهد بود و آنها هم كسی را بر خود پادشاه نكردند و وزرای پادشاه سابق امور مملكت را اداره می‌كردند و موافق قول منجّمان پسری متولّد شد و اهل مملكت تا يك سال پس از تولّد آن پسر به جشن و سرور و لهو و لعب و عيش و نوش روزگار گذرانيدند تا

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۹۳

آنكه جمعی از دانشمندان و ربّانيّون آنها به مردم گفتند: (۱) اين فرزند عطيّه‌ای بود كه حقّ تعالی به شما كرامت فرموده و سزاوار بود در برابر اين نعمت حقّ تعالی را شكرگزاری می‌كرديد كه معطی اين نعمت است، شما به جای شكر او كفران نعمت كرديد و شيطان را از خود راضی ساختيد، اگر اعتقاد شما آن است كه اين فرزند را شيطان اعطا كرده است پس او را شكرگزار باشيد.

مردم گفتند: ما اين عطيّه را از جانب خدا می‌دانيم و او بر ما اين نعمت را ارزانی داشته است. دانشمندان گفتند: اگر شما می‌دانيد

که خدا این نعمت را به شما کرامت فرموده است، پس چرا او را به خشم می‌آورید و غیر او را خشنود می‌کنید؟ مردم گفتند: ای حکما و ای دانشمندان الحال آنچه باید کرد بفرمائید نصیحت شما را پذیرفتیم و به فرموده شما عمل می‌کنیم. دانشمندان گفتند: باید ترك متابعت شیطان کنید و مسکرات و سازها و لهو و لعب را به کناری نهید و به طاعات و عبادات خشنودی پروردگار خود را طلب کنید و چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کردید شکر خداوند به جای آورید تا حقّ تعالی گناهان شما را بیامرزد. مردم گفتند: بدنهای ما تاب تحمّل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد.

دانشمندان گفتند: ای نادانان! چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حقّی بر شما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۴

نداشت (۱) و معصیت می‌کنید کسی را که حقّ واجب و لازمی بر شما دارد؟ و چگونه بود که بر انجام کارهایی که سزاوار نبود توانا بودید امّا در انجام اعمال نیکو و سزاوار اظهار ضعف و ناتوانی می‌کنید؟

گفتند: ای پیشوایان دانش و حکمت شهوتها در نفس ما قوی و لذّتهای دنیا بر ما غالب شده است، چون این دواعی در نفس ما قوی است انجام کارهای بد بر ما آسان است و می‌توانیم متحمّل مشقّتهای آن شویم و نیّات خیر در ما ضعیف شده است و به این سبب مشقّت طاعات بر ما گران و دشوار است، پس از ما راضی باشید که به تدریج از اعمال ناشایست خود دست برداریم و به طاعات روی آوریم و این بار گران را یکباره بر ما تحمیل نکنید. گفتند: ای سفیهان! شما زادگان نادانی و برادران گمراهی نباشید که انجام شهوات بر شما سبك و اسباب سعادت اخروی بر شما گران باشد. گفتند: ای آقایان حکما و ای پیشوایان دانشمند ما از فشار سرزنش شما به آمرزش خدای تعالی پناه می‌بریم و از شدّت و عنف شما به پرده عفو الهی می‌گریزیم، شما ما را به ضعف و سستی و جهالت و پستی نسبت ندهید زیرا پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است، پس اگر اطاعت او نمائیم گناهان ما را می‌بخشد و عبادات ما را چند برابر می‌کند، (۲) ما سعی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۵

می‌کنیم او را به همان اندازه که در راه باطل سستی کردیم عبادت کنیم و به مقصود خود می‌رسیم و خداوند ما را به حوائجمان می‌رساند و بر ما ترحّم خواهد کرد، چنان که بر ما ترحّم فرمود و ما را لباس وجود پوشانید.

چون چنین گفتند: دانشمندان اقرار بر صدق آنان کردند و به گفته ایشان راضی شدند و یك سال تمام نماز خواندند و روزه گرفتند و به عبادت مشغول شدند و صدقات عظیم دادند و چون سال عبادت منقضی گردید کاهنان گفتند:

اعمال این مردم دلالت دارد که این پادشاه زمانی فاجر و ستمکار و گنهکار و زمانی دیگر نیکوکار و متواضع و خوش‌رفتار خواهد بود و منجّمان نیز با ایشان در این سخن اتّفاق کردند.

به آنها گفتند: این حال را از کجا دانستید؟ کاهنان گفتند: چون مردم به سبب این مولود در ابتدا مشغول لهو و لعب شدند و در آخر به عبادت و بندگی روی آوردند دانستیم که این مولود نیز چنین خواهد بود. منجّمان هم گفتند: ما از استقامت زهره و مشتری چنین استنباط کردیم و زهره تعلّق به اهل طرب و بطالت و مشتری تعلّق به اهل علم و عبادت دارد و دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۶

(۱) این طفل در نهایت تکبّر و سرمستی نشو و نما کرد و ستمی پیش گرفت که مردم طاقت آن را نداشتند، دستوراتش همه جائرانه و ظالمانه بود و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که در این امور با او موافقت کند و دشمن‌ترین مردم نزد او کسی بود که با یکی از این دستورات مخالفت ورزد و به جوانی و سلامتی و توانایی و پیروزی بر دشمن مغرور شده بود و سرور و خود بینی همه وجود وی را فراگرفته و از هر حیث کامروا شده بود تا آنکه به سنّ سی و دو سالگی رسید، روزی زنان شاهزاده و پسران و کنیزان و

پرده‌نشینان و اسبان نفیس و مرکبهای فاخر و خدمتکاران خاصّ خود را گرد آورد و دستور داد بهترین جامه‌های خود را بپوشند و خود را با بهترین زیورهایشان بیارایند و مجلسی در مقابل مطلع آفتاب برای وی بنا کنند که سنگ فرش آن از طلا و به انواع جواهر آراسته شده باشد و طول آن مجلس یک صد و بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و سقف و دیوارهای آن نیز به زیورهای قیمتی و انواع نقشهای فاخر آراسته شده باشد و آنچه در خزاین او از نفایس اموال و جواهرات بود بیرون آوردند و مقابل وی در آن مجلس چیدند و فرمان داد امرای لشکری و کشوری از سپهسالاران و نویسندگان و دربانان و اشراف و بزرگان و دانشمندان اهل مملکت همگی با

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۷

نهایت زیب و زینت حاضر شوند (۱) و سواره نظام خود را فرمان داد که بر اسبان نفیس خود سوار شوند و در مکانهای مخصوص استقرار یابند تا از ایشان سان ببیند و مقصود او این بود که بر منظر رفیعی برآید و عظمت پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیّت رعیّت و وسعت مملکت و کثرت لشکریان خود را مشاهده کند تا عیش و طرب او کامل گردد.

چون چنین مجلسی را ترتیب داد با زیب و جلال به آن درآمد و بر تخت خود جلوس کرد و بر تمام بزرگان مملکت مشرف شد و آنان نیز به زمین افتاده و وی را سجده کردند، آنگاه به بعضی از غلامان خاصّ خود فرمود: اهل مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه مشاهده کردم اکنون می‌خواهم منظر خویش را مشاهده کنم آئینه‌ای بیاورید و در آن نگریست و در این اثنا که جمال خود را می‌دید ناگاه نظرش به موی سپیدی افتاد که در میان ریش او مانند زاغ سپیدی که در میان زاغهای سیاه ظاهر شده باشد نمودار بود و از مشاهده این حال بسیار هراسان و غمگین شد و حالت چشمانش دگرگون گردید و اثر اندوه بر جبینش نشست و شادی‌اش مبدّل به غم گردید.

سپس با خود گفت: این نشانه آن است که جوانی به پایان رسیده و ایّام سلطنت و کامرانی رو به زوال است، این موی سپید رسول ناامیدی است که خبر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۸

زوال پادشاهی را بر من می‌خواند (۱) و پیشاهنگ مرگ است که خبر مردن و پوسیدن را به گوش جانم می‌رساند، هیچ نگهبانی نتوانست مانع آن شود و هیچ کس نتوانست آن را دفع کند تا آنکه به ناگاه به من رسید و خبر مرگ و زوال پادشاهی را به من داد و چه زود شادی و خرّمی من دگرگون گردد و توانائیم منهدم شود و دژها و لشکریان من نتوانند مانع او شوند، این است رباینده جوانی و نیرو و زایل‌کننده توانگری و عزّت، این است پراکنده‌کننده جمعیّت و قسمت‌کننده میراث میان دوستان و دشمنان و تباه‌کننده زندگی و لذّتها و خراب‌کننده عمارات و متفرّق سازنده جمعیّتها و پست‌کننده رفیعان و ذلیل‌کننده عزیزان، اینک بر من فرود آمده و بار خود را فرود آورده و دامهای خود را بر من گسترده است.

آنگاه با پای برهنه از تختش فرود آمد در حالی که او را با محمل بالا برده و بر آن نشانیده بودند و لشکریان و معتمدان خود را فراخواند و گفت: ای مردم من در میان شما چه کردم و در دوران پادشاهی با شما چه نوع سلوک نمودم؟ گفتند:

ای پادشاه نیکو خصال از شکر نعمتهای تو عاجزیم و اینک جانهای خود را در راه فرمانبرداری تو فدا می‌کنیم، آنچه خواهی بفرما که به جان آماده‌ایم. گفت:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۹

(۱) دشمنی که از او نهایت بیم و خوف را داشتم بر من درآمده است و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردید با آنکه شما معتمدان من بودید و به شما امیدها داشتم گفتند: ای پادشاه این دشمن کجاست؟ آیا دیده می‌شود یا نه؟

گفت: خودش دیده نمی‌شود امّا آثار و علاماتش را می‌توان دید، گفتند: ای پادشاه ما حقّ نعمتهای تو را فراموش نکرده‌ایم و برای

دفع دشمنان شما آماده‌ایم در میان ما خردمندان و مدبّران فراوانند، دشمن خود را به ما بنما تا دفع شرّ او کنیم، گفت: من فریب شما را خوردم و به خطا بر شما اعتماد کردم و شما را برای خود به منزله سپر می‌دانستم و چه اموالی به شما بخشیدم و چقدر شما را شریف گردانیدم و شما را از خاصّیان خود قرار دادم تا مرا از شرّ دشمنان حفظ و حراست کنید، آنگاه برای یاری شما شهرهای محکم بنا کردم و قلعه‌های استوار ساختم و سلاح در اختیار شما قرار دادم و غم تحصیل مال و روزی را از شما برداشتم تا شما را اندیشه‌ای غیر از محافظت من نباشد و گمان من آن بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسید و اگر شما بر گرد من باشید رخنه‌ای بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت، اکنون با وجود جمعیّت شما چنین دشمنی به سراغ من آمده است، اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار خود

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰۰

خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف یاور خود کرده‌ام (۱) و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‌اید امّا از آن غفلت کرده‌اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده‌اید. گفتند:

ای پادشاه! اگر با سلاح و حربه و خیل بتوان مانع دشمن شما شد تا خون در رگ ماست در اجرای این مهمّ آماده‌ایم، امّا اگر دشمنی به دیده ما درنیاید و او را نشناسیم نمی‌توانیم او را دفع کنیم.

گفت: آیا من شما را برای دفع دشمنانم استخدام نکرده‌ام؟ گفتند: آری. گفت:

از کدام قسم دشمنان مرا محافظت می‌کنید؟ آیا از دشمنانی که به من ضرر می‌رسانند یا دشمنانی که ضرر نمی‌رسانند؟ گفتند: از دشمنی که ضرر می‌رساند.

گفت: آیا از هر دشمن ضرر رساننده‌ای محافظت می‌کنید یا از بعضی آنها؟ گفتند:

از تمامی دشمنان ضرر رساننده تو را محافظت می‌کنیم. گفت: اینک رسول مرگ در رسیده و خبر تباهی بدن و زوال پادشاهی مرا می‌دهد و می‌خواهد آنچه را بنیان کرده‌ام خراب کند و آنچه را جمع کرده‌ام پراکنده سازد و آنچه را درست کرده‌ام تباه کند و آنچه را اندوخته‌ام قسمت کند و کارهای مرا تبدیل کند و هر چه را استوار ساختم برباد دهد، و این رسول از جانب مرگ خبر آورده که به زودی دشمنان مرا شاد خواهد کرد و با فنای من درد سینه آنها را شفا خواهد داد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰۱

(۱) و به زودی لشکر مرا پراکنده کند و انس مرا به تنهایی مبدّل گرداند و مرا بعد از عزّت خوار کند و فرزندان مرا یتیم سازد و جماعات مرا متفرّق کند و برادران و خاندان و نزدیکان مرا بر عزای من بنشاند و بند از بند من بگسلد و دشمنانم را در مساکن من جای دهد.

گفتند: ای پادشاه! ما می‌توانیم تو را از شرّ مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت کنیم، امّا نمی‌توانیم مرگ و زوال را چاره کنیم و قوّت دفع آن نداریم. گفت: آیا چاره‌ای بر دفع این دشمن وجود دارد؟ گفتند: نه. گفت:

دشمنی دارم که از این دشمن خردتر است، آیا می‌توانید آن را دفع کنید؟ گفتند:

آن کدام است؟ گفت: درد و غم و اندوه گفتند: ای پادشاه! اینها را قدیر و لطیف تقدیر کرده است و چنان است که از بدن و نفس برانگیخته می‌شود و به تو می‌رسد و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست و به حاجب و حارس ممنوع نگردد.

گفت: دشمنی دارم که از این هم خردتر است. گفتند: آن کیست؟ گفت: آنچه که در قضا گذشته است. گفتند: ای پادشاه! کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب نگردد و کیست که با آن ستیزه نماید و مقهور نشود؟ گفت: پس شما چکاره هستید؟ گفتند: ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته‌ای و به

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰۲

حقـايق امور پی برده‌ای، اكنون چه اراده می‌فرمايی؟ (۱) گفت: می‌خواهم به عوض شـما يارانی را برگزينم كه مصاحبت من با آنها دائمی باشـد و به عهـد خود وفا كننـد و برادری آنها بپايد و مرگ حاجب ما و ايشان نشود و پوسيدگی و زوال آنها را از مصاحبت من باز نـدارد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگانی ترك ياری من نكنند و بتوانند امر مرگ را كه شـما از دفع آن عاجزيد دفع نمايند.

گفتند: ای پادشاه اينها كه وصف می‌فرمايی چه كسانی هسـتند؟ گفت: كسانی كه من خود برای اصـلاح شما آنها را تباه كردم و از بين بردم. گفتند: ای پادشاه! احسان خود را از ما باز مگير و با ما و ايشان هر دو ملاطفت فرما كه اخلاق تو پسنديده و كامل و رأفت و مهربانی تو عظيم و شامل است. گفت: مصاحبت شـما برای من سمّ قاتل است و پيروی شما موجب كری و كوری است و موافقت بـا شـما زبان را لال می‌كنـد. گفتنـد: ای پادشاه چرا چنين می‌گويی؟ گفت: زيرا مصاحبت شـما با من در فزون‌طلبی است و موافقت شما با من در جمع خزاين و اموال است و پيروی من از شـما در اموری است كه موجب غفلت از امور آخرت می‌گردد و شـما مرا از آخرت دور می‌كنيد و دنيا را در نظرم می‌آراييد و اگر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰۳

خيرخواه من بوديد مرگ را به من يادآوری می‌كرديد (۱) و اگر مشـفق من بوديد زوال و پوسيدگی را يادآور من می‌شديد و برای من آنچه كه بـاقی می‌مانـد فراهم می‌آورديـد و در گردآوری امور فـانيه زيـاده‌روی نمی‌كرديـد كه اين منفعتی كه شـما مـدّعی آن هستيد سـراپا ضـرر است و اين دوستی كه اظهار می‌كنيد بی‌گمان عداوت است و من به آنها نيازی ندارم و جملگی ارزانی شما باد!

گفتند: ای پادشاه حكيم نيكو خصال! گفتارت را فهميديم و از صميم دل تو را اجابت می‌كنيم و ما را بر تو حجّتی نيست كه حجّت تو تمام و غالب است، و ليكن اگر هيـچ نگوئيم موجب فساد مملكت و نابودی دنيا و شـماتت دشـمنان ما خواهـد شـد كه به واسـطه تبدّل رأی و انديشه و عزم شما حادثه بزرگی رخ داده است. گفت:

آنچه به خاطرتان می‌رسـد بگوئيـد و نترسيـد و هر حجّتی كه داريـد بيان كنيـد كه من تا به امروز مغلوب حميّت و تعصّب بودم ولی امروز بر هر دو غالبم و تا به امروز هر دو بر من مسلّط بودند ولی اكنون بر آنها مسلّط شده‌ام و تا به امروز پادشاه شـما بودم و ليكن بنـده بودم امّا امروز از بندگی آزاد شده‌ام و شـما را نيز از فرمانبرداری خود آزاد ساختم. گفتند: در زمان فرمانروايی بنده چه كسـی بودی؟ گفت: من در آن زمان بنده هوی‌های نفسانی خود بودم و مقهور و مغلوب جهل و نادانی

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰۴

شده بودم و بندگی شهوات خود می‌كردم، (۱) اما امروز اين بندگيها و طاعتها را از خود بريده‌ام و پشت سر افكنده‌ام.

گفتند: ای پادشاه اكنون عزم شـما چيست؟ گفت: قناعت و خلوت گزينی برای آخرت و ترك دنيای فريبنده و افكندن اين بار گران از دوش و آماده شـدن برای مرگ و فراهم آوردن توشه برای آخرت، كه پيك مرگ در رسـيده است و می‌گويـد به من فرموده‌اند كه از تو جـدا نشوم تـا مرگ فرارسـد. گفتنـد: ای پادشاه اين پيك مرگی كه به سـراغ تو آمـده است كيست كه ما او را نمی‌بينيم و نشـنيده‌ايم كه مرگ سـفير مقدّمی داشـته باشد! گفت: امّا آن پيك اين موی سپيد است كه در ميان موهای سـياه ظاهر شده و بانگ زوال و فنا در ميان جميع جوارح و اعضا در- داده است و همه او را اجابت كرده‌اند و امّا آن سـفير مقدّم سستی و پيری است كه اين موی سپيد نشانه آن است.

گفتند: ای پادشاه آيا مملكت خود را فرو می‌گذاری و رعيّت خود را به حال خود رها می‌سازی؟ و آيا از وبال اين گناه نمی‌هراسـی كه رعيّت را معطّل بگذاری؟ آيا نمی‌دانی كه بهترين ثوابها در اصلاح امور خلايق است و بالاترين صلاح امّت پيروی آنها از پادشاه و عدم هرج و مرج است پس چگونه است كه از گناه نمی‌ترسی و حال آنكه در هلاك خلايق گناهی است كه از ثوابی كه در

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰۵

اصلاح خود توقع داری بیشتر است؟ (۱) آیا نمی‌دانی که بهترین عبادت عمل است و دشوارترین عملها سیاست بر رعیّت است و تو ای پادشاه بر رعیّت خود عدل می‌کنی و با تدبیر خود آنها را به صلاح می‌آوری و به اندازه‌ای که امور آنها را به صلاح آوری مستحقّ ثواب خواهی بود؟ ای پادشاه اگر صلاح امّت را فروگذاری آنان را تباه ساخته‌ای و اگر امّت خود را تباه کنی گناهی عاید تو می‌شود که از ثواب اصلاح نفس خود عظیم‌تر است.

ای پادشاه آیا نمی‌دانی که دانشمندان گفته‌اند: هر که نفسی را تباه سازد نفس خود را تباه کرده است و هر کس نفسی را به صلاح آورد نفس خود را به صلاح آورده است و کدام تباهی بزرگتر از آنکه ترک رعیّتی کنی که رهبر آنانی و ترک اقامت در امّتی کنی که باعث انتظام امور ایشانی؟ ای پادشاه ردای پادشاهی را از دوش میفکن که آن وسیله شرافت دنیا و آخرت توست. گفت: سخن شما را فهمیدم و در باره آن اندیشه کردم، امّا اگر برای اجرای عدالت و صلاح در میان شما و دریافت اجر از خدای تعالی پادشاهی را برگزینم و یاران و وزرایی نداشته باشم که بعضی از امور مرا متکفّل شوند و خیرخواه و معاون من باشند، گمان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰۶

ندارم بر این کار توفیق یابم، (۱) آیا همگی شما مایل به دنیا نیستید و به شهوات و لذّات آن رغبت ندارید؟ و با این احوال اگر در میان شما باشم از حال خود نیز ایمن نیستم و ممکن است به دنیایی که اکنون قصد ترک و فروگذاشتن آن را دارم متمایل گردم و فریفته آن بشوم و اگر چنین کنم مرگ فرا می‌رسد و مرا از تخت پادشاهی به دل خاک خواهد برد و پس از جامه‌های دیبا و لباسهای مطرّز به طلا که پوشیده‌ام خاک مرا می‌پوشاند و بعد از منازل وسیع در قبر تنگ سکنی می‌دهد و پس از لباس مکرمت جامه ذلّت می‌پوشاند و در آنجا بی‌کس می‌مانم و هیچ کس از شما با من نباشد، شما مرا از آبادانی به در می‌برید و در محلّ ویرانی می‌اندازید و گوشت بدن مرا خوراک پرندگان وحشی و حشرات زمینی قرار می‌دهید که از مورچه تا حشرات بزرگتر از آن ارتزاق کنند و بدن من مردار گندیده شود و عزّت از من بیگانه گردد و خواری یار من شود، در آن روز کسانی که بیشتر از همه مرا دوست می‌دارند با سرعت مرا زیر خاک می‌کنند و مرا با کرده‌های بد خود تنها می‌گذارند در آن روز به غیر از حسرت و ندامت چیزی برای من باقی نخواهد ماند و شما پیوسته به من وعده می‌دادید که دشمنان ضرر رساننده را از من

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰۷

دفع می‌کنید (۱) امّا در آن حال نه نفعی از شما به من می‌رسد نه قادر بر دفع ضرر از من هستید، پس من امروز چاره کار خود می‌کنم، زیرا شما با من مکر کردید و دامهای فریب گستردید.

گفتند: ای پادشاه نیکو خصال ما آن نیستیم که پیشتر بودیم چنان که تو آن نیستی که پیشتر بودی، آن کسی که تو را از حال بد به حال نیک آورد ما را نیز متبدّل ساخت و راغب به خیر و خوبی گردانید، توبه ما را بپذیر و خیرخواهی ما را از خود دریغ مدار. گفت: تا شما بر سر قول خود باشید من نیز در میان شما خواهم بود و اگر بر خلاف این قول عمل کنید مفارقت شما را بر می‌گزینم. آن پادشاه در ملک خود باقی ماند و لشکریان او همگی بر سیرت و بندگی حق تعالی مشغول شدند و در بلاد آنها نعمت فزونی گرفت و بر دشمنانشان پیروز شدند و ملک آنها زیادت گرفت تا آن که آن پادشاه درگذشت. مدّتی که آن پادشاه با این خصال حمیده در میان آنها زندگانی کرد سی و دو سال بود و تمامی عمر او به شصت و چهار سال بالغ گردید.

بوذاسف گفت: به شنیدن این سخن جدّا مسرور شدم از این باب حکایتی دیگر بیان کن تا موجب خوشحالی من گردد و شکر الهی را به جای آورم.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰۸

(۱) حکیم گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی بود از پادشاهان صالح که لشکریان خداپرست و خداترسی داشت و در زمان پادشاهی پدرش شدّت و تفرقه‌ای در میان مردم بود و دشمنان برخی از شهرهای آنان را تصرّف کرده بودند، ولی او مردم را به

تقـواى خـداى تعـالى و ترس از وى و يـارى جسـتن از او فرا مى‌خوانـد و مردم را به مراقبت اعمـال خـود و پنـاه بردن به حـقّ تعـالى وامى‌داشت. و هنگـامى كه پـدرش از دنيـا رفت و او بر سـرير سـلطنت نشـست بر دشـمنان ظفر يافت و رعايا جمعيّت خاطر يافتنـد و بلادش معمور و منتظم گرديد و چون فضل خداى تعالى را مشاهده كرد به خوشـگذرانى و طغيان روى آورد و عبادت خداى تعالى را فرو گـذاشت و كفران نعمت كرد و خداپرسـتان را كشت. بر اين حال پادشاهى او به طول انجاميـد تا آنكه مردم دين حقّى را كه پيش از پادشاهى او برگزيده بودند فراموش كردند و اوامر او را اطاعت نمودند و به ضـلالت و گمراهى شـتافتند و بر اين حال بودند تـا آنكه فرزنـدان آنهـا هم بر اين جهـالت و بطالت نشو و نما كردنـد و عبادات الهى به كلّى از ميان آنها رفت و نام خـداى تعالى را نمى‌بردنـد و به خاطرشـان خطور نمى‌كرد كه غير از پادشاه معبودى در جهان باشـد. و اين شاهزاده در زمان حيات پـدرش با خـداى تعالى عهد كرده بود كه اگر روزى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰۹

پادشاه شود (۱) به گونه‌اى اطاعت الهى كنـد كه هيچ يك از پادشاهان گذشـته نكرده باشـند و بر آن توانا نشده باشـند. امّا چون به پادشـاهى رسـيد غرور سـلطنت آن نيّت را از خـاطرش محو كرد و مستى فرمـانروايى چنـدان او را بيهوش كرد كه چشم نگشود و به جـانب حـقّ نظر نيفكنـد. و در ميـان امراى او مرد صـالحى بـود كه قرب و منزلتش نزد آن پادشـاه بيشـتر از ديگران بـود و چـون آن گمراهى و فراموشـى پادشاه را مى‌ديـد دلتنگ مى‌شـد و مى‌خواست به او يادآورى كنـد كه چه پيمانى با خداى تعالى بسـته است و ليكن از شدّت صولت و جبروت او جرأت نمى‌كرد و از ديناداران كسـى غير از او و يك شخص ديگر كه در اطراف مملكت مخفى شده بود و كسى نام و نشانش را نمى‌دانست باقى نمانده بود.

روزى آن مرد مقرّب جمجمه پوسـيده‌اى را برداشت و در جـامه‌اى پيچيـد و به مجلس پادشاه درآمـد و چون به جانب راست پادشاه نشـست آن جمجمه را بيرون آورد و در پيش خود گذاشت و با پاى خود بر آن مى‌زد تا آنكه استخوانهاى ريز و پوسيده آن مجلس را آلوده كرد. پادشـاه از آن عمـل بسـيار خشـمگين شـد و اهـل مجلس همه متحيّر شدنـد و جلّـادان با شمشـيرهاى خود منتظر اشاره پادشاه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۰

بودنـد تا خونش را بريزند (۱) ولى پادشـاه جلوى خشم خود را گرفت و پادشاهـان آن دوره بـا همه جبّارى و كفر خود براى رعيّت دارى و آبادى كشور خود بردبار بودنـد تا مردم را بهتر جلب كننـد و بيشتر ماليات بسـتانند پادشاه به سـكوت خود ادامه داد تا آنكه آن مرد جمجمه را در جـامه پيچيـد و برخاست. و روز دوم و سوم هم اين عمل را تكرار كرد و چون ديـد كه پادشاه از اين جمجمه پرسـش نمى‌كنـد و اسـتنطاق به عمـل نمى‌آورد روز ديگر يـك ترازو و مشتى خـاك هم بـا خود آورد و چون كـار هر روز خود را تكرار كرد ترازو را به دست گرفت و درهمى در يـك كفّه آن نهـاد و در كفّه ديگر انـدكى خـاك ريخت تا دو كفّه برابر شـد پس آن خاك را در چشم آن جمجمه ريخت و خاكى ديگر برگرفت و در دهان آن جمجمه ريخت.

در آن حـال ديگر پادشـاه را طاقت نمانـد و گفت: مى‌دانم كه زيادى قرب و منزلت تو باعث شـده است كه اين اعمال را در مجلس من انجـام دهى مى‌پنـدارم كه از اين اعمال غرضـى داشته باشـى. آن مرد بر زمين افتاد و بر پاى پادشاه بوسه زد و گفت: اى پادشاه! ساعتى با خرد خود به من توجّه كن كه مثل كلام حكمت مثل

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۱

تير است (۱) كه اگر بر زمين نرمى افتـد مى‌نشيند و اگر بر زمين سـخت افكنـده شود قرار نمى‌گيرد، همچنين كلمه حق ماننـد باران است كه اگر بر زمين پاكيزه قابل كشت ببارد از آن گياه مى‌رويـد و اگر بر شوره‌زار ببارد چيزى از آن نمى‌رويـد. و هوسـهاى مردم مختلف است و پيوسـته عقل و هوس در دل آدمى خلجان مى‌كند و اگر هوس پيروز شود سـفاهت و تندى كند و اگر عقل بر هوس

ظفر یابد خطا و لغزشی از وی صادر نمی گردد. من از هنگام طفولیّت تاکنون دوستدار علم و دانش و به تحصیل آن راغب بوده‌ام و آن را بر هر کاری ترجیح داده‌ام و هیچ علمی نمانده است مگر آنکه از آن بهره وافر برده‌ام تا آنکه روزی در قبرستانی می گشتم و این جمجمه پوسیده را دیدم که از قبرهای پادشاهان سر برآورده است از غیرتی که به امر پادشاهان دارم بر من ناگوار آمد و آن را با خود برداشتم و به منزل بردم و با گلاب شستشو دادم و دیبا بر آن پوشانیدم و گفتم اگر این جمجمه پادشاهی است اکرام من در آن اثر کند و به زیبایی و خرّمی خود باز گردد و اگر جمجمه گدایی باشد اکرام من در او اثر نکند و چندین روز این عمل را تکرار کردم و هیچ تغییری در او حاصل نگردید و چون اکرام من در او تأثیر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۱۲

نکرد (۱) یکی از غلامان خود را که از دیگران پست‌تر بود طلبیدم و به او فرمان دادم که به آن جمجمه اهانت کند و دیدم که این حالت نیز در او هیچ تأثیر نکرد، آنگاه دانستم که اکرام و اهانت به حال او یکسان است و چون این حالت را در او مشاهده کردم به نزد حکیمان رفتم و از احوال آن جمجمه از ایشان پرسش کردم، ایشان نیز علمی نداشتند و چون می‌دانستم که پادشاه منتهای علم و معدن حلم است هراسان به نزد تو آمدم و چون مرا نسزد که از شما پرسش کنم لا جرم سکوت کردم و دوست داشتم که مرا آگاه کنی که آیا آن جمجمه پادشاه است یا جمجمه گدا؟ و چون در تفکّر حال آن درمانده شدم با خود گفتم که دیده پادشاهان را هیچ چیز پر نمی کند و حرص ایشان به مرتبه‌ای است که اگر تمام زیر آسمان را به تصرّف درآورند قانع نمی‌شوند و بر تسخیر بالای آسمان همّت می گمارند امّا دیده آن جمجمه با خاکی به وزن یک درهم پر شد و همچنین نظر کردم به دهان این جمجمه و با خود گفتم اگر این دهان پادشاهان باشد چیزی آن را پر نمی‌سازد امّا مشتی خاک آن را پر کرد، حال اگر می گویی که این جمجمه گدایی است با تو احتجاج می کنم که آن را از قبرستان پادشاهان برداشتم و اگر باور نمی کنی می‌روم و جمجمه‌های پادشاهان و گدایان را می‌آورم و اگر برای

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۱۳

جمجمه‌های آنها فضلی باشد (۱) مطلب آن چنان است که تو می گویی و اگر بگویی آن از جمجمه‌های پادشاهان است پس بدان ای پادشاه! که او نیز به مانند تو دارای شوکت و زینت و رفعت و عزّت بوده و اکنون به این حالت رسیده است و نمی‌پسندم ای پادشاه که روزی جمجمه تو به این حال افتد و لگدمال شود و به خاک درآمیزد و کرمها آن را بخورد و کثرت تو به قلّت و عزّت تو به ذلّت مبدّل گردد و حفره‌ای که طول آن کمتر از چهار ذراع است تو را در بر گیرد و پادشاهیّت را به میراث برند و یادت منقطع گردد و هر چه کردی تباه شود و آنان که اکرام کردی خوار شوند و آنان که خوار ساختی گرامی شوند و دشمنانت شاد شوند و دوستانت گم شوند و زیر خاک نهان شوی که اگر تو را بخوانیم نشنوی و اگر اکرامت کنیم نپذیری و اگر اهانتت کنیم خشم نگیری و فرزندانت یتیم شوند و زنانت بیوه گردند و شوهرانی غیر تو را برای خود برگزینند.

چون پادشاه این سخنان را شنید بر خود لرزید و اشک از دیدگانش روان شد و فریاد وا ویلا بلند کرد و چون آن مرد این تغییر حال را در او دید دانست که گفتارش در دل پادشاه تأثیر کرده است جراتش افزون شد و از این سخنان با او

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۱۴

مکرّر گفت. (۱) پادشاه گفت: خدا به تو جزای خیر دهد و به بزرگان دیگری که در اطراف من هستند خیر ندهد. مقصود تو را دانستم و در کار خود بصیرت یافتم و مردم داستان توبه او را شنیدند و دانشمندان به جانب او آمدند و عاقبتش به خیر شد و مدّتی دیگر در قید حیات بود آنگاه در گذشت.

شاهزاده گفت: فصلی دیگر از این امثال برایم باز گو حکیم گفت: روایت کرده‌اند که در زمانهای بسیار دور پادشاهی بود که فرزندی نداشت و علاقمند بود که فرزندی داشته باشد و به انواع معالجاتی که مردم خود را علاج کنند متوسّل شد و فایده‌ای

نبخشید تـا آنکه در اواخر عمرش یکی از زنان او باردار گردیـد و پسـری به دنیا آورد و رشـد کرد و چون به راه افتاد روزی گامی برداشت و گفت: به معـاد خود جفا می‌کنیـد آنگاه گام دیگری برداشت و گفت: پیر می‌شویـد. آنگاه گام سوم را برداشت و گفت: سپس می‌میرید. و بعد از آن به حال صباوت خود باز گشت.

پادشـاه دانشـمندان و منجّمـان را طلبیـد و گفت: در طـالع این فرزنـدم نظر کنیـد و مرا از حـال او خبر دهیـد. آنهـا در شـأن و کار او نگریسـتند و چیزی عایـدشان نشـد و درمانـدنـد چون پادشاه دانست که آنان نیز در امر او حیرانند او را به دایگان داد تا تربیت کنند. تنها یکی از منجّمان گفت: این طفل پیشوایی از پیشوایان دین

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۵

خواهد شد (۱) و پادشاه نگهبانان بر او گماشت که از او جدا نشوند تا آنکه به سنّ شباب رسید و روزی خود را از دست نگهبانان رهانید و به بازار آمد و ناگهان چشـمش به جنازه‌ای افتاد، پرسـید: این چیست؟ گفتند: انسانی است که در گذشـته است. گفت: چه او را کشـته است؟ گفتند: پیر شد و ایّام عمرش به سرآمد و اجلش فرا رسید و مرد. پرسید: آیا پیشتر صحیح و زنده بود؟ راه می‌رفت و می‌خـورد و می‌آشامیـد؟ گفتنـد: آری، از آنجـا بـه راه خـود ادامـه داد و پیرمرد فرتـوتی را دیـد، از روی تعجّب در او نگریست و گفت: این چیست؟ گفتند:

پیرمردی فرتوت است که جوانیش فنـا شـده و عمری طولا‌نی از وی سپری شـده است. گفت: آیـا این کودک بوده سپس پیر شـده است؟ گفتنـد: آری. از آنجا به راه خود ادامه داد و مرد مریضـی را دیـد که بر پشت خوابیـده بود از روی تعجّب در وی نگریست و پرسـید: این چیست؟ گفتند: مردی مریض است، گفت: آیا او تندرست بوده و سپس مریض شده است؟ گفتند: آری. گفت: به خدا سوگند اگر راست می‌گوئید همه مردم دیوانه‌اند.

از طرفی دیگر چون شاهزاده در جایگاه خود نبود به جسـتجوی وی برآمدنـد و او را در بازار یافتنـد آمدند و او را گرفتند و بردند و وارد خانه کردند و چون بر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۶

سرای خود داخل شد به پشت خوابید (۱) و چشم به سقف خانه انداخت و می‌گفت:

ایـن چوبهـا چه بـوده اسـت؟ گفتنـد: زمـانی درخت بـوده آنگـاه خشـک شـده و آن را بریده‌انـد و این بنـا را ساخته‌انـد و روی آن انداخته‌اند و در حینی که مشغول این سـخنان بود پادشاه به نزد موکّلان کس فرسـتاد که ببینید آیا تکلّم می‌کند یا چیزی می‌گوید؟ گفتند: آری سـخن می‌گوید ولی از روی وسواس و خیالبافی سـخن می‌گوید. چون آن سـخنان را برای پادشاه نقل کردند بار دیگر دانشـمندان و منجّمان را طلبیـد و از حال شاهزاده پرسـش کرد، هیـچ کس چیزی نمی‌دانست مگر همان مرد که گفته بود او پیشوای دینی خواهـد شـد. و پادشاه نیز از سـخن او خوشـش نیامد. یکی از آنان گفت: ای پادشاه اگر زنی را به همسـری وی در آوری این حال از وی زایل خواهد شد. پادشاه سـخن او را پسندید و در اطراف تفحّص کردند و زنی را که نیکوتر و زیباتر از آن نبود یافتند و او را به همسری شـاهزاده درآورد و برای جشن عروسـی وی مجلسـی آراست و نوازنـدگان به نواختن و بـازیگران به بازی مشـغول شدنـد و چون هیاهو و صـداهای آنها بلنـد شـد شاهزاده پرسـید: این صـداها چیست؟ گفتنـد: اینها بازیگران و نوازندگاننـد که برای عروسـی شـما گرد آمده‌انـد. شـاهزاده ساکت شـد و پاسـخی نگفت. چون مجلس به پایان رسـید و شب فرا رسـید، پادشاه عروس را طلبید و گفت: فرزندی به غیر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۷

از این پسـر ندارم و او را بسیار عزیز می‌دارم. (۱) می‌خواهم چون تو را به نزد او برند به شـیوه مهربانی و ملاطفت و به افسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را به سوی خود متمایل کنی، و چون عروس به نزد وی به حجله درآمد مهربانی و ملاطفت آغاز کرد

و دست در گریبان پسر انداخت. شاهزاده گفت: شتاب مکن که شب دراز و ایّام صحبت بسیار است، مبارک باد، صبر کن تا شام بخوریم و شراب بنوشیم و دستور داد شام آوردند خود به خوردن طعام مشغول شد آن زن شراب می‌نوشید و آن قدر صبر کرد تا مستی آن زن را ربود و به خواب رفت.

آنگاه برخاست و دربانان و پاسبانان را نیز غافل کرد و از خانه به در رفت و در شهر گردش می‌کرد تا آنکه به پسری هم سنّ و سال خود برخورد لباس خود را به دور افکند و بعضی از لباسهای آن پسر را پوشید و تا توانست خود را ناشناس کرد و به اتّفاق آن پسر از شهر بیرون رفتند و تا نزدیک صبح راه می‌رفتند و چون هوا روشن شد از ترس تعقیب در گوشه‌ای نهان شدند. از طرف دیگر، بامدادان کسان ملک نزد عروس آمدند و دیدند که او خواب‌آلود است و پسر را ندیدند، پرسیدند: همسرت کجاست؟ گفت: الساعه در کنار من بود، و چندان که او را طلب کردند نیافتند. امّا شاهزاده و دوستش شبها راه می‌رفتند و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۱۸

روزها خود را نهان می‌کردند تا آنکه از مملکت پدر خارج شد و به مملکت پادشاهی دیگر درآمد.

(۱) و این پادشاه دیگر را دختری بود در نهایت حسن و جمال، و از بسیاری محبّتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود که وی را به شوهر ندهد مگر به کسی که خود او بپسندد. به این سبب غرفه‌ای رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود، آن دختر پیوسته در آن غرفه می‌نشست و بر مردمی که از آن شارع رفت و آمد می‌کردند می‌نگریست تا اگر کسی را بپسندد اعلام نماید. ناگاه چشمش به شاهزاده افتاد که به همراه دوستش با جامه‌های کهنه می‌رفتند. کس نزد پدر فرستاد که اینک من کسی را برای همسری خود برگزیدم، اگر مرا به کسی تزویج می‌کنی، آن کس همین جوان است، و مادر دختر نیز سررسید و به او گفتند: دخترت جوانی را به شوهری برگزیده است و چنین می‌گوید. مادر از شنیدن این سخن مسرور شد. آن پسر را به او نشان دادند و او به سرعت تمام به نزد پادشاه آمد و گفت دخترت مردی را پسندیده است. پادشاه نیز خواست تا او را ببیند، آنگاه گفت: پسر را به من نشان بدهید و او را از دور به پادشاه نشان دادند. پادشاه دستور داد لباس رعایا برای او بیاورند و آن را پوشید و از کاخ فرود آمد، و از پسر بازپرسی کرد و پرسید: تو

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۱۹

کیستی و اهل کجایی؟ (۱) پسر گفت: چرا از من بازپرسی می‌کنی من یکی از مردمان فقیرم. گفت: تو غریبی و رنگ و رویت به رنگ و روی مردمان این شهر مانند نیست. پسر گفت: من غریب نیستم، پادشاه تلاش بسیاری کرد تا او را به درستی بشناسد ولی او سرباز زد و چیزی نگفت. پادشاه دستور داد مأموران مخفی او را زیر نظر بگیرند و ببینند کجا می‌رود و چه می‌کند؟ امّا چیزی دستگیرشان نشد. پادشاه به خانه خود بازگشت و به خانواده خود گفت مردی را دیدم که گویا شاهزاده بود و توجّهی به خواسته‌های شما ندارد. دیگر بار به طلب او کس فرستاد تا او را حاضر کنند، به او گفتند: پادشاه تو را می‌طلبد. پسر گفت: مرا با پادشاه چکار است؟ به او حاجتی ندارم و او چه می‌داند که من کیستم؟ به اجبار او را به نزد پادشاه آوردند برای او تختی نهاد و او بر آن نشست و همسر و دخترش را نیز فراخواند و در پس پرده نشانید. آنگاه به آن پسر گفت: تو را برای امر خیری طلبیده‌ام، مرا دختری است که عاشق تو شده، می‌خواهم او را به عقد تو درآورم و اگر فقیری پروا مکن تو را بی‌نیاز می‌کنم و شریف و رفیع می‌گردانم. پسر گفت: مرا به آنچه می‌خوانی نیازی نیست، ای پادشاه! اگر خواهی مثلی برایت بیان کنم. پادشاه گفت: بگو.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۰

(۱) جوان گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر دوستانی برای خود برگزیده بود، روزی آن دوستان طعامی مهیّا کرده و پسر پادشاه را دعوت کردند تا به خارج شهر روند، رفتند و به میگساری مشغول شدند تا آنکه همه مست شدند و افتادند، نیمه‌های شب شاهزاده از خواب بیدار شد و به یاد خانواده خود افتاد به قصد منزل بیرون آمد و کسی از دوستانش را بیدار

نکرد و مستانه به راه افتاد، در مسیر راه گذارش به قبرستانی افتاد و در عالم مستی گمان کرد که مدخل خانه اوست، داخل شد، بوی مردگان به مشام می‌رسید و او پنداشت روائح طیّبه است، به یک مشت استخوان مردگان برخورد و گمان کرد بستر آسایش اوست، و به جسدی که به تازگی مرده بود رسید و پنداشت معشوقه اوست، دست در گردن آن جسد انداخت و تمام شب آن را می‌بوسید و با آن عشقبازی می‌کرد، چون صبح شد و به هوش آمد دید دست در گردن مرده‌ای متعفّن کرده و جامه‌های خود را به انواع کثافات آلوده کرده است، نظری به قبرستان و مردگان افکند و به هراس افتاد از آنجا بیرون آمد و در نهایت شرمندگی و انفعال و دور از چشم مردم خود را به دروازه شهر رسانید و دید باز است. داخل شد و به نزد خانواده خود رفت و از اینکه کسی او را ندیده

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۱

است مسرور بود، (۱) آن لباسها را از تن به درآورد و شستشویی کرد و لباسهای پاکیزه پوشید و خود را معطّر ساخت.

ای پادشاه! خدا عمر تو را طولانی کند، آیا می‌پنداری چنین شخصی دیگر بار و به اختیار خود به آن قبرستان برود و چنان کند؟ گفت: نه. جوان گفت: آن منم! پادشاه به همسر و دخترش رو کرد و گفت: آیا نگفتم که این جوان به آنچه شما می‌خواهید رغبتی ندارد؟ مادر دختر گفت: اوصاف و کمالات دختر مرا چنان که باید برای او بیان نفرمودی! اگر رخصت فرمایی من بیرون آیم و با وی سخن گویم. پادشاه به آن پسر گفت: زن من می‌خواهد به نزد تو آید و با تو سخن گوید و تاکنون به حضور مردی نیامده و با هیچ مردی سخن نگفته است. پسر گفت: اگر دوست دارد بیاید. زن بیرون آمد و در مقابل او نشست و گفت: از این معامله ابا مکن، حقّ تعالی خیر فراوان و نعمت بی‌پایان به سوی تو فرستاده است و ردّ چنین نعمتی سزاوار نیست، بیا تا دختر خود را به عقد تو درآورم اگر بدانی که پروردگار چه بهره‌ای از حسن و جمال و رعنایی به او کرامت فرموده است قدر این نعمت را خواهی دانست و محسود عالمیان خواهی شد. آن پسر به جانب پادشاه رو کرد و گفت: آیا برای این حال مثلی بیان کنم؟ گفت: بگو.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۲

(۱) گفت: جمعی از دزدان با یک دیگر اتفاق کردند که به خزانه پادشاه دستبرد زنند و از زیر دیوار خزانه نقبی زدند و داخل شدند و کالاهایی دیدند که هرگز ندیده بودند و در میان آنها سبویی از طلا بود که مهری از طلا بر آن زده بودند.

گفتند: از این سبو بهتر چیزی نیست آن را از طلا ساخته‌اند و مهری از طلا بر آن نهاده‌اند و آنچه در آن است البتّه از این هم برتر است. آن را برداشتند و بردند و به نیستانی درآمدند و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند، چون در آن سبو را گشودند، چند افعی زهرآگین در آن بود از جا جستند و آنها را کشتند.

ای پادشاه خدا عمر تو را طولانی کند، آیا می‌پنداری کسی باشد که احوال آن جماعت را شنیده باشد و حال آن را سبو را بداند و دستش را درون آن سبو و در دهان آن افعی‌ها برد؟ گفت: نه گفت: آن منم، آنگاه دختر به پدرش گفت:

مرا رخصت ده که خود بیرون آیم و با وی سخن گویم که اگر حسن و جمال و ترکیب و زیبایی خداداد مرا ببیند بی‌اختیار خواستگاری مرا قبول خواهد کرد.

پادشاه به آن پسر گفت: دخترم می‌خواهد به حضور تو آید و بی‌حجاب با تو سخن گوید و تاکنون به حضور مردی نیامده و با هیچ اجنبی سخن نگفته است، گفت: اگر خواهد بیاید و دختر با نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۳

خرامید سلام کرد (۱) و گفت: آیا هرگز دختری به مانند من در تندرستی و زیبایی و کمال و نیکویی دیده‌ای؟ من تو را دوست دارم و عاشقت هستم. آن پسر به جانب پادشاه روی کرد و گفت: آیا برای این حال مثلی بیان کنم؟ گفت: بگو.

گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی دو پسر داشت و یکی از آن دو توسّط پادشاهی دیگر اسیر شد و فرمان داد او را در سرایی حبس کردند و گفت هر گاه کسی بر آن سرا گذر کرد سنگی بر آن اسیر زند و آن پسر در این حال مدّتی در حبس بود تا آنکه

برادر آن پسر به پدر گفت: اگر رخصت فرمایی به جانب برادر خود بروم شاید بتوانم بجای او فدیه‌ای دهم و یا با حیله‌ای او را خلاصی بخشم.

پادشاه گفت: برو و آنچه از اموال و امتعه و اسبان خواهی با خود بردار و زاد و راحله همراه او کرد و خوانندگان و نوحه‌گران به همراه وی روان شدند و چون به نزدیکی شهر آن پادشاه رسید پادشاه را از قدوم او آگاه کردند و او به مردم شهر فرمان داد که از او استقبال کنند و در بیرون شهر منزلی مناسب برای وی معیّن کرد. آن پسر در آن منزل فرود آمد و کالاهای خود را گشود و به غلامان خود دستور داد که با مردم خرید و فروش کنند و در معامله با آنها مساهله و مسامحه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۴

کنند (۱) و کالاها را هم به قیمت ارزان بفروشند و آنان نیز چنین کردند و چون دید که مردم سرگرم خرید و فروش‌اند ایشان را غافل ساخته و به تنهائی به شهر درآمد و از جایگاه حبس برادر آگاه بود خود را به آنجا رسانید و سنگریزه‌ای برداشت و به آنجا پرتاب کرد تا از وجود برادر در آنجا اطمینان حاصل کند.

چون سنگریزه به برادر اصابت کرد فریاد برآورد و گفت: مرا کشتی، نگهبانان به هراس آمده و به سراغ او آمدند و پرسیدند چرا فریاد کشیدی؟ در این مدّت تو را عذابها و آزارها کردیم و مردم بر تو سنگهای گران انداختند، جزع نکردی و فریادی نکشیدی، اکنون از سنگ ریزه این مرد چرا به فریاد آمدی؟ گفت:

مردم مرا نمی‌شناختند امّا این مرد مرا می‌شناسد. برادر به سر منزل و بر سر بنه خود بازگشت و به مردم گفت: فردا صبح زود بیایید تا پارچه‌ها و کالاهایی را برای شما بیرون بیاورم که هرگز مانند آن را ندیده باشید، آن روز برگشتند و فردا صبح همگی آمدند دستور داد پارچه‌ها را گشودند و خوانندگان و نوحه‌گران و اصحاب لهو و لعب را فرمود که هر یك به شیوه خود مردم را سرگرم کند و مردم سرگرم شدند آنگاه به نزد برادر آمد و زنجیرهای او را پاره کرد و گفت غم مخور که تو را مداوا می‌کنم و او را برگرفت و از شهر بیرون آورد و بر جراحتهای او

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۵

مرهم نهاد (۱) چون اندکی آسوده شد و قدرت حرکت بهم رسانید او را بر سر راه گذاشت و گفت از این راه برو که به دریا می‌رسی و کشتی مهیّا کرده‌ام بر آن کشتی بنشین که تو را به وطن می‌برد چون اندکی راه رفت از بخت بد به چاهی درافتاد که در آن اژدهایی عظیم بود و در آن چاه درختی روئیده بود چون به آن درخت نظر افکند دید بر آن درخت دوازده غول مأوا کرده‌اند و در زیر درخت دوازده شمشیر برهنه برّان نهاده‌اند پس سعی بسیار کرد و به انواع حیله‌ها از آن درخت بالا رفت و خود را از شاخه‌ای به شاخه‌ای دیگر رسانید و به صد افسون از آن مهلکه خلاصی یافت و خود را به دهانه چاه رسانید و از آنجا به ساحل دریا آمد و دید کشتی آماده حرکت است در آن نشست و به جانب وطن رهسپار گردید.

ای پادشاه! خدا عمر تو را طولانی گرداند. آیا می‌پنداری چنین کسی دوباره به آن چاه مخوف باز گردد؟ گفت: نه. گفت: آن منم، و از ازدواج با آن جوان مأیوس شدند و آن جوانی که به همراهی هم از شهر فرار کرده بودند پیش آمد و آهسته به شاهزاده گفت: مرا به یاد آنان بیاور و او را به عقد من در آور.

شاهزاده به پادشاه گفت: این جوان می‌گوید: اگر پادشاه مصلحت می‌داند این سایه مرحمت را بر سر من افکند و دختر خود را به عقد من درآورد. گفت: چنین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۶

نمی‌کنم. گفت در این باب مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت: بگو.

(۱) گفت: مردی رفیق جمعی شده بود و همگی به کشتی نشستند و چندین شبانه روز طیّ مسیر کردند آنگاه در نزدیکی جزیره‌ای

که غولان در آنجا ساکن بودند کشتی آنها شکست و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند و امواج دریا تنها آن مرد را سالم به جزیره افکند. آن غولان در جزیره دریا را نظاره می‌کردند و آن مرد به نزد ماده غولی آمد و عاشق او شد و با او نکاح کرد تا آنکه شب گذشت و چون صبح شد آن ماده غول مرد را کشت و اعضای او را میان یاران خود قسمت کرد و بعد از مدّتی که از این واقعه گذشت شخص دیگری به آن جزیره درآمد و دختر شاه غولان عاشق او شد و او را برد تا با او نکاح کند، ولی چون آن مرد از واقعه مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس نخوابید و هنگام صبح که آن غول به خواب رفت گریخت و خود را به ساحل رسانید اتّفاق را کشتی در نزدیکی ساحل بود، اهل کشتی را ندا کرد و به آنها استغاثه نمود و ایشان بر او ترحّم آوردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند و به اهلش رسانیدند.

بامدادان غولان دیگر به سوی آن غول آمدند و پرسیدند: آن مردی که با او شب را به روز آوردی چه شد؟ گفت: از نزد من گریخت. غولان تکذیب وی کردند و گفتند: او را به تنهایی خورده‌ای و به ما حصّه‌ای نداده‌ای، اگر او را حاضر نکنی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۷

تو را می‌کشیم. (۱) آن غول به ناچار سفر کرد تا به خانه آن مرد درآمد و به نزد او نشست و گفت: این سفر بر تو چگونه گذشت؟ گفت: بلای عظیمی در این سفر پیش آمد و حقّ تعالی به فضل خود مرا از آن نجات داد و قصّه غولان را برای او باز گفت. آن غول گفت: اکنون از آن بلا خلاصی یافته‌ای؟ گفت: آری، گفت:

من همان غولم که دوش نزد من بودی و اکنون آمده‌ام تا تو را ببرم. آن مرد شروع به تضرّع و استغاثه کرد و او را سوگند داد که از کشتن من بگذر و من به عوض خود تو را به کسی دلالت می‌کنم که از من بهتر باشد. آن غول بر او ترحّم کرد و التماسش را پذیرفت و رفتند تا به پادشاه وارد شدند. غول گفت: ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد حکم کن. من زن این مرد هستم و او را بسیار دوست دارم ولی او از من کراهت دارد و از صحبت من بیزار است. ای پادشاه! موافق حقّ میان من و او حکم کن. چون پادشاه آن زن را در نهایت حسن و جمال مشاهده کرد او را پسندید و شیفته او شد و آن را به خلوت طلبید و گفت: اگر تو این زن را نمی‌خواهی او را به من واگذار که من شیفته و عاشق وی شده‌ام. گفت: هر گاه پادشاه را میل مصاحبت او هست، من دست از او بر می‌دارم و الحقّ لیاقت مصاحبت پادشاه را دارد و چنین زنی مناسب شاهان است و امثال ما فقیران قابل او نیستیم. پادشاه او را به خانه برد و با او بیتوته کرد و چون سحرگاه پادشاه به خواب رفت آن غول وی را پاره پاره کرد و گوشت او

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۸

را به جزیره برد و میان یاران خود قسمت کرد. (۱) ای پادشاه! آیا کسی را می‌شناسی که آن غول را بشناسد و باز همراهی وی کند؟ گفت: نه. و چون آن پسر این سخن را از شاهزاده شنید گفت: من نیز این دختر را نمی‌خواهم و از تو مفارقت نمی‌کنم.

آنگاه هر دو از نزد پادشاه خارج شدند و پیوسته حق تعالی را می‌پرستیدند و در اطراف زمین سیاحت می‌کردند و از احوال جهان عبرت می‌گرفتند و خدای تعالی به واسطه آن دو جمعیّت بسیار را هدایت کرد و شأن آن شاهزاده و آوازه او در آفاق منتشر شد و به فکر پدر خود افتاد و گفت: رسولی به نزد او بفرستم شاید او را از گمراهی برهانم و رسولی به نزد او فرستاد و به او گفت: فرزندت به تو سلام می‌رساند و اخبار او را باز گفت. پادشاه و خانواده‌اش به نزد او آمدند و او نیز ایشان را از گمراهی رهانید.

سپس بلوهر به منزل خود بازگشت و چند روزی دیگر به نزد او آمد و شد می‌کرد تا آنکه دانست ابواب هدایت را بر وی گشوده و او را به راه صواب دلالت کرده است آنگاه با او وداع کرده و از آن دیار بیرون رفت و بوذاسف حزین و غمگین باقی ماند و زمانی گذشت تا آنکه هنگام آن فرا رسید که به جانب اهل دین و عبادت رود و عامّه خلایق را هدایت کند، حق تعالی ملکی از ملائکه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۹

را به سوی وی ارسال کرد (۱) و در خلوت بر وی ظاهر شد، نزد او ایستاد و گفت:

خیر و سلامتی بر تو باد! تو در میان بهائم و حیوانات گرفتارشده‌ای که همگی به فسق و ظلم و جهالت گرفتارند. از جانب حقّ با تحیّت به نزد تو آمده‌ام و پروردگار خلایق مرا به نزد تو فرستاده است تا تو را بشارت دهم و اموری چند از امور دنیا و آخرت را که بر تو نهان است به تو بیاموزم، پس بشارت و مشورت مرا بپذیر و از کلامم غافل مشو و لباس دنیا را از خود بیفکن و شهوات دنیا را رها کن و از ملک و سلطنت فانی دنیا کناره‌گیری کن که دوامی ندارد و عاقبت آن پشیمانی و حسرت است و ملک بی‌زوال و شادی همیشگی و آسایشی را که هرگز متغیّر نشود طلب کن و راستگو و عدالت پیشه باش که تو پیشوای مردمی و ایشان را به بهشت فرا می‌خوانی.

چون بوذاسف بشارت آن ملك را شنید به سجده درافتاد و خداوند را شکرگزاری کرد و گفت: من مطیع پروردگار خویشم و از فرموده او در نگذرم پس ای ملك! مرا به اوامر خود فرمان ده که سپاسگزار توأم و شاکر آن کسی که تو را به نزد من فرستاده است که او به من رحمت و رأفت دارد و مرا بین دشمنان رها نکرده است و من به آنچه برایم آورده‌ای اهتمام می‌ورزم و در اجرای آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۰

کوشش می‌کنم. (۱) آن ملك گفت: من پس از چند روز به نزد تو بازمی‌گردم و تو را با خود خواهم برد، برای آن آماده باش و از آن غفلت مکن. پس بوذاسف عزم رفتن کرد و همّتش را بر آن کار قرار داد و هیچ کس را خبردار نکرد، تا آنکه هنگام رفتن فرا رسید و در دل شب که مردم در خواب بودند آن ملك آمد و گفت: برویم و آن را به تأخیر میفکن، بوذاسف برخاست و چون سرّ خود را با کسی جز وزیرش نگفته بود او نیز همراه شد و هنگامی که خواست بر مرکب سوار شود یکی از حاکمان بلاد که جوانی خوش سیما بود آمد و او را سجده کرد و گفت:

ای شاهزاده! کجا می‌روی که ما را در این ایّام تنگی و سختی رخ داده است، ای مصلح و حکیم کامل آیا ما و مملکت و بلاد خود را ترك می‌کنی؟ نزد ما بمان که ما از هنگام ولادت تو تاکنون در رفاه و کرامت بوده‌ایم و آفت و بلایی به ما نرسیده است. بوذاسف او را ساکت کرد و گفت: تو در بلاد خود باش و همراهی اهل مملکت خود کن، امّا من به آنجا خواهم رفت که مرا می‌فرستند و چنان می‌کنم که مرا بدان فرمان می‌دهند و اگر تو نیز مرا مدد کنی از عمل من نصیبی خواهی داشت.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۱

(۱) آنگاه بر مرکب سوار شد و آن مقدار که خداوند مقرّر فرموده بود سواره رفت بعد از آن از مرکب فرود آمد و وزیرش اسب او را می‌کشید و با صدای بلند می‌گریست و به شاهزاده می‌گفت: با چه رویی پدر و مادر تو را دیدار کنم و به ایشان چه بگویم و به چه عذابی مرا خواهند کشت و تو چگونه طاقت سختی و آزاری را خواهی داشت که به آن عادت نکرده‌ای و چگونه وحشت تنهایی را تحمّل خواهی کرد در حالی که حتّی یك روز تنها نبوده‌ای و پیکر تو چگونه تحمّل گرسنگی و تشنگی و خوابیدن بر زمین و خاك را خواهد داشت؟ شاهزاده او را نیز ساکت کرد و تسلّی داد و اسب و کمربند خود را به وی بخشید. وزیر به پای شاهزاده افتاد و بر آن بوسه می‌زد و می‌گفت: ای آقای من! مرا در ورای خود تنها مگذار، مرا نیز همراه خود ببر که پس از تو برای من کرامتی نخواهد بود و اگر مرا همراه خود نبری سر به بیابانها می‌گذارم و در سرایی که انسانی باشد پا نمی‌نهم. شاهزاده باز او را ساکت کرد و تسلّی داد و گفت: دل برمدار که من کس نزد پادشاه می‌فرستم و به او سفارش می‌کنم که به تو اکرام و احسان کند.

آنگاه شاهزاده جامه پادشاهی را از تن بدر آورد و به وزیرش داد و گفت:

لباس مرا در برکن و یاقوت گرانبهایی که بر سر داشت به او داد و گفت: آن را

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۲

بردار و به همراه اسبم روان شو (۱) و چون بر پادشاه وارد شدی او را سجده کن و این یاقوت را به وی بده و سلام مرا به او و همگی بزرگان برسان و به آنها بگو:

چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی متردّد شدم در باقی رغبت کردم و از فانی کناره گرفتم و چون اصل و حسب ملکوتی خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و میان یار و بیگانه تمیز قائل شدم، دشمنان و بیگانگان را ترک کردم و به اصل و حسب خود پیوستم. امّا پدرم چون این یاقوت را ببیند خوشحال می‌شود و چون جامه‌های مرا در بر تو ببیند به یاد من خواهد افتاد و محبّت مرا به تو خواهد دانست و این معنی مانع از آن می‌شود که به تو آسیبی برساند.

سپس وزیر برگشت و بوذاسف به پیش می‌رفت تا آنکه به فضای پهناوری رسید و سر بالا کرد و درخت بسیار بزرگی را دید که در کنار چشمه‌ای روئیده است درختی به زیبایی تمام که شاخه‌ها و برگها و میوه‌های شیرین فراوان داشت و پرندگان کثیری بر شاخه‌های آن درخت نشسته بودند از دیدن آن مسرور و خوشحال شد و پیش رفت تا به آن رسید و پیش خود آن را تعبیر و تفسیر می‌کرد و می‌گفت: آن درخت بشارت نبوّتی است که به او رسیده است و آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۳

چشمه آب علم و حکمتی است که آن را سیراب می‌کند (۱) و آن پرندگان مردمانی هستند که نزد من آیند و دین و حکمت بیاموزند، و در این میان که او ایستاده بود و چنین تعبیر و تشبیه می‌کرد، ناگاه چهار ملك را دید که پیشاروی او حرکت می‌کردند و او هم در پی ایشان روان شد و آنها او را برداشته و به آسمانها بردند و از علوم و معارف آن قدر به وی کرامت شد که احوال نشئه اولی که عالم ارواح است و نشئه وسطی که عالم ابدان است و نشئه اخری که عالم قیامت است همگی بر او ظاهر گردید و احوال آینده نیز بر وی نمایان شد، بعد از آن او را بر زمین آوردند و حقّ تعالی یکی از آن چهار ملك را مقرّر فرمود که پیوسته همراه وی باشد و زمانی در آن بلاد درنگ کرد، و بعدها به سرزمین سولابط که سرزمین پدرش بود بازگشت. چون پادشاه خبر آمدن وی را شنید با اشراف و امرا و اعیان مملکت به استقبال او بیرون آمد و او را گرامی داشتند و توقیر و تعظیم فراوان کردند و جمیع خویشان و دوستان و لشکریان و شهروندان به خدمت او آمدند و بر او سلام کردند و نزد او نشستند. او هم سخنان بسیاری گفت و مهربانیها کرد و گفت:

سخنان مرا به گوش جان بشنوید و دلهای خود را فارغ سازید تا بر استماع سخنان حکمت ربّانی که نور بخش جانهاست توفیق یابید و به علم که راهنمای راه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۴

نجات است اعتماد کنید (۱) و عقولتان را بیدار کنید و حقّ و باطل و گمراهی و هدایت را از یك دیگر بازشناسید.

و بدانید آنچه من شما را به آن دعوت می‌کنم دین حقّی است که حقّ تعالی بر انبیاء و رسولان در قرون گذشته فرو فرستاده است و خداوند در این زمان به سبب رحمت و شفقت خود ما را به آن دین مخصوص گردانیده است و خلاصی از آتش جهنّم به واسطه متابعت از آن حاصل می‌شود و هیچ کس به ملکوت آسمانها نمی‌رسد و به آن داخل نمی‌گردد مگر آنکه ایمان بیاورد و عمل خیر انجام دهد، پس در این دو امر کوشش کنید تا راحتی جاوید و حیات ابدی بیابید و باید که ایمان شما از روی طمع به زندگانی دنیا یا امید به ملك زمین و طلب مواهب دنیوی نباشد بلکه باید در ملکوت آسمانها طمع کرد و امید به خلاصی از دوزخ داشت و نجات از ضلالت و رسیدن به راحت و آسایش آخرت را خواستار شد، زیرا که پادشاهی و سلطنت در زمین زایل می‌شود و لذّات آن منقطع می‌گردد و کسی که فریفته آن شود در هنگامی که نزد جزا دهنده روز جزا بایستد هلاك و مفتضح می‌شود و مرگ قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین شکار ارواح شما نشسته

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۵

است تا آن را به همراه اجساد به خاك مذلّت افکند.

(۱) و بدانید همچنان که پرنده برای ادامه حیات از امروز به فردا باید از قوّه بینایی و بالها و پاهای خود استفاده کند آدمی برای

حیات ابدی و نجات واقعی باید از ایمان و عمل صالح و کارهای نیک و تمام استفاده کند پس ای پادشاه و ای اشراف در آنچه که می‌شنوید تفکّر کنید و آن را بفهمید و عبرت بگیرید و تا کشتی حاضر است از دریا عبور کنید و تا راهنما و مرکب و توشه هست از بیابان عبور نمائید و مادام که چراغ روشن است راه را طی کنید و به معاونت اهل دین گنجهای خیر را بیندوزید و با ایشان در اجرای خیر و عمل صالح مشارکت کنید و پیروان خود را اصلاح کنید و یار آنها باشید و آنها را به کار خیر وادارید تا با شما به ملکوت نور درآیند و نور را بپذیرید و از فرائض خود مراقبت کنید و مبادا به آرزوهای دنیوی اعتماد کنید و از شراب خمر و زناکاری و هر عمل زشت و نکوهیده دیگر که کشنده روح و تن است بپرهیزید و از حمیّت و غضب و دشمنی و سخن چینی و هر چه که برای خود بد می‌شمارید برکنار باشید و پاکدل و درست نیّت باشید تا چون شما را اجل فرا رسد در راه راست باشید.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۶

(۱) سپس از شهر سولابط نقل مکان کرد و به سایر بلاد رفت و شهرهای کثیری را درنوردید تا آنکه به سرزمینی رسید که آن را کشمیر می‌گفتند و در آن شهر مقام کرد و دلهای مرده اهل آن را زنده نمود و در آنجا درنگ کرد تا مرگش فرا رسید و تن را رها و به عالم نور صعود کرد و پیش از مرگش یکی از شاگردانش را که ایابد می‌نامیدند و پیوسته در خدمت و ملازمت وی بود فراخواند. او مردی کامل در امور بود و به او وصیّت کرد و گفت: پرواز من از این عالم خاک نزدیک شده است، شما فرائض الهی را محافظت کنید و از حق به باطل متمایل نشوید و زهد و عبادت را پیشه سازید. سپس دستور داد ایابد برای او مکانی بسازد و پاهای خود را دراز کرد، سر به جانب مغرب و پاها به جانب مشرق نهاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

[گفتار مؤلف در باره غیبت]

() شیخ صدوق رضی اللَّه عنه مصنّف این کتاب گوید: این حدیث و احادیث مشابه آن که در باب اخبار معمّرون و غیر آنها رسیده است مورد اعتماد و اتّکاء من در امر غیبت و وقوع آن نیست، زیرا امر غیبت در نزد من با احادیث صحیحی که از ناحیه پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام وارد شده به اثبات رسیده است و اصل اسلام و شرایع و احکامش هم به امثال همان اخبار ثابت شده است، (۲) ولی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۷

من ملاحظه می‌کنم که امر غیبت برای بسیاری از پیامبران و رسولان- صلوات اللَّه علیهم- و حجّتهای الهی پس از ایشان و پادشاهان صالحی که از جانب خدای تعالی بوده‌اند واقع شده است و هیچ یک از مخالفین ما منکر آنها نشده است در حالی که در طرق روایت، جمیع این روایات در مقام مقایسه با روایات کثیره و صحیحه‌ای که از ناحیه پیامبر و ائمّه صلوات اللَّه علیهم در امر قائم و دوازدهمین از ائمّه علیهم السّلام وارد شده است از اعتبار کمتری برخوردار است، روایات صحیحه و صریحه‌ای که می‌گوید: غیبت او به طول می‌انجامد تا به غایتی که دلها سخت شود و از ظهورش نومید گردند، آنگاه خداوند او را ظاهر سازد و زمین به نور جمالش روشن گردد و ظلم و جور با عدالت او نابود شود.

پس تکذیب آن و اقرار به نظائرش چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ جز آنکه بگوئیم آنها می‌خواهند نور خدا را خاموش و دین او را باطل کنند، امّا خداوند نور خود را تمام و کلمه‌اش را بلند می‌گرداند و حق را محقق و باطل را نابود می‌سازد گرچه مخالفان مکذّب وعده‌های الهی را خوش نیاید، وعده‌هایی که در باره صالحین بر زبان خیر النبیّین و ائمّه طاهرین صلوات اللَّه علیهم جاری شده است.

مقصود دیگر من از ذکر این اخبار و امثال آن در کتاب این است که جمیع

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۸

اهل وفاق و خلاف به مطالعه این گونه اخبار و داستانها رغبت دارند (۱) و چون آن اخبار را در این کتاب بخوانند به خواندن سایر فصول آن نیز مشتاق می‌شوند که مطالعه‌کنندگان کتاب از سه گروه زیر خارج نیستند: منکران، شکّ‌کنندگان و معترفان. آنکه مقرّ و معترف به وجود امام علیه السّلام است این اخبار موجب ازدیاد بصیرتش می‌شود و آنکه منکر است با او اتمام حجّتی می‌گردد و آن که شک‌کننده است در مقام تحقیق از احوال امام غائب و غیبت او برمی‌آید و امید است که به حق هدایت شود، زیرا تحقیق در امور صحیح موجب تأکید و وضوح بیشتر آن می‌شود، مانند طلا که هر چه بیشتر آن را در بوته بگذارند خالص‌تر و بهتر می‌شود.

و خدای تعالی اسم اعظم خود را در اوایل سوره‌های قرآن نهان ساخته است اسم اعظمی که چون خدا را بدان بخوانند اجابت کند و چون به واسطه آن درخواست کنند اعطا فرماید.

خدای تعالی فرموده است: «الم» و «المر» و «الر» و «المص» و «کهیعص» و «حمعسق» و «طسم» و «طس» و «یس» و مشابه آنها، و برای آن دو دلیل وجود

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۹

دارد. (۱) دلیل اوّل آنکه کفّار و مشرکین نمی‌توانستند ذکر اللَّه را ببینند و ذکر اللَّه عبارت از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است به دلیل سخن خدای تعالی که فرمود: أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولًا «۱» که «رسولا» بدل از «ذکرا» آمده است، و همچنین نمی‌توانستند قرآن کریم را بشنوند و خدای تعالی در اوایل چند سوره اسم اعظم خود را با حروف جدا جدا آورده است، همان حروفی که زبان و کلام ایشان از آنها ساخته شده است، امّا عادت آنها چنین نبود که آنها را جدا جدا ذکر کنند و چون آن حروف مقطوعه را شنیدند تعجّب کردند و از سر شگفتی گفتند ما بعد آن را بشنویم که چیست و به ما بعد آن نیز گوش فرا دادند و بر منکرین اتمام حجّت شد و بصیرت مقرّ و معترف افزون گردید و شکّ‌کنندگانی که همّتشان تحقیق در شکوک است توقّف کردند تا شاید به حقیقت دسترسی پیدا کنند که در تحقیق امکان وصول به حقیقت وجود دارد.

دلیل دیگری که در انزال حروف مقطوعه در اوایل بعضی از سور قرآن وجود دارد آن است که خداوند اسراری در آنها قرار داده است و خاندان عصمت و طهارت را به معرفت آن اسرار اختصاص داده است تا به وسیله آن اقامه دلایل و اظهار معجزات کنند و اگر خدای تعالی آن اسرار را به همه مردم

---

(۱) الطلاق: ۱۱- ۱۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۴۰

می‌آموخت حکمت و تدبیری در آن نبود (۱) و بسا شخص غیر معصوم آن اسرار را که اسم اعظم الهی نیز در آن است می‌دانست و به وسیله آن به پیامبر مرسل و یا مؤمن آزموده نفرین می‌کرد و بر خدا روا نبود که با وجود آیات إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ خلف وعده کند و او را اجابت ننماید و ممکن است خداوند بعضی از افراد عادی را به پاره‌ای از این اسرار آگاه کند و آنها نیز از حدّ الهی درگذرند و خدای تعالی آن اسرار را از ایشان بازستاند تا به این وسیله برای خلایق عبرتی حاصل شود. مثلا بلعم باعور آنگاه که خواست بر موسی کلیم اللَّه علیه السّلام نفرین کند خداوند اسرار اسم اعظم را از خاطرش برد و او را از آن بی‌بهره ساخت چنان که فرموده است: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ. «۱» و خدای تعالی چنین کرده است تا مردمان بدانند که او فضیلت را به اهلش اختصاص داده از آن رو که آنها را لایق و مستحق آن دانسته است و اگر آن را به دیگران می‌آموخت همان خطای بلعم از آنها سر می‌زد.

و همچنان که روا باشد خدای تعالی اسم اعظم خود را در حروف مقطوعه کتابش که کلام و حجّتش می‌باشد نهان سازد، همچنین روا باشد که حجّت خود را در میان مردم از مؤمنین و غیر مؤمنین نهان سازد زیرا خدای تعالی می‌داند که

(۱) الاعراف: ۱۷۵.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۱

اگر او را ظاهر سازد بيشتر مردم از حدود الهى در باره او تعدّى مى‌كنند (۱) و از اين رو مستوجب هلاكت خواهند بود و اگر ايشان را هلاك كنـد روا نبود چون ممكن است در اصـلاب آنها مؤمنان باشـند و اگر آنها را هلاك نكنـد روا نبود چون تعـدّى به حـدود الهى در باره امام كرده‌انـد. از اين رو وقوع غيبت در چنين حالى واجب است و چنان كه در اصـلاب آنها مؤمنى نباشد خداى تعالى او را ظاهر مى‌كند و دشمنانش را بر زمين فرو مى‌برد و نابود مى‌سازد. آيا نمى‌بينى اگر زنى شوهردار زنا كند و باردار باشد سنگسار نمى‌شود تا آنكه وضع حمل كند و دو سال تمام نوزاد را شير دهد مگر آنكه كسـى متكفّل شير دادن او شود؟ همچنين است كسى كه واجب القتل باشد و در صلب او مؤمنى باشد، كشته نمى‌شود تا آن مؤمن از صلب او جدا شود و كسى آن را نمى‌داند مگر آنكه از جـانب علّام الغيوب حجّت باشـد و از اين رو است كه حـدود الهى را جز امام اقامه نمى‌كنـد و به همين علّت بود كه امير المؤمنين عليه السّلام جهاد با اهل خلاف را پس از رسول خدا به مدّت بيست و پنج سال ترك فرمود.

راوى گويد: به امام صادق عليه السّلام گفتم: چرا امير المؤمنين عليه السّلام در ابتدا با

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۲

مخالفين خود نجنگيد؟ (۱) فرمود: به دليل آيه‌اى كه در قرآن كريم است: اگر جـدا مى‌شدند كافران را به سـختى عذاب مى‌كرديم. «۱» گويد: گفتم: مقصود از جدا شدن ايشان چيست؟ فرمود جدا شدن ودايع مؤمنى كه در اصلاب قوم كافر وجود دارد.

قائم عليه السّلام نيز چنين است، او ظهور نمى‌كند تا آنكه ودايع خداى تعالى خارج شود و چون خارج شد بر دشمنان آشكار خداى تعالى چيره مى‌شود و آنها را نابود مى‌سازد.

ابراهيم كرخى گويد: مردى به امام صادق عليه السّـلام گفت: اصـلحك اللّه! آيا علىّ عليه السّلام در دين خداى تعالى نيرومند نبود؟ فرمود: آرى نيرومند بود. گفت:

پس چرا آن قوم بر او غلبه كردنـد و چرا آنهـا را دفع نفرمود و مانع كارهاى ايشان نشـد؟ فرمود: آيه‌اى در كتاب خـداى تعالى او را بازداشت، گويـد: گفتم: آن كدام آيه است؟ فرمود: اين سـخن خداى تعالى: لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً. زيرا براى خداى تعالى ودايع مؤمنى در اصلاب قوم كافر و منافق

(۱) الفتح: ۲۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۳

وجود دارد (۱) و على عليه السّـلام پـدران را نمى‌كشت تـا آنكه آن ودايع خـارج شونـد و چون آن ودايع خارج شدنـد بر آنها غلبه فرمود و بـا ايشان كارزار كرد، و قائم ما اهل البيت نيز چنين است ظهور نمى‌كنـد تا آنكه ودايع خـداى تعالى ظاهر شود و چون آنها ظاهر شدند بر آنان كه بايست غلبه مى‌كند و آنان را نابود مى‌سازد.

منصور بن حازم از امام صادق عليه السّـلام در تفسير اين آيه كه لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَـذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَـذاباً أَلِيماً، فرمود: اگر خـداوند كافران را از اصلاب مؤمنان و مؤمنان را از اصلاب كافران خارج مى‌كرد، هر آينه كافران را عذاب مى‌نمود.

[ادامه حديث شدّاد] تتمّه باب معمّرون

اشاره

(۲) مکی بن احمد گوید: از اسحاق بن ابراهیم طرسوسی که نود و هفت سال از عمرش گذشته بود بر در سرای یحیی بن منصور شنیدم که می‌گفت: سربانک پادشاه هندوستان را در شهری که قنوج نامیده می‌شد دیدار کردم و از او پرسیدم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۴۴

که چند سال عمر کرده‌ای؟ (۱) گفت: نهصد و بیست و پنج سال و او مسلمان بود و می‌گفت پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ده تن از اصحابش را به نزد او فرستاده است که از جمله آنها حذیفهٔ بن یمان و عمرو بن عاص و اسامهٔ بن زید و ابو موسی اشعریّ و صهیب رومی و سفینه و دیگران بودند و آنها او را به دین اسلام فراخوانده‌اند و او نیز اجابت کرده و مسلمان شده و نامه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را بوسیده است. گفتم: با این ضعف چگونه نماز می‌خوانی؟ گفت: خدای تعالی فرموده است: الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ. گفتم: طعام تو چیست؟ گفت: آبگوشت و سبزی تره. گفتم: آیا چیزی از تو خارج می‌شود؟ گفت: آری هفته‌ای یک بار آن هم به مقدار کم. گوید از دندانهای او پرسش کردم، گفت: بیست مرتبه روئیده است و در اصطبل او حیوانی بزرگتر از فیل دیدم که به آن زند فیل می‌گفتند. گفتم: با این چه می‌کنی؟ گفت: با آن جامه خادمان را به رختشوی خانه می‌برند و بزرگی مملکت او به قدری است که طی کردن آن چهار سال به طول می‌انجامد و درازی پایتخت او پنجاه فرسخ است و هر دروازه آن شهر را یک صد و بیست هزار نگهبان پاسداری می‌کند و چون دشمنان به یکی از دروازه‌ها حمله کنند آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۴۵

نگهبانان به تنهایی به مقابله برمی‌خیزند و از غیر او استعانت نمی‌کنند (۱) و کاخ پادشاه در وسط این شهر است، و شنیدم که می‌گفت: به مملکت مغرب وارد شدم و به صحرای رمل که به آن رمل عالج گویند رسیدم و به میان قوم موسی علیه السّلام درآمدم و دیدم که پشت بام خانه‌هایشان برابر بود و انبار غلّات آنها در خارج قریه بود و قوت مورد نیاز خود را از آنجا بر می‌گرفتند و باقی را در آن ذخیره می‌کردند و قبور آنها در خانه‌هایشان بود و در باغهایی که از شهر دو فرسخ فاصله داشت و در میان آنها پیرمرد و پیرزنی نبود و هیچ نوع بیماری در میان آنها مشاهده نکردم بیمار نمی‌شدند تا آنکه بمیرند. و بازارهایی داشتند که اگر شخصی می‌خواست از آن خرید کند خود به آنجا می‌رفت و برای خود کالا-را به ترازو می‌نهاد و هر چه که می‌خواست برمی‌داشت و فروشنده هم حاضر نبود و چون قصد نماز می‌کردند به مصلّا حاضر می‌شدند و نماز می‌گزاردند و بازمی گشتند و سرقت و خیانت و خصومت در میان آنها نبود و هیچ کلام ناخوشایندی در میانشان وجود نداشت و یاد خدا و نماز و مرگ در بین آنها شایع بود.

مصنّف این کتاب- رحمه اللَّه- فرماید:

(۲) هنگامی که مخالفین ما این حال را برای سربانک پادشاه هند روا می‌دانند سزاوار نیست که مانند آن را در طول عمر برای حجّت خدا محال بدانند، و لا حول و لا قوّهٔ إلّا باللَّه.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۴۶

باب ۵۵ ثواب انتظار فرج

۱-

(۱) علاء بن سیابه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: هر کس از شما به اعتقاد به این امر بمیرد در حالی که منتظر آن باشد، مانند کسی است که در خیمه قائم علیه السّلام باشد.

-۲

(۲) عبد الحمید واسطی گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: أصلحك اللَّه ما بازارهای خود را به خاطر انتظار این امر رها ساختیم. فرمود: ای عبد الحمید آیا کسی را دیده‌ای که خودش را به خاطر خدای تعالی حبس کند و خداوند برای او گشایشی قرار ندهد؟ آری به خدا سوگند خداوند برای او گشایش قرار می‌دهد، خدا رحمت کند کسی را که خود را وقف ما سازد، خدا رحمت کند کسی را که امر ما را احیا کند، گوید گفتم: اگر پیش از آنکه قائم را ببینم بمیرم چه خواهد شد؟

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۴۷

فرمود: اگر کسی از شما بگوید: اگر قائم آل محمد را درک کنم او را نصرت خواهم کرد او مانند کسی است که پیشاروی او شمشیر می‌زند، نه بلکه مانند کسی است که همراه او شهید شود.

-۳

(۱) از ائمّه اطهار علیهم السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که فرمود: افضل اعمال امّت من انتظار فرج از ناحیه خدای تعالی است.

-۴

(۲) محمّد بن فضیل گوید از امام رضا علیه السّلام از فرج پرسش کردم، گفت: خدای تعالی می‌فرماید: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم.

-۵

(۳) بزنطی از امام رضا علیه السّلام روایت کند که فرمود: صبر و انتظار فرج چه نیکوست، آیا سخن خدای تعالی را نشنیدی که فرمود: چشم به راه باشید که من نیز با شما چشم براهم و فرمود: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم. پس بر شما باد که صبر کنید که فرج پس از یأس می‌آید و پیشینیان شما از شما صابرتر بودند.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۴۸

-۶

(۱) از امام صادق از پدرانش از امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت شده است که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در راه خدا به خون خود درغلطد.

-۷

(۲) عمّار ساباطی گوید: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا عبادت با امام مستتر در دولت باطل افضل است یا عبادت در ظهور و دولت حقّ به همراه امام ظاهر؟ فرمود: ای عمّار به خدا سوگند صدقه پنهانی از صدقه آشکارا بهتر است و عبادت شما در نهانی به همراه امام مستتر در دولت باطل بهتر است، زیرا در دولت باطل از دشمنان خود می‌ترسید و در حالت قبل از جنگ به سر می‌برید، نسبت به کسی که خدای تعالی را در ظهور حق و دولت آن به همراه امام ظاهر می‌پرستد و عبادت به همراه خوف و در دولت باطل

به مانند عبادت در امن و در دولت حقّ نیست. بدانید هر یک از شما که نماز فریضه را فرادی و نهانی از دشمن و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۹

در وقت آن بخواند، (۱) خدای تعالی برای او ثواب بیست و پنج نماز فریضه فرادی را بنویسد و هر یک از شما که نماز نافله‌ای را در وقت آن و درست بخواند خدای تعالی برای او ثواب ده نماز نافله را بنویسد و هر یک از شما حسنه‌ای انجام دهد خدای تعالی برای او ثواب بیست حسنه بنویسد و خداوند حسنات مؤمنان شما را که اعمال را نیکو انجام دهند و برای حفظ دین و امام و جان خود تقیّه کنند و زبانشان را نگاه دارند چندین برابر کند که خدای تعالی کریم است. راوی گوید گفتم: فدای شما شوم مرا بر کار خیر راغب کردی و بر انجام آن واداشتی، امّا می‌خواهم بدانم چگونه اعمال امروز ما افضل از اعمال اصحاب امام ظاهر در دولت حقّ است در حالی که ما و ایشان بر دین واحدی هستیم و آن دین خدای تعالی است؟ فرمود: شما در دخول در دین حق و نماز و روزه و حجّ و سایر احکام و خیرات بر آنها پیشی گرفتید و خدا را در نهانی به همراه امام مستتر عبادت کردید مطیع او و صابر و منتظر دولت حقّ هستید بر امام و نفوس خود از شرّ ملوک می‌هراسید حقّ شما در دست ظالمان است و شما را از آن منع می‌کنند و شما

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵۰

را به تنگی و طلب معاش مضطر کرده‌اند، (۱) در حالی که بر دین و عبادت و طاعت از امام و خوف از دشمن خود صابر هستید از این رو خداوند اعمال شما را چندین برابر می‌کند و آن بر شما گوارا باد.

گوید گفتم: فدای شما شوم اگر چنین است دیگر آرزومند نیستیم که از اصحاب امام قائم در دولت حق باشیم زیرا امروز در امامت شما و طاعت شما هستیم و اعمال ما از اعمال اصحاب دولت حقّ افضل است! فرمود: سبحان اللَّه! آیا دوست نمی‌دارید که خدای تعالی عدل و حقّ را در بلاد آشکار کند و حال عموم بندگان را نیکو گرداند و وحدت و الفت بین قلوب پریشان و پراکنده برقرار کند و در زمین خدای تعالی معصیت نشود و حدود الهی در میان خلق اقامه گردد و خداوند حقّ را به اهلش برگرداند و آنها آن را غالب گردانند تا به غایتی که هیچ حقّی از ترس خلقی مخفی نماند؟ ای عمّار! به خدا سوگند هر یک از شما بر این حال بمیرد نزد خداوند از شهدای بدر و احد برتر خواهد بود پس مژده باد بر شما.

۸-

(۲) ابو ابراهیم کوفیّ گوید: بر امام صادق علیه السّلام داخل شدم و در حضورش

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵۱

بودم که ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام در حالی که پسر بچه‌ای بود وارد شد من به استقبالش رفتم و سر مبارک او را بوسیدم و نشستم. امام صادق علیه السّلام فرمود:

ای ابو ابراهیم! بدان که پس از من او امام توست و در باره او مردمانی هلاک شوند و مردمانی دیگر به سعادت رسند، خدا قاتل او را لعنت کند و عذابش را دو چندان گرداند و خداوند از صلب او بهترین اهل زمین و زمان را پس از عجائبی که از روی حسد بر وی گذرد خارج سازد و لیکن خدای تعالی کار خود را به انجام رساند اگر چه مشرکان را ناخوش آید خداوند از صلب او تتمّه ائمّه اثنی عشر را بیرون آورد و آنان را به کرامت خویش اختصاص دهد و آنان را در سرای قدس خویش جای دهد. منتظر امام دوازدهم مانند کسی است که شمشیر خود را کشیده و پیشاپیش رسول خدا از وی دفاع کند. در این هنگام مردی از موالیان بنی امیّه «۱» داخل شد و کلام منقطع گردید و پانزده مرتبه دیگر به نزد امام صادق علیه السّلام آمدم تا باقی کلام را بشنوم و بر آن توفیق نیافتم تا آنکه یک بار به خدمتش درآمدم و او نشسته بود فرمود: ای ابو ابراهیم او برطرف کننده اندوه از شیعیان خود است از

آن پس كه سختى و تنگى بسيار و گرفتارى طولانى و جور

(۱) كذا، و الظاهر «من موالى بنى العبّاس».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵۲

فراوان پديدار شده باشد (۱) و خوشا به حال كسانى كه آن زمان را درك كنند. اى ابو ابراهيم! تا اينجا براى تو بس است. ابو ابراهيم گويد: هرگز با تحفه‌اى باز نگشته بودم كه از اين مژده شادى بخش‌تر و مسروركننده‌تر باشد.

باب ۵۶ نهى از تسميه قائم عليه السّلام

-۱

(۲) علىّ بن رئاب از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: صاحب اين امر مردى است كه جز كافر نام او را نبرد.

-۲

(۳) ريّان بن صلت گويد: از امام رضا عليه السّلام از قائم عليه السّلام پرسيدند، فرمود:

پيكرش ديده نمى‌گردد و نامش برده نمى‌شود.

-۳

(۴) جابر بن يزيد گويد: از امام باقر عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: عمر از

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵۳

امير المؤمنين عليه السّلام در باره مهدى پرسش كرد و گفت: اى فرزند ابو طالب مرا از مهدى خبر ده و بگو نام او چيست؟ فرمود: امّا اسمش را نمى‌گويم، زيرا حبيب و خليل من سفارش كرده است كه نام او را بازگو نكنم تا خداى تعالى او را مبعوث كند و آن از چيزهائى است كه خداى تعالى نزد رسولش به وديعه نهاده است.

-۴

(۱) ابو هاشم جعفرى گويد: از امام هادى عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: جانشين پس از من فرزندم حسن است و با جانشين او چگونه‌ايد؟ گفتم: فداى شما شوم! براى چه؟ فرمود: زيرا شخص او را نمى‌بينيد و ياد كردنش به نام روا نبود. گفتم:

پس چگونه او را ياد كنيم؟ فرمود: بگوئيد: الحجّة من آل محمّد سلام و درود خدا بر او باد.

باب ۵۷ نشانه‌هاى ظهور قائم عليه السّلام

-۱

(۲) ميمون البان از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پيش از قيام

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵۴

قائم علیه السّلام پنج نشانه به ظهور آید: یمانی و سفیانی و منادی آسمانی و فرو رفتن زمین در بیداء و کشتن نفس زکیّه.

-۲

(۱) صالح مولای بنی العذراء گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:
بین قیام قائم آل محمّد و کشتن نفس زکیّه پانزده شب فاصله خواهد بود.

-۳

(۲) محمّد بن مسلم گوید: شنیدم که امام صادق علیه السّلام می‌فرمود: پیش از ظهور قائم نشانه‌هایی از جانب خدای تعالی برای مؤمنان خواهد بود گفتم: فدای شما شوم آنها کدام است؟ فرمود: قول خدای تعالی که می‌آزمائیم شما را یعنی مؤمنان را پیش از خروج قائم علیه السّلام بِشَیْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ «۱» فرمود: (ایشان را می‌آزمائیم به چیزی از خوف) از پادشاهان بنی فلان در آخر سلطنت آنها (و گرسنگی) به واسطه گرانی

---

(۱) البقرة: ۱۵۵.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۵۵

قیمتها (و کاستی در اموال) فرمود: کسادی داد و ستد و کمی سود (و کاستی در نفوس) به واسطه مرگ و میر فراوان (و کاستی در ثمرات) فرمود: کمی ریعان زراعت (و صابران را مژده بده) در آن هنگام به تعجیل خروج قائم علیه السّلام. سپس فرمود: ای- محمّد! این تأویل آیه است و خدای تعالی فرموده است: و تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند. «۲»

-۴

(۱) میمون البان گوید: من در خیمه امام باقر علیه السّلام نشسته بودم که امام یک طرف خیمه را بالا- زد و فرمود: امر ما از این آفتاب روشن‌تر است، سپس فرمود: نداکننده‌ای از آسمان ندا می‌کند که امام فلان پسر فلان است و نام او را می‌برد و ابلیس- لعنه اللّه- نیز از زمین ندا کند همچنان که در شب عقبه بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ندا کرد.

-۵

(۲) معلّی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خروج سفیانیّ

---

(۲) آل عمران: ۷.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۵۶

از امور محتوم است و در ماه رجب واقع خواهد شد.

-۶

(۱) حارث بن مغیره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: صیحه آسمانی که در ماه رمضان واقع می‌شود در شب بیست و سوم آن ماه خواهد بود.

-۷

(۲) عمر بن حنظله گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: پيش از قيام قائم پنج نشانه خواهد بود كه همگى از علامات محتوم است: يمانى و سفيانى و صيحه و كشتن نفس زكيّه و فرو رفتن زمين در بيداء.

-۸

(۳) زراره از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: نداكننده‌ای قائم عليه السّلام را به نام مى‌خواند. گفتم: نداى خاصّ است يا نداى عامّ؟ فرمود: نداى عامّ است و هر ملّتى به زبان خود آن را مى‌شنود. گفتم: پس چه كسى با او مخالفت مى‌كند در حالى كه او را به نام مى‌خوانند؟ فرمود: ابليس آنان را رها نمى‌كند و در آخر شب ندا مى‌كند و مردم را به شكّ وامى‌دارد.

-۹

(۴) از امام صادق عليه السّلام از امير المؤمنين عليه السّلام روايت است كه فرمود: پسر هند

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵۷

جگرخوار از بيابانى خشك خروج مى‌كند و او مردى است چهار شانه و زشت رو و كلّه گنده و آبله رو و چون او را ببينى مى‌پندارى كه يك چشم است نامش عثمان و نام پدرش عنبسه و از فرزندان ابو سفيان است تا به سرزمينى كه داراى قرارگاه و خرّمى است مى‌رسد و در آنجا بر تخت سلطنت مى‌نشيند.

-۱۰

(۱) عمر بن يزيد گويد: امام صادق عليه السّلام به من فرمود: سفيانى خبيث‌ترين مردم و كبود و سرخ و ارزق است، مى‌گويد: خدايا خون من، خون من سپس مى‌گويد:

آتش! و از خباثتش آن است كه كنيزى را كه از او صاحب فرزند است زنده زنده در گور مى‌كند از ترس آنكه مبادا مكانش را نشان بدهد.

-۱۱

(۲) عبد اللّه بن ابى منصور بجلىّ گويد: از امام صادق عليه السّلام از نام سفيانىّ پرسش كردم فرمود: با نامش چه كار دارى؟ چون استانهاى پنج‌گانه شام يعنى دمشق و حمص و فلسطين و اردن و قنّسرين را تصرّف كند متوقّع فرج باشيد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵۸

گفتم: آيا حكومتش نه ماه به طول مى‌انجامد؟ فرمود: نه، حكومتش هشت ماه است و نه روزى بيشتر.

-۱۲

(۱) ابو صلت هروى گويد: به امام رضا عليه السّلام گفتم: علامات ظهور قائم شما چيست؟ فرمود: نشانه‌اش اين است كه در سنّ پيرى است ولى منظرش جوان است به گونه‌ای كه بيننده مى‌پندارد چهل ساله و يا كمتر از آن است و نشانه ديگرش آن است كه به

گذشت شب و روز پیر نشود تا آنکه اجلش فرا رسد.

-۱۳

(۲) معلّی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: ندای جبرئیل از آسمان و ندای ابلیس از زمین، و بر شماست که از ندای اوّل پیروی کنید و نه ندای اخیر که به فتنه درافتید.

-۱۴

(۳) ابو حمزه ثمالیّ گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: امام باقر علیه السّلام می‌فرمود:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۵۹

خروج سفیانی از امور محتوم است. فرمود: آری دیگر از امور محتوم اختلاف بنی- عبّاس و قتل نفس زکیّه و خود خروج قائم علیه السّلام است. گفتم: آن ندا چگونه خواهد بود؟ فرمود: نداکننده‌ای در ابتدای روز از آسمان چنین ندا کند: بدانید حقّ با علی و شیعیان اوست. بعد از آن در آخر همان روز ابلیس- لعنه اللَّه- ندا کند که حق با سفیانی و شیعیان اوست و باطل‌جویان به شکّ و ریب درآیند.

-۱۵

(۱) معلّی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خروج سفیانی از امور محتوم است و آن در ماه رجب واقع خواهد شد.

-۱۶

(۲) حارث بن مغیره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: صیحه‌ای که در ماه رمضان است در شب بیست و سوم آن ماه واقع خواهد شد.

-۱۷

(۳) ابو الجارود از امام باقر و از آباء و اجدادش از امیر المؤمنین علیهم السّلام چنین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶۰

روایت کند که او بر منبر بود و می‌فرمود: از فرزندان من در آخر الزّمان فرزندی ظهور کند که رنگش سفید متمایل به سرخی و سینه‌اش فراخ و رانهایش سطبر و شانه‌هایش قوی است و در پشتش دو خال است، یکی به رنگ پوستش و دیگری مشابه خال پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و دو نام دارد، یکی نهان و دیگری آشکار، امّا نام نهان احمد و نام آشکار محمّد است، و چون پرچمش به اهتزاز درآید از مشرق تا مغرب را تابان کند و دستش را بر سر بندگان نهد و دل مؤمنان از برکت آن چون پاره آهن استوار گردد و خداوند توانایی چهل مرد به وی دهد و هر مؤمنی گر چه در گور باشد شادان شود، و به دیدار هم روند، و مژده ظهور قائم صلوات اللَّه علیه را به یک دیگر دهند.

-۱۸

(۱) جابر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: علم به کتاب خدای تعالی و سنّت پیامبرش در قلب مهدی ما روید و نشو و نما کند همچنان که نباتات به بهترین وجه نشو و نما کنند و هر کس از شما چنانچه بماند و او را ببیند باید بگوید

السّلام علیکم یا اهل بیت الرّحمهٔ و النّبوّهٔ و معدن العلم و موضع الرّسالهٔ

.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶۱

و روایت شده است که سلام کردن بر قائم علیه السّلام چنین است:

السّلام علیک یا بقیّهٔ اللّه فی ارضه

-۱۹

(۱) ابو بصیر گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: قائم علیه السّلام در روز شنبه‌ای که مصادف با عاشوراست ظهور کند همان روزی که حسین علیه السّلام در آن به شهادت رسید.

-۲۰

(۲) ابو بصیر گوید: شخصی از اهل کوفه از امام صادق علیه السّلام پرسید: به همراه قائم علیه السّلام چند نفر خروج می‌کنند که می‌گویند او به همراه سیصد و سیزده تن که شمار اصحاب جنگ بدر است خروج می‌کند. فرمود: او به همراه اصحابی نیرومند خروج می‌کند و آن کمتر از ده هزار تن نیست.

-۲۱

(۳) ابو خالد کابلی از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسانی که بسترهای خود را برای یاری او ترک کنند سیصد و سیزده تن هستند که همان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶۲

شمار اصحاب جنگ بدر است و خود را به مکّه رسانند و این همان قول خدای تعالی است که می‌فرماید: هر کجا باشید خداوند همه شما را مجتمع گرداند «۱» و آنان اصحاب قائم علیه السّلام هستند.

-۲۲

(۱) عبد اللّه بن عجلان گوید: ما نزد امام صادق علیه السّلام از خروج قائم علیه السّلام یاد کردیم و گفتم: چگونه می‌توانیم او را شناسایی کنیم؟ فرمود: هر یک از شما که صبح از خواب برمی‌خیزد به زیر بالش سرش نامه‌ای می‌یابد که بر آن نوشته است: طاعهٔ معروفهٔ (طاعتی نیکو).

و روایت شده است که بر رایت مهدیّ علیه السّلام نوشته است:

البیعهٔ للّه عزّ و جلّ

.«۲»

-۲۳

(۲) عبیـد بن کرب گویـد: از علیّ علیه السّـلام شـنیدم که می‌فرمود: مـا اهـل البیت رایتی داریم که هر کس از آن پیش افتـد از دین بیرون رفته است و هر کس از آن پس افتد نابود شده است و هر کس پیرو آن باشد به حق واصل شده است.

---

(۱) البقرة: ۱۴۸.

(۲) کذا و فی البحار

«الرّفعهٔ للّه عزّ و جلّ»

. و روی بإسناده إلی کتاب ابن شاذان أنّه قال: روی أنّه یکون فی رایهٔ المهدی علیه السّلام:

«اسمعوا و أطیعوا»

.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶۳

-۲۴

(۱) عمرو بن أبی المقدام از امام باقر علیه السّـلام روایت کند که فرمود: سفیهی از بنی عبّاس در نهان بمیرد و سببش آن باشد که بر خواجه‌ای تجاوز کنـد و او برخیزد و سـرش را ببرد و چهل روز مرگش را نهان سازد و چون سواران در طلب آن خواجه رونـد هنوز اوّلین نفر آنها برنگشته باشد که ملکشان زایل شود.

-۲۵

(۲) ورد از امـام بـاقر علیه السّـلام روایت کنـد که فرمود: پیش از این امر دو علامت ظاهر شود یکی ماه گرفتگی در پنجم و دیگری خورشـید گرفتگی در پانزدهم و از زمان هبوط آدم علیه السّلام تا آن زمان چنین اتفاقی نیفتاده باشد و اینجاست که حساب منجّمان ساقط می‌شود.

-۲۶

(۳) ابو خالد کابلیّ از امام زین العابدین علیه السّـلام روایت کند که فرمود: چون بنی- عبّاس بر کنار رودخانه فرات شهری بنا کنند، بعد از آن سالی بیش نمانند.

-۲۷

(۴) سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: پیش از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶۴

قیام قائم علیه السّـلام دو مرگ و میر عمومی رخ دهـد، یکی مرگ سـرخ و دیگر مرگ سپید، تا به غایتی که از هر هفت تن پنج تن برود. مرگ سرخ با شمشیر و مرگ سپید با طاعون است.

-۲۸

(۱) ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پيش از قيام قائم عليه السّلام در پنجم ماه رمضان كسوف واقع شود.

۲۹-

(۲) ابو بصير و محمّد بن مسلم گويند از امام صادق عليه السّلام شنيديم كه مى‌فرمود:
اين امر واقع نشود تا آنكه دو ثلث مردم از بين بروند، گفته شد: چون دو ثلث مردم از بين بروند پس چه كسى باقى مى‌ماند؟ فرمود: آيا دوست نمى‌داريد كه شما آن ثلث باقى باشيد.
ابو جعفر محمّد بن علىّ بن بابويه مصنّف اين كتاب رضى اللَّه عنه گويد: روايات علامات قائم عليه السّلام و سيرت و ماجراهاى دوران او را در كتاب «السرّ المكتوم الى الوقت المعلوم» آورده‌ام و لا [حول و لا] قوّة الّا باللَّه العلىّ العظيم.
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶۵

باب ۵۸ نوادر كتاب

۱-

اشاره

(۱) مفضّل بن عمر گويد: از امام صادق عليه السّلام از معناى قول خداى تعالى كه مى‌فرمايد: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ پرسيدم. گفت: (العصر) عصر خروج قائم عليه السّلام است إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ يعنى دشمنان ما. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا يعنى به آيات ما ائمّه، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ يعنى همراهى با برادران وَ تَواصَوْا بِالْحَقِ يعنى به امامت، وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ يعنى در دوران فترت و غيبت امام.

مصنف اين كتاب رضى اللَّه عنه گويد:

(۲) گروهى به فترت معتقد شده‌اند و به آن نيز احتجاج كرده‌اند و مى‌پندارند كه امامت پس از محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم منقطع شده است همچنان كه نبوّت و رسالت از پيامبرى تا پيامبر ديگر و از رسولى تا رسول ديگر
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶۶
منقطع مى گرديد.
(۱) و من به توفيق الهى مى گويم: اين قول مخالف حقّ است و دليل آن كثرت روايات وارده در اين باب است كه مى گويد: زمين تا روز قيامت هيچ گاه از وجود حجّت خالى نمى‌ماند و از زمان آدم عليه السّلام تا اين زمان خالى نبوده است و اين اخبار فراوان و شايع است و آنها را در اين كتاب ذكر كرده‌ام و اين اخبار در ميان همه طبقات و فرق شيعه شايع است و هيچ يك از ايشان منكر و مكذّب آنها نيست و آنها را تأويل نكرده است و اينكه زمين از امامى زنده و معروف خالى نمى‌ماند كه او يا ظاهر و مشهور است و يا پنهان و مستور و اجماع شيعه تاكنون بر آن بوده است، پس امامت منقطع نشود و انقطاعش روا نبود زيرا تا شب و روز متّصل است آن نيز اتّصال دارد.
هارون بن خارجه گويد: هارون بن سعد عجلى به من گفت: اسماعيلى كه در انتظار امامت او بوديد مرد و جعفر نيز پيرمردى است كه فردا يا روز بعد آن
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶۷
مى‌ميرد و شما بدون امام باقى مى‌مانيد و من ندانستم چه بگويم؟ (۱) بعد از آن امام صادق عليه السّلام را از گفتار او آگاه كردم.

فرمود: هيهات! هيهات! به خدا سوگند كه او ابا دارد كه اين امر منقطع شود مگر آنكه شب و روز منقطع گردد، وقتى او را ديدى بگو: اين موسى بن جعفر است بزرگ مى‌شود و او را زن مى‌دهيم و براى او نيز فرزندى متولّد مى‌شود و جانشين او خواهد شد، إن شاء اللَّه.

اين امام صادق عليه السّلام است كه به خداى تعالى سوگند مى‌خورد كه امر امامت منقطع نمى‌شود مگر آنكه شب و روز منقطع گردد و فترت بين رسولان جايز است زيرا رسولان مبعوث به شرايع و اديان و تجديد و نسخ آنها هستند امّا انبياء و ائمّه چنين نيستند و ائمّه را نسزد كه چنين كنند، زيرا به واسطه آنها شريعتى نسخ نمى‌شود و دينى تجديد نمى‌گردد و ما مى‌دانيم كه بين نوح و ابراهيم و بين ابراهيم و موسى و بين موسى و عيسى و بين عيسى و محمّد عليهم السّلام انبياء و اوصياى فراوانى بودند امّا آنها فقط مذكّر امر خدا بودند و حافظ و نگاهدارنده چيزهايى بودند كه خداى تعالى نزد آنها قرار داده بود از قبيل وصايا و كتب و علوم و چيزهايى كه رسولان از جانب او براى امّتهاى خود آورده بودند و براى هر پيامبرى وصى و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶۸

مذكّرى بود كه علوم و وصاياى او را حافظ باشد (۱) و چون خداى تعالى سلسله رسولان را به وجود محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم ختم فرمود: روا نگرديد كه زمين از وجود وصىّ هادى مذكّر خالى بماند كه به امر او قيام كند و ودايع او را به مردم برساند و حافظ دين خداى تعالى باشد و خداوند آن را سبب امامت پيوسته و منظوم و متّصل قرار داده است تا آن هنگام كه امر خداى تعالى متّصل است، زيرا روا نبود كه آثار انبياء و رسولان مندرس گردد و أعلام محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و دين و آئين و فرايض و سنن و احكامش از بين برود و يا آنكه نسخ شود و يا آثار و شرايع رسولى ديگر بر آن خط بطلان بكشد زيرا پس از او نبىّ و رسولى نخواهد بود.

و امام، رسول و نبىّ نيست و به شريعت و آئينى جز شريعت و آئين محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم دعوت نمى‌كند و روا نيست كه بين يك امام و امامى ديگر فترت باشد زيرا فترات بين رسولان جايز است و نه امامان و از اين روست كه وجود امامى كه حجّت خدا باشد در هر زمانى واجب است.

و همچنين واجب است كه بين يك رسول و رسولى ديگر- گرچه بين آنها فترتى باشد- امامى كه وصىّ پيامبر است موجود باشد تا خلايق را به حجّت الهى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶۹

الزام كند (۱) و آنچه رسولان از جانب خدا آورده‌اند به مردم برساند و بندگان را به امورى كه از آن غفلت كرده‌اند آگاه كند و آنچه را ندانند به آنها بياموزد، زيرا خداى تعالى مردم را رها نكند و آنها را از ياد نبرد و در حالت شبهه فرو نگذارد و در وظايفى كه آنها را واجب ساخته است سرگردان نكند و نبوّت و رسالت از جانب خداى تعالى سنّت است امّا امامت فريضه است و ممكن است كه سنّت منقطع گردد و ترك آن در حالاتى رواست امّا فرائض زايل نمى‌شود و پس از محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم منقطع نمى‌گردد و اكمل و اعظم فرائض به لحاظ خطير بودن همان امامت است كه به واسطه آن فرائض و سنن بجا آورده مى‌شود و كمال دين و تمام نعمت تحقّق مى‌يابد. و چون پس از محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پيامبرى نيست، ائمّه از آل محمّدند كه بندگان را به راه ديانت وادارند و به راه نجات الزام كنند و از موارد هلاكت پرهيز دهند و فرايض خداى تعالى را كه از فهمشان برتر است تبيين كنند و با كتاب خداى تعالى آنها را به رشد و كمال سوق دهند. آرى دين به وجود ايشان محفوظ مى‌ماند و شبهه بر آن عارض نمى‌گردد و فرائض خداى تعالى به واسطه آنها به خلايق مى‌رسد و باطلى در آنها راه نمى‌يابد و احكام خدا جارى مى‌گردد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۷۰

تبديل و تغييرى در آن حادث نمى‌شود.

(۱) پس رسالت و نبوّت سنّت است ولى امامت فرض است و فرائض خداى تعالى كه به واسطه محمّد بر ما جارى شده تا روز قيامت لازم و ثابت و لا يتغيّر است با وجود آنكه ما اخبارى را كه مى‌گويد بين عيسى و محمّد عليهما السّلام فترتى بوده و در آن فترت نبىّ و وصىّ وجود نداشته است دفع نمى‌كنيم و منكر آنها نيستيم و مى‌گوئيم كه آنها اخبار صحيحى است و ليكن تأويل آنها غير آن چيزى است كه مخالفان ما در انقطاع انبياء و ائمّه و رسولان عليهم السّلام گفته‌اند.

و بدان كه معناى فترت در آن روايات اين است كه بين آنها رسول و نبىّ و وصىّ ظاهر و مشهورى چنان كه معمول بوده وجود نداشته است و قرآن هم به اين معنا دلالت دارد آنجا كه خداى تعالى مى‌فرمايد كه محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را هنگام فترت رسولان مبعوث فرمود و نه فترت پيامبران و اوصيا. «۱» آرى ميان رسول اكرم و عيسى عليهما السّلام پيامبران و امامانى بودند كه مستور و خائف بودند كه از زمره آنها خالد بن سنان عبسى پيامبرى است كه هيچ كس منكر آن نيست و آن را دفع نمى‌كند. زيرا اخبار نبوّت او مورد اتّفاق خاصّ و عامّ و مشهور است و دخترش

---

(۱) انظر: المائدة: ۱۹.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۷۱

زنده بود تا رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را درك كرد و بر پيامبر درآمد (۱) و رسول خدا فرمود: اين دختر پيامبرى است كه قومش او را ضايع كردند و قدرش را ندانستند و او خالد بن سنان عبسى است كه پنجاه سال قبل از مبعث پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم مبعوث شد و نسب او چنين است: خالد بن سنان بن بعيث بن مريطة بن محزون بن مالك بن غالب بن قطيعة بن عبس. و جمعى از اهل فقه و علم حديث آن را براى من چنين روايت كرده‌اند:

بشير نبّال از امام باقر و امام صادق عليهما السّلام روايت كند كه فرمودند: دختر خالد بن سنان عبسىّ به نزد رسول خدا آمد و پيامبر به او فرمود: اى دختر برادرم خوش آمدى و با او مصافحه كرد و او را به نزد خويش آورد و رداى خود را گسترد و او را بر آن و پهلوى خويش نشانيد و فرمود: اين دختر خالد بن سنان عبسى است پيامبرى كه قومش او را ضايع كردند و او محياة دختر خالد بن سنان بود.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۷۲

(۱) ديگر آنكه اگر قرآن كريم پيامبر اكرم را خاتم النبيّين نخوانده بود و ختميّت را بر زبان پيامبر مرسل خود جارى نكرده بود و امّت اسلام از موافق و مخالف بر نقل حديث لا نبىّ بعدى كه مطابق قرآن است اجتماع نكرده بودند از نظر حكمت روا نبود كه در ميان بندگان رسول منذرى نباشد و تا زمانى كه مكلّف هستند بايد رسولان الهى پياپى براى هدايت آنها بيايند، چنانچه خداى تعالى فرموده است:

سپس ما رسولان خود را پى در پى فرستاديم و هر گاه كه رسولى براى امّتى آمد او را تكذيب كردند و ما هم آنها را دنبال يك ديگر روانه كرديم. «۱» و نيز فرموده است: تا براى مردم پس از ارسال رسولان حجّتى نباشد تا به واسطه آن بر خداوند احتجاج كنند، «۲» زيرا حجّت آنها رفع نگردد مگر آنكه در هر زمانى تا قيامت رسولى باشد چنانچه قول آنها را چنين حكايت كرده است: چرا براى ما رسولى نفرستادى تا پيش از آنكه خوار و رسوا شويم از آياتت پيروى كنيم؟ «۳» و خداى تعالى در جواب آنها چنين احتجاج كرده است: بگو براى شما رسولانى پيش از من با معجزات و بيّنات و آنچه شما گوئيد آمدند پس چرا آنها را كشتيد

---

(۱) المؤمنون: ۴۴.

(۲) النساء: ۶۵.

(۳) طه: ۱۳۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۳

اگر راست می‌گوئید؟ «۴» (۱) بنا بر این احتیاج بندگان برطرف نشود مگر به وجود رسولی منذر که بر آنها مبعوث شود تا کجی آنها را برطرف سازد و مصالح دین و دنیای آنها را گزارش کند و برای مظلومانشان از ظالمانشان انتقام گیرد و حق ناتوان را از توانا بستاند و برایشان الزام حجّت نشود مگر به واسطه رسولان.

و چون خدای تعالی خبر داده است که سلسله انبیاء و رسولانش را به وجود محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ختم فرموده است آن را پذیرفتیم و یقین کردیم که رسولی پس از وی نخواهد آمد و ناچار باید کسی باشد که در مقام او بنشیند و حجّت خدای تعالی به واسطه او الزام شود و حاجت ما به سبب او زایل گردد زیرا خدای تعالی به رسولش در کتاب خود فرموده است تو منذری و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است «۱» و نیازمندی ما به هدایت‌کننده دائمی و ثابت است و تا انقضای دنیا و زوال تکلیف و امر و نهی پا برجاست و آن هادی نباید چون ما باشد که خود محتاج مقوّم و مؤدّب و هادی باشد و نباید در علوم شریعت و مصالح دین و دنیا نیازمند مخلوقی چون ما باشد بلکه مقوّم و هادی او خدای تعالی است که به او الهام می‌کند همچنان که به مادر موسی علیه السّلام الهام فرمود و راه نجات خود و موسی را از فرعون

---

(۴) آل عمران: ۱۸۳.

(۱) الرعد: ۷.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۴

و قومش به وی نشان داد.

(۱) و علم امام از ناحیه خدای تعالی و رسول اوست و از این روست که حقایق قرآن را می‌دانند و تنزیل و تفسیر و تأویل و معانی و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و حلال و حرام و اوامر و زواجر و وعد و وعید و امثال و قصص آن را می‌دانند و آن علم به طریق رأی و قیاس حاصل نشده است، چنان که خدای تعالی فرموده است: و اگر آن را به رسول و اولی الامر باز می‌گردانیدید آنان که شایسته استنباط بودند آن را می‌دانستند.

و دلیل علم الهی ایشان آن است که امّت اسلامی اتّفاق دارد که پیامبر اکرم فرمود: من در میان شما چیزی را به جا می‌گذارم که اگر به آن تمسّک جوئید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدای تعالی و عترتم که همان اهل بیت من است و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من درآیند.

و دلیل دیگر کلام رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است که فرمود: ائمّه از اهل بیت من هستند به آنها چیزی نیاموزید که آنها از شما داناترند. رسول خدا با این سخنان به ما آموخته است که در میان ما کسی را جانشین خود کرده است که در هدایت ما و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۵

در معرفت کتاب قائم مقام اوست (۱) و اینکه مردم بین آن دو جدایی افکنند مگر آنان که خدای تعالی ایشان را حفظ کند و به هر دو متمسّک شوند و به واسطه پیروی از هر دو از ضلالت و هلاکت برهند و پیامبر آن را از ناحیه خدای تعالی ضمانت فرموده است زیرا پیامبر متکلّف نبود و مجامله نمی‌کرد و تنها از وحی الهی پیروی می‌نمود و کلام من تمسّک بهما لن یضلّ و انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض از این عموم استثناء نیست.

و دلیل دیگر این کلام اوست که فرمود: به زودی امّت من هفتاد و سه فرقه شوند، یک فرقه آن ناجی و هفتاد و دو فرقه دیگر در

آتش است و آن فرقه‌ای را که به کتاب و عترت متمسّک شود از هلاکت خارج ساخته و فرقه ناجیه نامیده و فرموده است: هر کس به آن دو متمسّک شود هرگز گمراه نگردد.

و دلیل دیگر این کلام اوست که در امّتش کسانی هستند که از دین بیرون جهند همچنان که تیر از کمان بیرون جهد، و آن که از دین بیرون رفته باشد از کتاب و عترت مفارقت کرده است و با این بیان به ما اعلام فرموده است که در آنچه میان ما بر جای گذاشته است غنایی است که خدا را از ارسال رسولان برای خلایق بی‌نیاز ساخته است و عذر ما را قطع کرده و حجّت را بر ما تمام

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۶

ساخته است.

(۱) و ما می‌بینیم که امّت اسلامی بعد از پیامبر خود در قرآن و تنزیل آن و سوره‌ها و آیات و قرائت و معانی و تفسیر و تأویل آن اختلاف کرده و هر کدام از آنها برای اثبات عقیده خود به آیات قرآن استدلال کرده‌اند از این رو می‌فهمیم آن کسی که عالم به قرآن است همان کسی است که خدای تعالی و رسولش او را همتای کتابی قرار داده است که تا روز قیامت از آن مفارقت نکند.

با این حال باید آن هدایت‌کننده‌ای که همتای قرآن است حجّت و دلیلی برای معرّفی خود داشته باشد تا مخالفان و محتاجان او را بشناسند و به وسیله آن در صفات و علم و ثبات از سایرین ممتاز باشد و بدان چه خود دارد از دیگران بی‌نیاز باشد و معرفتش نزد مردم ثابت گردد. دلیلی معجزه و حجّتی لازم که مخالفان او را وادار به اعتراف به امامت وی کند تا به این وسیله مؤمن حقّ‌گو از کافر باطل‌جو و معاند دروغگو که آیات و اخبار را به ناحقّ تأویل می‌کند ممتاز شود، زیرا معاند برهان را نمی‌پذیرد.

(۲) اگر کسی از اهل الحاد و عناد احتجاج به کتاب کند و بگوید قرآن کتابی است

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۷

که با وجود آن به ائمّه هدی نیازی نیست زیرا در آن هر چیزی بیان شده است و خدای تعالی خود فرموده است: ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ. «۱»

گوئیم: امّا قرآن همین گونه است که می‌گویی و در آن هر چیزی بیان شده است ولی بعضی از آیاتش منصوص و مبیّن است و بعضی دیگر از آیاتش مختلف فیه است و از وجود مبیّنی که موارد اختلاف را تبیین کند گریزی نیست، زیرا روا نبود که در قرآن اختلاف باشد به دلیل آیه وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً «۲» و ناگزیر برای مکلّفین باید مبیّنی وجود داشته باشد تا با براهین واضحه خردها را خیره و حجّت را تمام گرداند، چنانچه در هر یک از امّتهای پیشین نیز مبیّنی وجود داشته است و پس از پیامبر در موارد اختلاف امّت رفع اختلاف می‌کرده‌اند و اهل تورات و اهل زبور و اهل انجیل به کتابهای خود بی‌نیاز از مبیّن نبودند و خدای تعالی از این کتابها خبر داده که در آنها هدایت و نور بوده است و پیامبران به آنها حکم می‌کردند و حوائج مردم در آن بوده است.

---

(۱) الانعام: ۳۷.

(۲) النساء: ۸۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۸

(۱) و لیکن خدای تعالی آن امّتها را به آن علمی که از آن کتابها دارند واگذار نکرده و پی در پی برای آنها رسولانی فرستاده و برای هر رسولی علم و جانشین و حجّتی معیّن فرموده و به آنها امر کرده است که از او اطاعت کنند و پذیرای او باشند تا آن هنگام که پیامبر دیگری ظهور کند تا بر مردم علیه او حجّتی نباشد و اوصیای پیامبران را حکّام بر آن کتب قرار داده و فرموده است: پیامبرانی که تسلیم اوامر الهی بودند بر یهودیان و ربّانیون و احبار حکم می‌کنند به آنچه که از کتاب خدا حفظ کرده و بر آن گواه

بودند. «۱»

سپس خدای تعالی پس از پیامبر ما صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رشته رسولان را گسسته و برای ما هادیان از عترت و اهل بیت او معیّن فرموده تا ما را به حقّ هدایت کنند و کوری را از ما بزدایند و اختلاف و تفرقه را برطرف سازند، معصومانی که ما را از خطا و لغزش آنها ایمن ساخته و آنها را قرین قرآن قرار داده و به ما فرمان داده است که به آنها متمسّک شویم و با زبان پیامبرش به ما خبر داده است که مادام که به آن دو متمسّک شویم گمراه نخواهیم شد و اگر چنین نبود حکمت اقتضا می‌کرد که تا انقضای تکلیف از ما رسولان را بفرستد و خدای تعالی این مطلب را تبیین

---

(۱) المائدة: ۴۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۹

کرده (۱) و به رسولش فرموده است: «تو منذری و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است» برای خداوند حجّتهای بالغه‌ای وجود دارد و هیچ گاه زمین از وجود رسولان و انبیاء و اوصیاء صلوات اللَّه علیهم خالی نبوده است و به واسطه خوف و اسباب دیگر فتراتی هم داشته‌اند و در آن دوران اظهار دعوتی نمی‌کردند و امر خود را جز بر محرمان خود آشکار نمی‌نمودند تا آنکه خدای تعالی محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را مبعوث فرمود و آخرین اوصیای عیسی علیه السّلام مردی بود که به او «آبی» و یا «بالط» می‌گفتند.

ترجمه کمال الدین ج۲ ۵۷۹ مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید: ..... ص : ۵۶۵

د اللَّه بن بکیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: آخرین وصایت عیسی بن مریم علیه السّلام به مردی به نام «آبی» منتهی شد.

ابن أبی عمیر با واسطه‌ای از امام صادق علیه السّلام روایت کند که آخرین وصیّ عیسی علیه السّلام مردی به نام «بالط» بود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۰

(۱) درست بن أبی منصور و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کنند که فرمود:

سلمان فارسی بر دانشمندان بسیاری وارد شد و آخرین دانشمندی که بر وی درآمد «آبی» بود و مدّتی نزد او ماند تا آنکه پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ظهور کرد، آنگاه آبی به او گفت: ای سلمان! یاری که در جستجوی آنی، در مکّه ظهور کرده است و سلمان رحمهٔ اللَّه علیه به جانب او روان شد.

درست بن أبی منصور از امام کاظم علیه السّلام پرسید: آیا آبی بر رسول اکرم حجّت بود؟ فرمود: نه، و لیکن پیامبر وصایای عیسی را از وی طلب کرد و او نیز آنها را تسلیم نمود. گوید گفتم: آیا از آن رو که بر پیامبر حجّت بود آنها را تسلیم کرد؟

فرمود: اگر بر پیامبر حجّت بود وصایا را تسلیم نمی‌کرد. گفتم: احوال آبی چه بود؟ فرمود: به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و آنچه که آورده است ایمان آورد و وصایا را تسلیم نمود و در همان روز درگذشت.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۱

(۱) این روایات دلالت دارد که فترت به معنای اختفاء و سرّ و امتناع از ظهور و آشکار نکردن دعوت است نه از میان رفتن شخص و ارتفاع عین ذات و وجود و خدای تعالی در داستان ملائکه فرموده است: شب و روز بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند، «۲» و اگر فتور به معنی رفتن و زایل شدن عین چیزی باشد معنای آیه محال خواهد بود زیرا که ملائکه می‌خوابند و خواب در غایت فتور است و نائم تسبیح نمی‌کند، زیرا چون خوابید از تسبیح باز می‌ماند و خواب به منزله مرگ است و خدای تعالی می‌فرماید: خداوند نفوس را هنگام فرا رسیدن مرگ توفّی می‌کند و آن نفسی را که هنگام خواب نمرده است «۳» و از آن به جان تعبیر می‌شود آن را نیز توفّی می‌کند و نیز می‌فرماید: خداوند شما را هنگام شب توفّی می‌کند و آنچه را که در روز انجام می‌دهید می‌داند و نائم فاتر و به منزله

مرده است و کسی که نمی‌خوابد و چرت و خواب او را فرا نمی‌گیرد، و فتوری بر او عارض نمی‌شود او خدایی است که هیچ معبودی جز او نیست و این خبر نیز بر آن دلالت دارد:

داود بن فرقد گوید: یکی از اصحاب از من پرسید: آیا ملائکه می‌خوابند؟

(۲) الأنبیاء: ۲۰.

(۳) الزمر: ۴۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۲

گفتم نمی‌دانم. (۱) گفت خدای تعالی فرموده است: شب و روز و بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند. سپس گفت: آیا طرفه‌ای از امام صادق علیه السّلام در این باب برایت بگویم؟

گفتم: بگو، گفت: شخصی از امام صادق همین سؤال را کرد، فرمود: هر موجود زنده‌ای جز خدای تعالی می‌خوابد و ملائکه نیز می‌خوابند گفتم: خدای تعالی می‌فرماید: شب و روز و بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند. فرمود: انفاس آنها تسبیح است.

پس فترت به معنی خودداری از اظهار امر و نهی است و لغت نیز بر آن دلالت دارد، می‌گویند: فلانی از طلب فلان چیز باز ایستاد و در مطالبات و حوائج خویش سستی کرد و در این قبیل از فعل «فتر» استفاده می‌شود و آن به معنی سستی کردن و باز ایستادن است و به معنی بطلان عین و شخص نیست و در همین معناست که شخصی می‌گوید اصابتنی فترة یعنی ضعفی مرا فرا گرفته است.

و برخی به این قول خدای تعالی به پیامبرش احتجاج کرده‌اند: تا انذار کنید مردمی را که پیش از تو نذیری برای آنها نبوده است. «۱» و این سخن خدای تعالی:

ما به آنها کتابی ندادیم تا آن را فرا گیرند و پیش از تو برای آنها نذیری نفرستادیم «۲»

(۱) السجدة: ۳.

(۲) سبأ: ۴۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۳

و آن را بر نبودن نبیّ و رسول و حجّت بین عیسی و محمّد علیهما السّلام دلیل دانسته‌اند، (۱) ولی این تفسیری است که خطای آن بیّن است، زیرا که نذر خاصّة به رسولان اطلاق می‌شود و نه بر انبیاء و اوصیاء و دلیل آن این است که خدای تعالی به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم می‌فرماید: تو منذری و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است.

بنا بر این نذر عبارت از رسولان است و انبیاء و اوصیاء هادیان. و در آیه وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ دلیلی است بر آنکه زمین هیچ گاه از وجود هادی خالی نبوده و در هر عصری و در میان هر قومی هدایت‌کننده‌ای از انبیاء و اوصیاء بوده است تا حجّت را بر عباد تمام کند.

و روا نیست که سلسله هادیان از انبیاء و اوصیاء منقطع شود مادام که تکلیف الهی بر بندگان لازم است، زیرا آنان سخن رسول نذیر را می‌رسانند امّا روا باشد که سلسله نذیران منقطع گردد چنان که پس از پیامبر اکرم منقطع گردید و هیچ نذیری پس از او نیست.

محمّد بن مسلم گوید: از امام صادق علیه السّلام در باره آیه إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِ

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۴

قَوْمٍ هادٍ پرسش کردم. (۱) فرمود: هر امام هدایت‌کننده‌ای است که برای هر قومی در زمان خود بوده است.

برید بن معاویه گوید: به امام باقر علیه السّلام گفتم: معنای این آیه چیست: إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ؟ فرمود: منذر، رسول خدا و هادی علیّ است و در هر وقت و زمانی امامی از ما وجود دارد که مردم را به آنچه رسول خدا آورده است هدایت کند.

و اخبار وارده در این باب بسیار است و معنای قول خدای تعالی که به رسولش فرمود: تا انذار کنی قومی را که پیش از تو نذیری برای آنها نیامد این است که رسولی پیش از تو نیامد تا شریعت و دین آنها را مبدّل سازد و هادیان و داعیان از اوصیا را نفی نفرموده است و چگونه چنین باشد در حالی که خدای تعالی از قول آنها چنین حکایت کرده است: و به خداوند سوگند مؤکّد خوردند که اگر نذیری برای آنها بیاید از هر یک از امّتهای دیگر بهتر هدایت پذیرند و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۵

چون نذیری برای آنها آمد جز نفرت آنان نیفزود «۱» (۱) و این خود دلالت دارد که در میان آنها هدایت‌کننده‌ای بوده است که آنها را به شرایع دینشان راهنمایی کند و این سخن آنان پیش از بعثت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بوده است و اخباری هم که در این معنا در این کتاب ذکر کردیم بر آن دلالت دارد و لا قوّة إلّا باللَّه.

-۲

(۲) محمّد بن اسماعیل از امام رضا علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیّت مرده است. گفتم: آیا هر کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیّت مرده است؟ فرمود: آری و واقف کافر و ناصب مشرک است.

-۳

(۳) سماعه و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کنند که فرمود: این آیه در باره قائم علیه السّلام است: نباشید مانند کسانی که پیش از این به آنها کتاب آسمانی داده شد و روزگار به آنان دراز گردید و قلوبشان سخت شد و بسیاری از آنان فاسق شدند. «۳»

---

(۱) فاطر: ۴۱.

(۳) الحدید: ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۶

-۴

(۱) سلّام بن مستنیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این کلام خدای تعالی: اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها، فرمود: خدای تعالی زمین را به واسطه قائم علیه السّلام زنده می‌کند از آن پس که مرده باشد «۱» و مقصود از مردن آن، کفر اهل آن است و کافر همان مرده است.

-۵

(۲) اصبغ بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: بهترین سخن، کلام

لا اله الّا اللَّه

است و بهترین مخلوق کسی است که اوّل بار

لا آله إلّا اللَّه

را بر زبان جاری کرده است گفتند: ای رسول خدا! چه کسی اوّل بار لا آله الّا اللَّه را بر زبان جاری کرده است؟ فرمود: من، و من در مقابل خدای تعالی نوری بودم که توحید او می‌گفتم و او را تسبیح و تکبیر می‌کردم و تقدیس و تمجید می‌نمودم و در دنباله من نور شاهد من بود.

گفتند: یا رسول اللَّه! شاهد شما کیست؟ فرمود: برادرم علیّ بن أبی طالب که برگزیده و وزیر و جانشین و وصی و امام امّت من و صاحب حوضم و پرچمدار

(۱) الحدید: ۱۷

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۷

من است. گفتند: یا رسول اللَّه! چه کسی به دنبال وی خواهد آمد؟ فرمود: حسن و حسین که سیّد جوانان بهشتی‌اند و بعد از آنها امامانی که از فرزندان حسین‌اند تا روز قیامت.

-۶

(۱) کنانی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی پیش از آنکه مرگ رسول اکرم فرارسد نامه‌ای بر وی فرستاد و به او فرمود: ای محمّد! این وصیّت تو به نجیب از خاندان توست. گفت: ای جبرئیل! نجیب از خاندان من کیست؟ گفت: علیّ بن ابی طالب و بر آن نامه مهرهایی طلایی بود، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آن نامه را به علیّ علیه السّلام داد و به او فرمان داد که یکی از آن مهرها را بردارد و به آنچه در آن است عمل کند. علیّ علیه السّلام یک مهر از آن را برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد آنگاه آن را به فرزندش حسن علیه السّلام داد و او نیز مهری از آن برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد سپس آن را به حسین علیه السّلام داد و او نیز مهری از آن گشود و دید در آن نوشته است قوم خود را به میدان شهادت ببر که برای آنان شهادتی جز به همراه تو وجود ندارد و نفس خود را به خدای تعالی بفروش و او نیز چنین کرد. سپس آن را به علیّ بن الحسین علیهما السّلام داد و او نیز مهری

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۸

از آن برداشت (۱) و دید در آن نوشته است: ساکت باش و ملازمت منزل پیشه کن و عبادت پروردگارت را به جای آور تا مرگ به سراغ تو آید و او نیز چنین کرد سپس آن را به محمّد بن علیّ علیهما السّلام داد و او نیز مهری از آن گشود و دید در آن نوشته است. برای مردم حدیث گو و برای آنها فتوا بده و از احدی جز خدا نترس که کس را راه آزار بر تو نیست. بعد از آن نامه را به من داد و من مهری از آن گشودم و دیدم در آن نوشته است: برای مردم حدیث گو و برای آنها فتوا بده و علم اهل بیت خود را منتشر کن و پدران صالحت را تصدیق کن و از احدی جز خدای تعالی نترس و تو در پناه و در امان هستی، من نیز چنین کردم و بعد از آن نامه را به موسی بن جعفر دادم و او نیز آن را به وصیّ بعد از خود خواهد داد و پیوسته چنین خواهد بود تا روز قیام مهدی علیه السّلام.

-۷

(۲) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السّلام در تفسیر این قول خدای تعالی هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ «۱» فرمود: به خدا سوگند تأویل این آیه هنوز نازل نشده است و نازل نخواهد شد تا

(۱) التوبهٔ: ۳۳.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۹

آنکه قائم علیه السّلام خروج کند و چون خروج کرد کافران به خدای عظیم و مشرکان به امام را ناخوش آید و اگر کافر یا مشرکی در دل صخره‌ای باشد آن صخره بگوید: ای مؤمن! در دل من کافری است آن را بشکن و او را بکش.

-۸

(۱) ابو الجارود گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: چون قائم علیه السّلام از مکّه خروج کند منادی او ندا کند: هلا هیچ یک از شما طعام و شرابی همراه خود برندارد و به همراه او سنگ موسی بن عمران که به اندازه بار شتری است حمل می‌شود و در هیچ منزلی فرود نیاید جز آنکه چشمه‌هایی از آن جاری شود و هر کس گرسنه یا تشنه باشد از آن بنوشد و سیر و سیراب گردد و چهار پایان آنها هم سیراب شوند تا آنکه در پشت کوفه، نجف فرود آید.

-۹

(۲) ابان بن تغلب گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: اوّل کسی که با قائم علیه السّلام بیعت کند جبرائیل است که در صورت پرنده سپیدی درآید و با او بیعت کند سپس یک پای خود را بر بیت اللّه الحرام نهد و پای دیگر را بر بیت المقدس و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۰

سپس به آواز رسایی که همه خلایق بشنوند چنین ندا کند: أَتى أَمْرُ اللَّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ «۱» امر خدا آمد در آن شتاب نکنید.

-۱۰

(۱) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: به زودی در همین مسجد شما- یعنی مسجد مکّه- سیصد و سیزده مرد درآیند و اهل مکّه می‌دانند که آنان فرزند آباء و اجداد ایشان نیستند و آنان شمشیرهایی بر خود حمایل دارند که بر هر یک از آنها کلمه‌ای نوشته شده است که از آن هزار کلمه گشوده گردد و خدای تعالی نسیمی را بفرستد که در هر وادی ندا کند: این مهدیّ است که به قضاء داود و سلیمان داوری کند و بر حکم خود گواه نطلبد.

-۱۱

(۲) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون قائم علیه السّلام قیام کند هر کس از مخلوقات پروردگار که در مقابل او بایستد و به او نظر کند وی را می‌شناسد، صالح باشد یا طالح، زیرا برای کسانی که در وی می‌نگرند آیتی است و آن آیت در سبیلی مقیم است.

-۱۲

(۳) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: در اسلام دو

(۱) النحل: ۱.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۹۱

خون حلال است و احدى به حكم خداى تعالى در آن قضا نكند تا آنكه خداى تعالى قائم اهل البيت عليهم السّلام را مبعوث كند و او حكم خداى تعالى را بى‌آنكه گواهى بطلبد در باره آن دو جارى سازد، زانى محصن كه او را رجم كند و مانع الزّكاة كه او را گردن زند.

-۱۳

(۱) ابان بن تغلب از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: گويا به قائم عليه السّلام مى‌نگرم كه پشت نجف است و چون در آنجا مستقر شود سوار بر اسب تيره رنگ ابلقى شود كه ميان دو چشمش يال سپيدى است، كه به وسيله آن اسبش را بجهاند و هيچ شهرى نباشد جز آنكه اهل آن شهر گمان برند كه قائم عليه السّلام همراه آنان در آن شهر است و چون رايت رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را برافرازد سيزده هزار و سيزده فرشته از آسمان بر وى فرود آيد و همگى آنها بر قائم عليه السّلام بنگرند، آنان كسانى هستند كه همراه نوح عليه السّلام در كشتى بودند و همراه ابراهيم خليل عليه السّلام بودند آنگاه كه در آتش افكنده شد و همراه عيسى عليه السّلام بودند آنگاه كه او را به آسمان بردند و چهار هزار فرشته نشان‌دار و رديف شده و سيصد و سيزده فرشته‌اى كه در روز بدر بودند و چهار هزار فرشته‌اى كه فرود آمدند تا همراه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۹۲

حسين بن علىّ عليهما السّلام با يزيديان كارزار كنند همگى در ركاب قائم عليه السّلام هستند. (۱) امّا به فرشتگانى كه براى يارى حسين عليه السّلام فرود آمدند اجازه كارزار ندادند و آنها براى كسب تكليف به آسمان رفتند و چون فرود آمدند حسين عليه السّلام به شهادت رسيده بود و آنان پريشان و گردآلود تا روز قيامت بر سر مزار حسين عليه السّلام مى‌گريند و ما بين آن مزار و آسمان محلّ رفت و آمد فرشتگان است.

-۱۴

(۲) ابو حمزه ثمالى گويد: امام باقر عليه السّلام فرمود: گويا به قائم عليه السّلام مى‌نگرم كه بر نجف كوفه ظاهر شده است و چون بر آن درآيد رايت رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را بر افرازد و عمود آن از عمودهاى عرش خداى تعالى است و كشنده آن به نصرت الهى آن را سير دهد و آن رايت بر هيچ كس فرود نيايد جز آنكه خداى تعالى وى را هلاك گرداند. گويد گفتم: آيا آن رايت همراه او هست و يا آنكه براى او مى‌آورند؟ فرمود: براى او مى‌آورند. جبرائيل عليه السّلام آن را مى‌آورد.

-۱۵

(۳) مفضّل بن عمر گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: اين آيه در باره اصحاب قائم عليه السّلام كه در شهرها پراكنده هستند نازل شده است: أَيْنَ ما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۹۳

جَمِيعاً هر كجا باشيد خداوند شما را گرد مى‌آورد، زيرا آنان شب بر بستر خود نباشند و هنگام صبح در مكّه خواهند بود و يكى از آنها با ابر سفر كند و به نام خود و پدر و شمايل و خاندانش شناخته شود. گويد گفتم: فداى شما شوم كداميك از آنها ايمان استوارترى دارد؟ فرمود: آن كه در روز با ابر سفر كند.

-۱۶

(۱) مفضّل بن عمر گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: گویا به قائم علیه السّلام می‌نگرم که بر منبر کوفه است و اصحابش که سیصد و سیزده تن و به شمار اصحاب جنگ بدر هستند در اطراف او هستند و آنان پرچمداران و حاکمان خدای تعالی بر خلقش در زمین هستند تا آنجا که امام علیه السّلام از قبای خود نامه‌ای با مهر طلایی بیرون آورد که وصیّتی از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است «۱» و چون آن را بر آنها می‌خواند به مانند گوسفندان وحشت زده و گیج از گردش می‌رمند و جز وزیر و یازده نقیب کسی برای وی باقی نمی‌ماند، همچنان که به همراه موسی بن عمران نیز همین شمار باقی ماندند، آنها در زمین گردش می‌کنند و مذهب حقّی نمی‌یابند و به سوی او بازمی‌گردند. به خدا سوگند من می‌دانم که به آنها چه می‌گوید که به او کافر می‌شوند.

---

(۱) جاء الخبر فی الکافی (ج ۸ ص ۱۶۷) بتفاوت و فیه:
«کتابا مختوما بخاتم من ذهب فیفکّه فیقرأه علی النّاس فیجفلون عنه إجفال الغنم
- إلخ».
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۴

-۱۷

(۱) جابر بن یزید از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: گویا اصحاب قائم علیه السّلام را می‌بینم که به مشرق تا مغرب احاطه پیدا کرده‌اند و هر چیزی حتّی درندگان و پرندگان وحشی مطیع آنها باشند و خشنودی آنها را طلب کنند تا به غایتی که زمینی بر زمینی دیگر ببالد و بگوید: امروز یکی از یاران قائم علیه السّلام بر من گذشت.

-۱۸

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: وقتی لوط علیه السّلام به قومش می‌گفت: ای کاش در برابر شما توانایی می‌داشتم، یا به رکن شدید مأوی می‌گرفتم، «۱» آرزو داشت که توانایی قائم علیه السّلام را داشته باشد و با این کلام استواری اصحاب او را یاد کرده است، زیرا مردی از اصحاب او توانایی چهل مرد را دارد و قلب او از پاره آهن استوارتر است و اگر بر کوههای آهن بگذرند آن را بر کنند و شمشیرهای خود را در نیام نکنند تا آنکه خدای تعالی خشنود گردد.

---

(۱) هود: ۸۰.
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۵

-۱۹

(۱) محمّد بن فیض از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: عصای موسی متعلّق به آدم علیهما السّلام بود و در اختیار شعیب قرار گرفت و بعد از آن به موسی رسید و اکنون در نزد ماست و اخیرا آن را دیدم و آن سبز است و گویا به تازگی از درخت بریده شده است و چون استنطاق شود سخن گوید و برای قائم علیه السّلام مهیّا است و او با آن همان کند که موسی بن عمران کرد و آن

عصا نیز همان کند که به وی فرمان دهند و هر جا افکنده شود شعبده‌ها و جادوها را ببلعد.

-۲۰

(۲) مفضّل بن عمر گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: آیا می‌دانی که پیراهن یوسف علیه السّلام چه بود؟ گفتم: نه، فرمود: چون برای ابراهیم علیه السّلام آتش افروختند جبرائیل علیه السّلام برای او پیراهنی بهشتی آورد و آن را در بر او کرد و گرما و سرما بر وی اثر نمی‌کرد و چون وفاتش فرا رسید آن را در تمیمه‌ای کرد و بر اسحاق آویخت و او نیز بر یعقوب آویخت و چون یوسف به دنیا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۶

آمد بر او آویخت و در بازویش بود (۱) تا کارش به آنجا رسید که شنیده‌اید و چون در مصر یوسف آن پیراهن را از تمیمه بیرون آورد، یعقوب بوی آن را شنید و چون همان قول خدای تعالی است که در حکایت از او می‌فرماید: اگر مرا خطاکار ندانید من بوی یوسف را استشمام می‌کنم. «۱» و آن همان پیراهنی است که از بهشت فرود آمد. گفتم: فدای شما شوم اکنون آن پیراهن در نزد کیست؟ فرمود: در دست اهل آن است و هنگام خروج قائم علیه السّلام همراه اوست. سپس فرمود: علم یا هر چیز دیگری که پیامبران به ارث گذاشته‌اند منتهی به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شده است.

-۲۱

(۲) مفضّل از ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون کارها منتهی به صاحب الامر شود خدای تعالی پستیها و بلندیهای زمین را برابر کند و دنیا نزد او به منزله کف دستش شود، کدام یک از شما اگر در کف دستش مویی باشد آن را نمی‌بیند؟

-۲۲

(۳) ابن ابی یعفور از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون قائم ما قیام

---

(۱) یوسف: ۹۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۷

کند دستش را بر سر بندگان نهد و از برکت آن دست عقل و خرد آنها کمال یابد.

-۲۳

(۱) عبد العزیز بن مسلم گوید: در ایّام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام در مرو بودیم و در اوّلین جمعه پس از ورودمان در مسجد جامع گرد آمدیم و حاضران انجمن از امامت و کثرت اختلاف مردم در این باب سخن گفتند من بر سرور خود که درود خدا بر او باد وارد شدم و او را از خوض کردن مردم در این باب آگاه کردم، امام علیه السّلام تبسّمی کرد و فرمود: ای عبد العزیز بن مسلم این مردم نادانند و در دین خود فریب خورده‌اند. خدای تعالی پیامبرش را قبض روح نکرد مگر آنکه دینش را کامل گرداند و قرآن را بر وی فرو فرستاد که در آن تفصیل هر چیزی هست، حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع نیازمندیهای مردم در آن بیان شده است ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ «۱» در قرآن چیزی را بی‌بیان نگذاشتیم

(۱) الانعام: ۳۸.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۹۸

(۱) و نیز در آخر عمر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در حجّة الوداع این آیه را فرو فرستاد: امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم. «۲» پس امر امامت از کمال دین و تمامت نعمت است و پیامبر از دنیا نرفت مگر آنکه برای امتش معالم دینشان را تبیین فرمود و راه آنها را روشن کرد و آنها را در جاده حقّ قرار داد و علی علیه السّلام را برای آنها نشانه و امام گردانید و حوائج امّت را تبیین فرمود و کسی که می‌پندارد خدای تعالی دینش را کامل نکرده کتاب خدای عزیز را ردّ کرده است و کسی که کتاب خدای تعالی را ردّ کند کافر شده است. آیا آنها قدر امامت و موقعیت آن را در میان ملّت می‌دانند تا برگزیدن امام برای آنها روا باشد.

امامت قدری جلیل‌تر و شأنی عظیمتر و مکانی بلندتر و جانبی منیع‌تر و باطنی عمیقتر از آن دارد که مردم به واسطه عقولشان به آن برسند یا آنکه به اختیار خود امامی را منصوب کنند، امامت مقامی است که ابراهیم خلیل بعد از آنکه به مقام نبوّت و خلّت فائز شد در ورای آن و در مرتبه سوم بدان دست یافت و فضیلتی است که خداوند او را به آن مشرّف ساخته و آن را ستوده و فرموده است: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم «۱» و خلیل علیه السّلام با سرور گفت: آیا از

(۲) المائدة: ۵.

(۱) البقرة: ۱۲۴.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۹۹

ذریّه من نیز امام خواهد بود؟ (۱) و خدای تعالی فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد.

این آیه امامت هر ظالمی را تا روز قیامت باطل کرده و آن را مخصوص اصفیاء گردانیده است. آنگاه خدای تعالی او را گرامی داشت و امامت را در ذریّه و نژاد برگزیده و پاك او قرار داد و فرمود: و ما به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه آنها را شایسته قرار دادیم و آنها را امامانی قرار دادیم که به دستور ما هدایت می‌کردند و انجام کارهای خیر و اقامه صلاة و اعطاء زکاة را به آنان وحی کردیم و برای ما عبادت‌کنندگان بودند. «۲»

و این امامت پیوسته در ذریّه او بود و قرن به قرن آن را از یک دیگر ارث می‌بردند تا آنکه پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم وارث آن گردید و خدای تعالی فرمود:

سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند و همین پیامبر و مؤمنان و خداوند ولیّ مؤمنین است. «۳» و این مقام امامت اختصاص به پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم داشت و آن را به امر خدای تعالی و به روشی که او واجب کرده است به علی علیه السّلام تفویض فرمود و در ذریّه برگزیده او جاری شد، کسانی که خدای تعالی به آنها علم و ایمان داده است چنان که فرموده است: آنان که به آنها علم و

(۲) الأنبیاء: ۷۳ و ۷۴.

(۳) آل عمران: ۶۸.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۰۰

ایمان داده شده است (۱) گفتند: شما تا روز قیامت در کتاب خدا ماندید و این روز قیامت است و لیکن شما نمی‌دانید. «۱» آری

امامت در فرزندان علیّ علیه السّلام تا روز قیامت جاری است، زیرا که پس از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پیامبری نیست. چگونه این جهّال امام بر می گزینند.

امامت مقام انبیاء و ارث اوصیاء است، امامت جانشینی خدا و جانشینی رسول و مقام امیر المؤمنین و میراث حسن و حسین علیهم السّلام است.

امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزّت مؤمنین است. امامت بنیاد پاك اسلام و شاخه پربرکت آن است، به واسطه امامت نماز و زکاة و روزه و حجّ و جهاد و فراوانی غنائم و صدقات و اجرای حدود و احکام و مرزبانی سرحدّات و اطراف تحقّق می یابد.

امام حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می کند و حدود الهی را اقامه و از دین خدا دفاع می‌نماید و با حکمت و موعظه حسنه و حجّت بالغه مردم را به راه پروردگار فرا می‌خواند امام مانند شمس طالعه برای عالم است و او در افقی است

---

(۱) الروم: ۵۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۰۱

که ایادی و ابصار بدو نرسد.

(۱) امام بدر منیر و سراج زاهر و نور ساطع و ستاره هادی در شبهای تاریك و بیابانهای بی آب و علف و دریاهای پرگرداب است.

امام آب گوارا به کام تشنگان و راهنمای هدایت و رهاننده از گمراهی است.

امام آتشی بر بلندی و گرمابخش سرمازدگان و دلیل در مهالك است که هر کس از آن مفارقت کند هلاك خواهد شد.

امام ابر بارنده و باران سیل آسا و خورشید رخشنده و آسمان سایه افکننده و زمین گسترده و چشمه جوشنده و برکه و روضه است.

امام یاری امین و پدری مهربان و برادری دلسوز و پناهگاه بندگان در حوادث ناگوار است.

امام امین خدای تعالی در میان خلایق و حجّت او بر بندگان و خلیفه او در بلاد و داعی به خدای تعالی و مدافع از حریم خدای تعالی است.

امام مطهّر از گناهان و مبرّای از عیوب و مخصوص به علم و موسوم به

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۰۲

بردباری و نظام دین و عزّت مسلمین و موجب خشم منافقین و هلاکت کفّار است.

(۱) امام یگانه دوران است، هیچ کس به پایه او نرسد و عالمی با او برابر نگردد و همتا و مثل و نظیری ندارد و بی‌اکتساب و طلب به فضل و کمال مخصوص گشته و از جانب مفضّل وهّاب بدان اختصاص یافته است. کیست که بتواند به کنه معرفت امام دست یابد یا آنکه بتواند او را برگزیند؟ هیهات! هیهات! عقل و دانش در او گم و خردها حیران و چشمها بی‌فروغ و بزرگان کوچك و حکیمان متحیّر و خطیبان الکن و خردمندان قاصر و دانایان جاهل و شاعران درمانده و ادیبان ناتوان و بلیغان عاجزند که شأنی از شئون و فضیلتی از فضایل امام را توصیف کنند و به ناتوانی و تقصیر خود معترفند چه رسد به آنکه کنه او توصیف شود و یا آنکه چیزی از اسرار او فهمیده شود یا کسی قائم مقام و نایب او شود؟ نه، از کجا و چگونه چنین چیزی ممکن است، او مانند ستاره‌ای است که از دسترسی و توصیف خلایق برتر است.

این مقام چقدر از اختیار و عقول مردم فاصله دارد و کجا چنین مقامی یافت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۰۳

می‌شود؟ (۱) می‌پندارند که امام در غیر آل رسول علیهم السّلام یافت می‌شود، به خدا سوگند خودشان خود را دروغگو شمردند و

آنها را اباطیل ایشان به آرزوهای باطل واداشته است و به گردنه سخت و لغزنده‌ای بالا رفته‌اند که گامهایشان می‌لغزد و به پرتگاه سقوط خواهند کرد و به عقول سرگردان و ناقص و آرای گمراه‌کننده خود امامی را برگزینند که جز دوری و گمراهی بر ایشان نیفزاید خدا ایشان را بکشد، تا کی نسبت ناروا می‌دهند؟

سختی را طلب کردند و سخن دروغ بر زبان جاری نمودند و به گمراهی عمیقی درافتادند و در حیرت و سرگردانی واقع شدند، زیرا که از روی بصیرت امام را ترک کردند و شیطان اعمالشان را آراست و آنان را از سبیل الهی بازداشت در حالی که مستبصر بودند، از برگزیده خدا و رسول روی برگردانیده و به جانب برگزیده خود روی آوردند در حالی که ندای قرآن کریم به آنان چنین است: و پروردگار تو هر کسی را که بخواهد می‌آفریند و او را برمی‌گزیند و ایشان را اختیاری نیست سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ «۱» و باز فرموده است: هیچ زن و مرد مؤمنی را نسزد که چون خدا و رسولش حکمی کنند امر دیگری را اختیار کنند. «۲» و فرموده است: چگونه‌اید که چگونه حکم می‌کنید؟ آیا کتابی دارید که از

(۱) القصص: ۶۸.

(۲) الاحزاب: ۳۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۴

آن بیاموزید؟ (۱) آیا آنچه که اختیار می‌کنید رواست؟ آیا علیه ما سوگندی دارید که تا روز قیامت حقّ حکومت و قضا دارید؟ از ایشان بپرس کدام یک از آنها به چنین مطلبی زعیم است؟ یا برای آنها شریکانی است، پس اگر راست می‌گویند شرکاء خود را بیاورند. «۱» و خدای تعالی فرمود: آیا در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا آنکه قلوبشان مقفول است؟ «۲» یا آنکه خداوند بر قلوب آنها مهر نهاده و نمی‌فهمند؟ «۳» یا آنکه گفتند شنیدیم ولی نمی‌شنوند و نزد خداوند بدترین جنبندگان کران و گنگانند که تعقّل نمی‌کنند و اگر خیری در آنها بود خداوند آنها را شنوا می‌کرد و اگر شنوا می‌کرد پشت می‌کردند و اعراض می‌نمودند. «۴» و یا آنکه گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم. «۵» آری مقام امامت به فضل الهی است و آن را به هر کس که خواهد اعطا می‌کند وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ.

آنان چگونه می‌توانند امام را برگزینند در حالی که امام عالمی است که نادانی ندارد و سرپرستی است که نکول نکند و معدن قدس و طهارت و طریقت و زهد و علم و عبادت است و مخصوص به دعوت رسول خدا و تعیین اوست و از نسل

(۱) القلم: ۳۷ الی ۴۲.

(۲) محمد: ۲۴.

(۳) راجع سورة التوبة: ۹۳.

(۴) الانفال: ۲۱ الی ۲۳.

(۵) البقرة: ۹۳.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۵

مطهّر بتول است (۱) و در نژاد او تیرگی نیست و پلیدی راه ندارد و برای او منزلتی است که هیچ ذو حسبی بدان نرسد از خاندان قریش و نسب بلند هاشم و عترت آل رسول، و مرضیّ خدای تعالی است، شرف اشراف و فرعی از شجره عبد مناف است، علمش نامی و حلمش کامل می‌باشد، آفریده شده برای امامت، عالم به سیاست و واجب الطّاعة است، قائم به امر خدا، ناصح بندگان خدا و حافظ دین او است.

خداونـد پیـامبران و امامان را توفیق می‌دهـد و از مخزن علم و حکمت خود به آنان چیزی را عطا می‌کنـد که به دیگران نمی‌دهـد و علم آنان فوق علم سایرین است چنان که خـدای تعالی می‌فرمایـد: آیا کسـی که به حقّ فرا می‌خوانـد شایسـته‌تر است تا از او تبعیّت شود یا کسـی که مهتـدی نیست مگر آنکه او را هدایت کنند چه می‌گویید و چگونه حکم می‌کنید؟ «۲» و باز می‌فرماید: و کسی را که حکمت دادهانـد خیر کثیر به او ارزانی کرده‌اند و جز خردمندان متذکّر نمی‌شوند. «۳» در داستان طالوت می‌فرماید: خداوند او را برگزید و در علم و جسم برتری داد و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد ارزانی می‌کند و

---

(۲) یونس: ۳۵.

(۳) البقرة: ۲۶۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۶

خداوند واسع و علیم است. «۱» و به پیامبرش فرمود: و فضل خداوند بر تو بسیار است. «۲»

(۱) و خدای تعالی در باره ائمّه از اهل بیت و عترت و ذریّه «۳» او صلوات اللَّه علیهم اجمعین می‌فرماید: آیا بر مردم حسد می‌ورزند، مردمی که خداوند فضل خود را به آنان ارزانی فرموده است؟ ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک عظیمی دادیم و برخی به آن ایمان آورده و برخی دیگر از آن روی می‌گردانند و جهنّم آتش کافی دارد. «۴»

چون خدای تعالی بنده‌ای را برای امور بندگانش برگزیند به او شرح صدری عطا کند و در دلش چشمه‌های حکمت به ودیعه نهد و دانش را به او الهام فرمایـد و پس از آن او در جوابی در نمانـد و در صوابی حیران نمانـد. او معصوم مؤیّد و موفّق مسدّد و از خطا و لغزش در امـان است، خداونـد او را بـدین اوصاف مخصوص می‌گردانـد تا حجّت بالغه بر بنـدگان و شاهـد بر خلایق باشـد و ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ.

---

(۱) البقرة: ۲۴۷.

(۲) النساء ۱۱۳.

(۳) فی بعض النسخ «و ورّاثه».

(۴) النساء: ۵۳ و ۵۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۷

(۱) آیا بشر به چنین اموری قادر است تا او را برگزیند یا آنکه برگزیده آنها چنین اوصافی دارد تا او را پیش بیندازند؟

به بیت اللَّه سوگنـد که با حق دشـمنی کردنـد و کتاب خـدا را پشت سـر انداختنـد، گویا نمی‌دانند، و در کتاب خدا هدایت و شـفاء است آن را به کناری انداختند و از هوی و هوس پیروی کردند و خداوند آنها را نکوهش کرد و دشمن داشت و بدبخت کرد.

خـدای تعالی فرمود: و کیست که گمراه‌تر باشـد از کسـی که بی‌رهبری خداونـد از هوی پیروی کنـد که خدای تعالی سـتمکاران را هدایت نمی‌کند. «۱» و فرموده است: بدا به حال ایشان و نابود کند اعمال ایشان را و فرمود: نزد خدا و مؤمنان دشـمنی بزرگی اسـت و این چنین خداوند بر قلب متکبّر ستمکار مهر می‌نهد «۲».

جزء دوم کتاب کمال الـدّین و تمام النّعمـهٔ در اثبات غیبت و برطرف کردن حیرت تألیف شـیخ بزرگوار ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه

---

(۱) القصص: ۵۰.

(۲) الغافر: ۳۵.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۸

قمّی- قدّس اللّه روحه و نوّر ضریحه- به پایان رسید و با این جزو دوم کتاب کامل و تمام شد. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و صلّی اللّه علی محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین المعصومین و سلّم تسلیما کثیرا.

ترجمه این جزء در تاریخ ۱۶ جمادی الثّانیهٔ ۱۴۲۰ مطابق با ۵ مهر ۱۳۷۸ به پایان رسید عضو هیئت علمی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران منصور پهلوان

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند

آزاد کردن بنده دارد».